

# آذرباد - مهرسپندان

رهام اشه شهین سراج



# Ādarbād son of Mahrspend

New lights on his life and  
on some of his works

Raham Asha, Shahin Seraj



ISBN : 964 - 6320 - 15 - 5

۱۲۰۰۰ ریال

نبود کاری ابر آذرباد مهرسپندان خود پایه،  
 کم آگاهی مان نماید از روزگار ساسانیان، مغان  
 آن روزگار، و آموزه هاشان ابر دین، بزشکی،  
 اخترماری، و دیگر: به ویژه اگرش، برای نمونه،  
 با انبوه کارها ابر سنت اگوستین به سنجمیم. به  
 جز شهین سراج که، از همان آغاز، به همکاری  
 برآمد، باید از دوستانی یاد کنم و سپاس شان  
 گزارم که، انجام این کار، بدین سان، تنها به یاری  
 شان شاید بود:

نخست از دوست آذربادچهر، پرویز ورجاوند  
 بایدم یاد کردن که، چاپ سزاوار این نامه را به  
 یاد پدر خویش، فریدون ورجاوند، به گریو  
 گرفت: دوستان دیگر: همانا ناطق، رازمیک  
 یقنظری، بابک خندانی، بتی بهروز، Johanna  
 Morgenstierne و Rüdiger Wolff. کار روی پوسته  
 از رازمیک یقنظری است: بابک خندانی و  
 رازمیک یقنظری "پلیس برای ترانویسش را  
 درست کرده اند.

رهام اشه

ارو ۱۳۶۹ یزدگردی

آذرباد مهر سپندان، قرن ۳ م. پهلوی - فارسی.  
 آذرباد مهر سپندان / رهام اشه، شهین سراج - تهران: فروهر،  
 ۱۳۷۹.  
 ۲۱۷ ص.

ISBN 964-6320-15-5

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
 ص.ع. به انگلیسی: Raham Asha, Shahin seraj;  
 Aadarbad son of mahhrspend

فارسی - پهلوی.  
 کتابنامه: ص. ۱۸۹-۱۹۶.  
 ۱. آذرباد مهر سپندان، قرن ۳ م. ۲. مانی. ۳. ادبیات پهلوی - ترجمه  
 شده به فارسی. الف. اشه، رهام، ۱۳۳۴ - ب. سراج، شهین، ۱۳۳۰ -  
 ج. عنوان.  
 PIR ۲۰۶۵ / آ۱۳۳ ۸ فا ۰/۰۷۳  
 ۱۳۷۹  
 کتابخانه ملی ایران ۱۰۹۳۹-۷۹ م



موسسه فرهنگی و انتشاراتی فروهر

موسسه انتشاراتی - فرهنگی فروهر  
 خیابان انقلاب، خیابان فلسطین جنوبی - شماره ۶  
 کدپستی ۱۳۱۵۷  
 تلفن ۶۴۶۲۷۰۴

آذرباد مهرسپندان  
 برگردان به فارسی: رهام اشه - شهین سراج  
 لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه  
 چاپ اول: ۱۳۷۹  
 تیراژ: ۲۰۰ جلد  
 شابک: ۹۶۴-۶۳۲۰-۱۵-۵



زرباد از لایه لای منابع پارسیک، عربی و فارسی

- ۳.۱ از زند اوستا
- ۳.۱.۱ زند ویدیوداد ۴۵:۴ (۱۲۹)
- ۳.۱.۲ آفرین زردشت ۵ (۱۲۹-۱۳۰)
- ۳.۲ از دینکرد
- ۳.۲.۱ دینکرد سوم (۱۳۰)
- ۳.۲.۲ دینکرد چهارم (۱۳۱-۱۳۰)
- ۳.۲.۳ دینکرد پنجم (۱۳۱-۱۳۲)
- ۳.۲.۴ دینکرد ششم (۱۳۲)
- ۳.۲.۵ دینکرد هفتم (۱۳۲-۱۳۴)
- ۳.۲.۶ دینکرد هشتم (۱۳۴-۱۳۵)
- ۳.۲.۷ دینکرد نهم (۱۳۵-۱۳۷)
- ۳.۲.۸ از پایان دینکرد (۱۳۷)
- ۳.۳ از بندهش (۱۳۷-۱۳۹)
- ۳.۴ از زند بهمن یسن
- ۳.۴.۱ متن پارسیک (۱۳۹-۱۴۰)
- ۳.۴.۲ متن پازند (۱۴۰)
- ۳.۴.۳ متن فارسی-پارسیک (۱۴۰-۱۴۱)
- ۳.۴.۴ متن فارسی (۱۴۱-۱۴۲)
- ۳.۴.۵ از زراتشتنامه (۱۴۲-۱۴۴)
- ۳.۴.۶ از دبستان مذاهب (۱۴۴)
- ۳.۵ از ارداویرازنامه
- ۳.۵.۱ متن پارسیک (۱۴۴-۱۴۵)
- ۳.۵.۲ متن فارسی (۱۴۵-۱۴۸)

- ۳.۶ از شایست ناشایست (۱۴۸)
- ۳.۷ از مردان فرخ، گزارش گومان شکن (۱۴۸-۱۴۹)
- ۳.۸ از منوچهر، دادستان دینی (۱۴۹)
- ۳.۹ از پتت
- ۳.۹.۱ پتت پشیمانی (نخست) (۱۴۹)
- ۳.۹.۲ پتت پشیمانی (دو دیگر) (۱۴۹-۱۵۰)
- ۳.۹.۳ خودپتت (۱۵۰-۱۵۱)
- ۳.۱۰ از سوگندنامه
- ۳.۱۰.۱ سوگندنامه که بدان عمل کنند (۱۵۱)
- ۳.۱۰.۲ کتاب سوگندنامه (۱۵۱-۱۵۲)
- ۳.۱۱ از دیباجه (۱۵۲)
- ۳.۱۲ از آفرین ربیهون
- ۳.۱۲.۱ متن پازند (۱۵۲-۱۵۳)
- ۳.۱۲.۲ متن فارسی (۱۵۳)
- ۳.۱۳ از آفرین پیزی (به پازند) (۱۵۳)
- ۳.۱۴ از یادنامه (به پازند) (۱۵۳-۱۵۴)
- ۳.۱۵ دستوری (۱۵۴)
- ۳.۱۶ از کتاب جاماسپی (۱۵۴-۱۵۵)
- ۳.۱۷ از داستان مزدک و نوشیروان عادل (۱۵۵)
- ۳.۱۸ احوال صبر و شکیب آذرباد (۱۵۵-۱۶۱)
- ۳.۱۹ از بیرونی، آثار الباقیه (۱۶۱)
- ۳.۲۰ از حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیا (۱۶۱)
- ۳.۲۱ از ابن حزم، الفصل فی الملل والاهواء والنحل (۱۶۲)
- ۳.۲۲ از ابن نباتة المصری، سرح العیون (۱۶۲-۱۶۳)
- ۳.۲۳ از مجمل التواریخ والقصص (۱۶۳)

# ۱. آذرباد مهرسپندان

## ۱.۱ جای و گاه آذرباد

جنب و جوشهای اندیشه ای و دینی اندر ایران شهر و قلمرو رومیان مهر خویش را بر نخستین سده ها [ی میلادی] زده اند. گفتگوهای فیلسوفیائی و دینی اندر فرهنگستان بردیسان به اورهای، نفوذ کیش بودی اندر خوراسان، پیشرفت مسیحیگی و زندگی (/غنوستیکی) اندر خاور ایران شهر به ویژه اندر مردمان انیر، بنیاد یخدایی ساسانی ابر کرده خدایی اشکانی، و پیدائی دین مانی نشانهای این هنگام نو بودند. بدین هنگام، مغانی که توانست مزدیسنی را با "روح زمان پیوستن، و از عهده پیکار با مخالفان داعی برآمدن، آذرباد بود. برای همین، زود چهره ای افسانه ای گرفت. مغان پس از او، او را نماینده دوره نو می شناسانیدند. جایی که ویدیوداد (۴:۴) از هیربدان پیشین یاد کند، زند نام آذرباد را آورد. اگر زمان زردشت را آغاز نخست دوره درخشان مغان به گیریم، آنگاه زمان آذرباد آغاز واپسین دوره مغان بود.

نام آذرباد به پارسیگ *ādarbād* بود این آید از ایرانی کهن *ātr-pāta* پاده آتش. فروردین یشت (۱۰۲) فروهر یک صدیق به نام *ātərəpāta* را همی ستاید نمونه های اکدی،

۱. و یا *ādurbād*. به هام دبیری ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، نویسنده، و به گشته دبیری

'twrpt

*ātərəpātahe aṣaonō*. ۲

۲۴ ۳. از حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده (۱۶۴-۱۶۲) ۲۷.۱

۲۵ ۳. از مناجات شهریار خدابخش (۱۶۴) ۷.۲.۱

۲۶ ۳.۱ از زند اوستا (۲۲۱) ۸.۲.۱

سخنان آذرباد (به عربی و فارسی) ۶.۲.۱

۲۷ ۳.۱ از زند اوستا (۲۲۱) ۸.۲.۱

۴.۱ اندرز آذرباد به پسرش ۲.۲.۲

۴.۱.۱ از مسکویه، الحکمة الخالدة (۱۶۸-۱۶۵) ۲.۲.۲

۴.۱.۲ از داراب پالن، فرضیات نامه (۱۷۷-۱۶۸) ۲.۲.۲

۴.۲ نهش چیزهای گیتی ۱.۱.۲

۴.۲.۱ از مسکویه، الحکمة الخالدة (۱۷۷-۱۷۸) ۲.۲.۲

۴.۲.۲ از ابوحیان توحیدی، البصائر والذخائر (۱۷۸) ۲.۲.۲

۴.۲.۳ از غزالی، نصیحة الملوک (۱۷۹-۱۷۸) ۲.۲.۲

۴.۲.۴ از روایت شاپور بروچی (۱۷۹) ۲.۲.۲

۴.۲.۵ از روایت بهمن پونجیه (۱۸۱-۱۷۹) ۲.۲.۲

۴.۲.۶ از اندر صفت حکیمان مشهور (۱۸۲-۱۸۱) ۲.۲.۲

۴.۲.۷ از مستوفی، تاریخ گزیده (۱۸۲) ۲.۲.۲

۴.۳ گفتار اندر سپاسداری (۱۸۲) ۲.۲.۲

۴.۳.۱ از زرتشت بهرام (۱۸۵-۱۸۲) ۲.۲.۲

۴.۳.۲ از توحیدی، البصائر والذخائر (۱۸۶-۱۸۵) ۲.۲.۲

۴.۳.۳ از تنوخی، الفرج بعد الشدة (۱۸۶) ۲.۲.۲

۴.۴ از مسکویه، الحکمة الخالدة (۱۸۶) ۲.۲.۲

۴.۵ از دستور نوشیروان (۱۸۸-۱۸۶) ۲.۲.۲

۴.۶ از روایت بهدین جاسا (۱۸۸) ۲.۲.۲

۲۸ ۳.۱ از زند اوستا (۲۲۱) ۸.۲.۱

برست خانها (۱۹۶-۱۸۹) ۲۲.۲.۱

برست نامها (۲۰۱-۱۹۷) ۲۲.۲.۱

ایلامی و یونانی، رواج این نام به روزگار هخامنشیان را می نمایانند<sup>۲</sup> اندر یک متن مانوی به قبطی نیز این نام به صورت *adourbat* آمده است<sup>۳</sup> نام پدر آذرباد، مهرسپند بود: به پارسیک *mahrspend* و یا *mārspend*<sup>۴</sup> که آید از ایرانی کهن *manθra- svanta-* سخن مقدس؛ به اوستائی *maθra- spanta*.

زادگاه آذرباد، چنان که دینکرد سوم (M219) گوید، ده کوران بود. پیشتر، یوستی<sup>۵</sup> را "گیلان" خوانده بود، و برای این، آذرباد را گیلانی می پنداشتند<sup>۶</sup>. زینر<sup>۷</sup> (az) *kurān* را یک نام گرفت، و آذرباد را از مکران زمین شناخت<sup>۸</sup> خواندن یوستی آشکارا نادرست بود؛ و برای آن که

۳. به اکدی *at-ta-ra-pa-ta*: به ایلامی *ha-tar-ba-ad-da*: و به یونانی

Ἀτροπάτης. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۵۷.

۴. نک. تاردیو، ۱۹۸۸، ۱۶۰.

۵. به هام دبیری *ἡ γῆ τῆς Κιλικίας*.

۶. گوید که:

"*ātūnpāt-i Mānspondān aus Gēlān, Grossmōbed und Heiliger unter Šapor II, ...*" (Justi, 1895, 49)

پورداود: «آذرباد ... از گیلان ...» (۱۹۳۱، ۳۲)

۷. گوید که:

"The Pahlavi has MWKWL'N which may most easily be read as 'hač kūrān. A village called Kurān is mentioned by Yāqūt, Wüstenfeld, iv, p. 247, as being in Fārs. but our present place is a *dēh* 'province' as is therefore best identified with Makrān or Mukrān, the province east of Kirmān." (Zaehner, 1955, 52)

*deh* به معنی سرزمین؛ روستا است و نه استان [نیز نک. هزوارش

اش MT'A: به آرامی m't، به سوریک mt' زادگاه، میهن، سرزمین]. مکر *mukrān deh* را معادل فارسی "مکران زمین" به گیریم.

از ایران به شد تا به توران زمین

گذر کرد از آن پس به مکران زمین [شاهنامه، موهل، پوسته ۲: ۲:

توران و چین]

پیشنهاد زینر درست باشد، به دستکاری نیاز مندیم و باید یک (*az*) بیفزاییم. اگر خواندن *kurān* درست باشد، نه دانیم که آن از کدام کوران گوید. چه چند ده بدین نام داریم اندر نیمروز، خوراسان و آذربایجان<sup>۸</sup>. پس باید به دنبال نشانه ای به گردیم که، زادگاه و نژادش را به شناساند.

یک روایت پارسی (سوگندنامه) آذرباد را از سوی پدر به زردشت مغ پیوندد، و از سوی مادر به گشتاسپ دهد. غرض این سخن، تنها نمودن پیوستگی مغان ساسانی به مغان و کیان اوستائی است؛ اگر نه ساختگی بودن این پیوند آشکار است. بیرونی (اندر آثار الباقیه) روایتی از مغان آورده است که، آذرباد را به خاندان "دوسر" منوچهران پیوندد. او باید همان نژادنامه ای را دیده باشد که اندر بندهش (۲۳۷) یابیم: پیوند آذرباد مهرسپندان از داداردای (*dād-ardāy*) آغازد و به دوسرو (*dūrēsro*، از اوستائی *dūraēsravah*\*) و منوشچهر فرجامد. این به درست یک نژادنامه اوستائی است. باید به

اندر سنگنبشته پایلی (۹۲) نیز از مکران شاه و توران شاه آمده است:

پارسیک mkwl'n M(LK'A W tw)r'n (MLK'A)

پهلویک mkwrn MLK'A ...

۸. دمناش کوران نیمروز را پذیرد و گوید که:

"Kurān, à l'intérieur de la côte septentrionale du Golfe Persique, avec Saraf comme port, est connu des géographes musulmans, cf. Le Strange, Lands of the Eastern Caliphate" (de Menasce, 1973, 409)

تفضلی کوران فارس را پیشنهاد کند:

"A Korān in Fārs province is recorded by Yāqūt." (Enc. Ir., 477)

اگر وجود دهی بدین نام اندر استانی دلیل خواندن آذرباد از آن استان باشد، چند کوران اندر استانهای دیگر یابیم. برای نمونه، اندر تاریخ نیشابور (۱۴۰) خوانیم که: «ابوالفضل هذا شیخ من اسفراین من قرية کوران.»

ایلامی و یونانی، رواج این نام به روزگار هخامنشیان را می نمایانند<sup>۲</sup> اندر یک متن مانوی به قبطی نیز این نام به صورت *adourbat* آمده است<sup>۳</sup> نام پدر آذرباد، مهرسپند بود: به پارسیک *mahrspend* و یا *mārspend*<sup>۴</sup>، که آید از ایرانی کهن *manθra- svanta-* سخن مقدس؛ به اوستائی *maθra- spānta-*.

زادگاه آذرباد، چنان که دینکرد سوم (M219) گوید، ده کوران بود. پیشتر، یوستی و ابراهام<sup>۵</sup> را "گیلان" خوانده بود، و برای این، آذرباد را گیلانی می پنداشتند<sup>۶</sup> زینر<sup>۷</sup> (az) *kurān* را یک نام گرفت، و آذرباد را از مکران زمین شناخت<sup>۸</sup> خواندن یوستی آشکارا نادرست بود؛ و برای آن که

۳. به اکدی *at-ta-ra-pa-ta*: به ایلامی *ha-tar-ba-ad-da*: و به یونانی

Ἀτροπάτης. نک. مایهوفر، ۱۹۷۲، ۱۵۷.

۴. نک. تاردیو، ۱۹۸۸، ۱۶۰.

۵. به هام دبیری *ḥam dābiri* و *ḥam dābiri*.

۶. گوید که:

*ātūnpāt-i Mānspondān aus Gēlān, Grossmōbed und Heiliger unter Šapor II, ...* (Justi, 1895, 49)

پورداود: «آذرباد ... از گیلان ...» (۱۹۳۱، ۳۲)

۷. گوید که:

"The Pahlavi has MWKWL'N which may most easily be read as 'hač kūrān. A village called Kurān is mentioned by Yāqūt, Wüstenfeld, iv, p. 247, as being in Fārs. but our present place is a *dēh* 'province' as is therefore best identified with Makrān or Mukrān, the province east of Kirmān." (Zaehner, 1955, 52)

*dēh* به معنی 'سرزمین' روستا است و نه استان [نیز نک. هزوارش

اش MT'A: به آرامی 'm't'، به سوریک 'mt' زادگاه، میهن، سرزمین]. مکر

*mukrān deh* را معادل فارسی "مکران زمین" به گیریم.

از ایران به شد تا به توران زمین

گذر کرد از آن پس به مکران زمین [شاهنامه، موهل، پوسته، ۲: ۳:

توران و چین]

پیشنهاد زینر درست باشد، به دستکاری نیازمندیم و باید یک (*az*) بیفزاییم. اگر خواندن *kurān* درست باشد، نه دانیم که آن از کدام کوران گوید. چه چند ده بدین نام داریم اندر نیمروز، خوراسان و آذربایجان؛ پس باید به دنبال نشانه ای به گردیم که، زادگاه و نژادش را به شناساند.

یک روایت پارسی (سوگندنامه) آذرباد را از سوی پدر به زردشت مغ پیوندد، و از سوی مادر به گشتاسپ دهد. غرض این سخن، تنها نمودن پیوستگی مغان ساسانی به مغان و کیان اوستائی است؛ اگر نه ساختگی بودن این پیوند آشکار است. بیرونی (اندر آثار الباقیه) روایتی از مغان آورده است که، آذرباد را به خاندان "دوسر" منوچهران پیوندد. او باید همان نژادنامه ای را دیده باشد که اندر بندهش (۲۲۷) یابیم: پیوند آذرباد مهرسپندان از داداردای (*dād-ardāy*) آغازد و به دورسرو (*dūrēs-rō*)، از اوستائی (*dūraēs-ravah*\*) و منوشچهر فرجامد. این به درست یک نژادنامه اوستائی است. باید به

اندر سنکنبشته پایقلی (۹۲) نیز از مکران شاه و توران شاه آمده

است:

پارسیک *mkwl'n M(LK'A W tw)r'n (MLK'A)*

پهلویک *mkwrn MLK'A ...*

۸. دمناش کوران نیمروز را پذیرد و گوید که:

"Kurān, à l'intérieur de la côte septentrionale du Golfe Persique, avec Saraf comme port, est connu des géographes musulmans, cf. Le Strange, Lands of the Eastern Caliphate" (de Menasce, 1973, 409)

تفضلی کوران فارس را پیشنهاد کند:

"A Korān in Fārs province is recorded by Yāqūt." (Enc. Ir., 477)

اگر وجود دهی بدین نام اندر استانی دلیل خواندن آذرباد از آن

استان باشد، چند کوران اندر استانهای دیگر یابیم. برای نمونه، اندر

تاریخ نیشابور (۱۴۰) خوانیم که: «ابوالفضل هذا شیخ من اسفراین من

قرية کوران.»



یابیم که، چگونه آن را برای آذرباد آورده اند. شاید پاسخ را اندر دینکرد به توان یافتن. اندر این نامه، نام آذرباد، چند جای، کنار نام یک صدیق اوستائی *avarəθrabā* آمده است.<sup>۱</sup> اندر دینکرد هشتم، هنگام بررسی چهارادنسک، خوانیم که:

... *cōn sāsānagān ī-šān ped \*hvāfrīdān ešmurd, u-šān xādāyih; ud andar mānušcihr ud nōdar <ud> \*jōšt<sup>10</sup> <ī> fryān \*az<sup>11</sup> spendōyādān tōhmag avarəθrabā ādarbād ī mahrspendān.* (M689-90)

کلید فهم درست این پاره، واژه *ādarbād* است که تا اکنون آن را *pid* پدر خوانده اند. [وست، ۱۸۹۷، ۳۰؛ موله، ۱۹۶۳، ۲۸۰] وست آذرباد را پدر او گرفته است، و موله او را پدر آذرباد. در حالی که، آن را به سادگی باید *ē* خواند. اندر زند، پس از ترجمه یک واژه یا یک جمله اوستائی، اگر نیازی به توضیح باشد، پیش از توضیح، *kū* و گاه *ē* آورند، و منظور *ای*، یعنی است. آن گاه آن سخن را چنین توان گزاردن: چون ساسانیان، که [همان] هوافریدان شمرندشان [و با ایشان یکی گرفتند]، و خدایی شان؛ و اندر [خاندان] منوشچهر و نوذر و یوشت فریان، از تخمه اسفندیار، *avarəθrabā*، یعنی آذرباد مهرسپندان.

از این سخن، دو فرجام توان گرفتن:

(۱) اندر اوستا، چهارادنسک، از پادشاهی هوافریدان (به پارسیک *hvāfrīdān*، از اوستائی *hvā-frita-*) سخن رفته بود؛ و پیدا گردیدن مغی به نام *avarəθrabah*، از خاندان فریان، و از نوادگان نوذر و منوشچهر، بدین هنگام؛

(۲) زند آن شاهی هوافریدان را این یخدایی ساسانیان به

۹. فروردین یشت (۱۰۶) فروهر صدیق *avarəθrabah* را ستاید.

۱۰ متن: ۶ رسو.

۱۱ متن: ۱۱۳۱ وست: Namūn.

شمرد، و آن *avarəθrabah* را همین آذرباد. بدین سان، اردشیر آن خدایی را استوار کرد، و آذرباد نقش آن مغ صدیق را بازی کرد که اوستا نویدشان داده بود. اندر پرتو این گزارش، پاره دیگری از دینکرد هفتم (M652-53) را بهتر توان دریافتن. این جای، آذرباد *fryān-nāf* خوانده شده است، یعنی از خاندان فریان؛ و برایش همان سخن زردشت برای فریان (اوستائی *fryāna-* پسر *frya-*) آمده است. سپس، این چنین ابر آذرباد گوید:

*ādarbād frašavaxš-tōm āvādag būd. u-š ēn-z abar gō<ed> kū: hān āvām pōlāvadīg kē andar hān mard zāyed, avarəθrabā, abzōnīgih-ārāstār, ahlāyih-ārāstār, hanzamanīg, ādarbād ī mahrspendān. ēn-z: avarəθrabā ārāstār ē ī ahlō frōhar yazem.* ۱۲ *āvādag, ud ādarbād nyāg. gōed kū: az ōy be avarəθrabā.*

برای دریافتن این سخن، نخست، سه پاره اوستائی اش را جدا می کنیم:

(۱) احتمالاً، از سودگرنسک. گوید که: اندر هنگام پولادین مردی زاید *avarəθrabah* نام. برایش سه صفت آمده است:

آراستار تقدس (*abzōnīgih-ārāstār*)، به اوستائی *\*spəntō.rāzah-*؛

آراستار صداقت (*ahlāyih-ārāstār*)، به اوستائی *\*aša.rāzah-*؛

خطیب (*hanzamanīg*)، به اوستائی *(vyāxana-*).

(۲) از فروردین یشت، ۱۰۶:

*avarəθrabanhō rāstarə.vayəntōiš ašaonō fravašim yazamaide.*

فروهر صدیق *avarəθrabah*، پسر *rāstarə.vayəntī*، یزیم.

(۳) گوید که: از او (*āvādag*)، از نسل منوشچهر) بیاید *avarəθrabah*.

۱۲. به یازند: *va(i)hidrōv*.

این سه پاره به هم چسبیده اند، و برای آذرباد آمده اند: آذرباد از تخمه و نسل *frašavaxš* بود. درباره اش [اوستا] گوید که: اندر آن هنگام پولادین مردی زاید *avarəθrabah* [نام]، آراستار تقدس، آراستار صداقت، و خطیب، [یعنی] آذرباد مهرسپندان. این نیز [اوستا گوید که]: فروهر صدیق *avarəθrabah* [پسر] آراستار یزیم. *avarəθrabah*، از نسل منوشچهر [بود] و نیای آذرباد. گوید که: از او به [آید] *avarəθrabah*.

اگر نگاهی به نژادنامه آذرباد اندر بندهش بیندازیم، روشن گردد که آن نژادنامه *avarəθrabah* است. یعنی، مغان یک نژادنامه اوستائی برای آذرباد جعل نه کردند؛ چون می پنداشتند که، او همان مگی است که اوستا نویدش داده بود، روشن است که، نژادنامه این مغ را بدو باز بستند.

تأکید دو نمونه بالا بر فریان ناف بودن آذرباد نشان دهد که، او پارسی نه بود؛ و خاندانش، همانند فریان تورانی، به یکی از دیگر رمهای ایرانی تعلق داشت. این بر آن مان دارد که کوران را اندر توران به جوییم که، از خاور با مکران و پاردان هم مرز بود، و از اباختر با سگستان؛ و یا اندر سگستان. سگان شاه [ساسانی] خدای بود ابر سگستان و هند و توران. آذرباد از قلمرو سگان شاه آمد، و برای ستایش این مغ "تورانی" بود که این سخن زردشت را باز گفتند (یسن ۱۲:۴۶):

<i>hyaṭ us aṣā</i>	<i>naptyaēšū nafsuca</i>
<i>tūrahya [uz]jən</i>	<i>fryānahyā aojyaēšū</i>
<i>āratōiš</i>	<i>gaēθā frādō θβaxšəhā</i>
<i>aṭ īš vohū</i>	<i>hām.aibī.mōist manəhā</i>
<i>aēibyō rafədrāi</i>	<i>mazdā sastē ahurō.</i>

هنگامی که، با صداقت، ابر آید اندر خاندان و نوادگان تورانی فریه زاده، کسی که، با تَخشائی، جهان راست منشی

را آباد کند، آن گاه، هرمزد، با خرد بهمنی، ایشان را به هم پیوندد، به [پاداش] نویدداده بدیشان [و] به پاس کومک شان. اندر هفتم فرگرد سودگرنسک به نام تاورد (*tāvard*)، از اوستائی (*tā vā urvātā*) از چهار هنگام هزاره زردشتان یاد گردیده بود. دینکرد نهم (M792) آن را فهرستوار آورده است:

هنگام نخست، زرین، دین نمودن هرمزد به زردشت؛

هنگام دوم، سیمین، دین پذیرفتن گشتاسپ از زردشت؛

هنگام سوم، پولادین؛

هنگام چهارم.

ابر هنگام سوم، دینکرد گوید که:

*sidigar, pōlāvādēn, hān āvām kē ahlāyih-ārāstār ādarbād ī mahrspendān andar zād.*

این کم و بیش همان سخن است که دینکرد هفتم آورد، اما کوتاهتر، و به جای *avarəθrabah* نام آذرباد آمده است: سدیکر، پولادین، آن هنگام است که آراستار صداقت آذرباد مهرسپندان اندر زاد. این جای، صفت "آراستار صداقت" (*ahlāyih-ārāstār*)، ویژه *avarəθrabah*، برای آذرباد آمده است. مغان که با سنتی زنده سر و کار داشتند، این جابجایی را نیک درمی یافتند. ایشان نام آن مغ اوستائی را "آذرباد" ترجمه می کردند. ژینیو، درست به خاطر همین ناروشن بودن نام *avarəθrabah* برایش، چون نام آذرباد را برای هنگام پولادین بیند، آن را نشان ناکهنگی متن شناسد<sup>۱۲</sup>

ابر هنگام چهارم، دینکرد گوید که:

*cahārom āhan \* āvām, ēn kē andar frāy-zāyīšnīh ī ahlemōy ud abārīg vattarān.*

چهارم، هنگام آهن \*، که زایش بسیار و تسلط اشموغان

۱۲. گوید که:

"Rien de très original donc dans tout cela, ni en tout cas d'ancien!"

(Gignoux, 1987, 355)

و دیگر بدان اندر این هنگام [پیدا به بود].<sup>۱۴</sup> واژه *abar-gumixt* را اگر خوانیم، آلوده معنی دهد. اندر نامه دانیل (۲: ۴۳-۳۱) از پیکری یاد گردیده است از چهار بهر زرین، سیمین، برنجین، و آهنین یا گلین (آهن آمیخته به گل سفالین)، به نشانی چهار خدایی. ژینیو (۱۹۸۶، ۳۴۲) با سنجش سخن سودگر نسک با نامه دانیل، فرجام گرفت که، آن واژه در آغاز *xāk-gumixt* (آمیخته به خاک) نوشته شده بود، و دستوران متأخر، به خاطر ناآشنائی با اصطلاح "آمیخته به خاک" این را به "آبرآمیخته" ژینیو پرسد که آمیخته به چه چیزی؟ و نه داند که این آلوده معنی دهد. [بدل کردند. از این، ژینیو فرجام گیرد که: این سخن باید ترجمه از آرامی (از نامه دانیل) باشد.<sup>۱۴</sup> خواندن ژینیو، *xāk-gumixt*، را برخی پذیرفته اند مانند مری بویس<sup>۱۵</sup> اگر این پیشنهاد ژینیو درست باشد [و چرا نه]، این پرسش پیش آید که: چگونه آن را ساخته اند؟ آیا این واژه مرکب برابر یک اصطلاح آرامی تواند آمدن، و یا یک اصطلاح اوستائی؟ مکنزی نیز که مانند ژینیو به اصل آرامی داشتن اش باور دارد، چون بیند که خاک همان معنی گل [سفالین] نه دهد، *abar gumixt* <*āhan* <*ī gil*> این پیشنهاد کند (نک. چرتی، ۱۹۹۵، ۱۷۲). این پیشنهاد آشکارا دست بردن اندر متن است برای این که، به هر چاره، با آن چه اندر نامه دانیل آمده برابر گردد. اما کسی که با زند آشنا باشد، با این گونه واژه های مرکب برای گزارش واژه ها و

۱۴ گوید که:

"L'emprunt paraît évident, puisque dans tous les textes pehlevi, le rédacteur ou le copiste n'ont jamais su indiquer ce qui était mélangé au fer, sans doute par suite d'une erreur reproduite par les copistes." (ibid., 355)

۱۵ گوید که:

"This is another excellent restoration by P. Gignoux ..." (Boyce, 1991, 386)

اصطلاحهای اوستائی نیز آشنا است.

اندر زند *xāk* خاک آید برای اوستائی *-paṣnu*؛ و *-gumēz* *gmixt* آمیختن؛ وصل کردن؛ جفت گردیدن برای اوستائی *riθ*؛ و *gumixt(ag)* برای اوستائی *-irista* (از همان ریشه *riθ*). اندر گاهان خوانیم که:

*raocābīš rōiθān xāθrā*

باشد که خواری و آسانی با روشنی بیامیزد. آن را چنین ترجمه کرده اند:

*rōšnih gumixt xārīh.*

نیز اصطلاح اوستائی *gava iristahe* آمیخته به شیر (اندر یسن ۱۰: ۱۲) را *gōšt gumēzed* گزارده اند.

واژه پارسیگ *-abar gumēz* برابر دو واژه اوستائی آمده است: یکی *paīti.riθ*، آلوده گردیدن (از راه تماس نامستقیم با نسا)؛ و یکی *upa.riθ*، آلودن (هرگاه نسا چیزها و کسان دیگر را بیالاید [مخالف *-ham-gumēz*، برای اوستائی *ham.riθ*]<sup>۱۶</sup> بدین سان، دو گزینش داریم:

۱) اگر خواندن *abar-gumixt* درست باشد، آن آید برابر اوستائی *-paīti-irista*\* و یا *-upa-irista*\*، یعنی آلوده پس سخن از هنگام آهن آلوده است.

۲) اگر خواندن *xāk-gumixt* درست باشد، آن آید برابر اوستائی *\*paṣnu irista*. تنها این خرده توان گرفتن که: اگر حتاً امکان فرضی این اصطلاح را به پذیریم، دلیلی نیست که این اصطلاح یافت می بود. چه شرط بودن اصطلاحی، بودن مفهوم اش است. یعنی باید پرسید که: آیا مفهوم آمیختن با خاک اندر اوستا یافت می گردید یا نه؟ پاسخ به این پرسش را اندر ویدیواد (۷: ۵۰) یابیم:

۱۶ نک.

Kapadia, D.D.: *Glossary of Pahlavi Vendidad*, Bombay, 1953, 80.



اکنون به خود استدلال وست به نگریم.<sup>۵</sup> آن از هزاره های مغان الهام گرفته است. تازش الکسندر به ۳۳۱، بنا بر بندهش، به ۲۵۸ پس از دین پذیرفتن گشتاسپ و یا به ۳۰۰ پس از زایش زردشت افتد. آنگاه زایش اوشیدر که سی سال پیش از پایان هزاره باشد، به سال ۲۴۱ میلادی افتد، یعنی به روزگار شابور هرمزدان. بدین هنگام، اندر خاور ایران شهر، مسیحیان سر بر می آوردند؛ دینهای بودی و مانوی اندر خوراسان می گسترده شدند؛ امپراتوری روم با کنستانتینوس رنگ مسیحی گرفت، و مسیحیان ایران شهر، به دل، شاد بودند و خواب نابودی آتشکده های ایران شهر و پیروزی ابر خوراسان را اندر سر می پیوردهند. این چنین یک مسیحی پارسی، افرهاد که نام خود را یعقوب گردانید و مسیحیان او را "فرزانه پارسی" می خواندند، آرزوی نابودی ایران شهر می کرد: «رمة خدای به آبادی دست یافت؛ و کامروائی از آن مردی خواهد بود که ابزار این آبادی بوده است (یعنی، کنستانتینوس). اما مصیبت سپاهی را تهدید کند که، به همت مردی بد و ابرمنش فراهم آمده است (یعنی، شابور هرمزدان). ... پادشاهی [ رومیان] شکست نه خواهد خورد، چه گردی عیسی نام با زورش می آید، و زین اش همه سپاه آن پادشاهی را یاری به دهد.»<sup>۶</sup> این را او اندر گرماگرم جنگ پارسیان و رومیان نوشت. اندر این زمان دشوار، مغان چشم به راه اوشیدر بودند. اگر فرزندان آذرباد، یعنی زردشت، را

۵. نک. وست، ۱۸۹۷، بیست و هشت - سی و هفت.  
۶. نک. راسل، ۱۹۹۰، ۱۸۲، و

S.P. Prock: "Christian in the Sasanian Empire: A case of divided loyalties", *Studies in Church History*, 18, 1982, 8-9.

"He who is over the religion (*dīnōawarag*) like Ātūro-pāt."  
بدبختانه، واپسین کار ابر د. د. از کار وست فراتر نه رود<sup>۱</sup> منوچهر، اندر د. د. آذرباد را مردی متدین خوانده است. <sup>۱۳۵</sup> را باید (*dēnāvar(ag)* خواند؛ این واژه رابه هام دبیری <sup>۱۳۶</sup> *dēnvar* نیز نویسد؛ به پهلویگ آن را *dēnābar* خوانند. پس آن جمله آذرباد را مردی دیندار، با تقوی، دینور شناساند؛ و هیچ معنی برتری بر دینداران از آن به دست نیاید، و نشانی نیز از پیشهء موبدان موبدی اش نه دارد<sup>۲</sup> بر عکس، بندهش آن جای که ابر دودهء مغان گوید (۲۳۶-۲۳۷) و دودهء آذرباد را آورد، موبدان موبد اندر خدایی شابور هرمزدان را مردی <sup>۳</sup> (*b'k*) و یا <sup>۴</sup> (*bw'k*) نام خواند. به درست، آذرباد برای پیشهء موبدی اش نامی نه بود؛ اگر نه، کردیر که از خود چند سنگنبشته بر جای نهاده است، و شاید وچر مرگزانی مانی را هم او داد، باید نامی تر از آذرباد می بود؛ با این همه، نه آفرینها از اش یاد کنند، و نه متنهای پارسیگ نامش برند<sup>۵</sup>

۱. نک. M. Jaafari-Dehaghi: *Dādestān ī dēnīg*, I, Paris, 1998.

خواندن و ترجمه اش: *ān ī dēn-abarag ciyōn ādurpād* 'one of superior religion like Ādurpād (120-121)

۲ هنوز می خوانیم که:

"Ādurbād ī Mahrspandān: Zoroastrian mobad of mobads or high priest in the reign of the Sasanian king Šāpūr II." (A. Tafazzoli, Enc. Ir., 477)

۳. یوستی *bahak* [از اوستائی - *bānha*]: انکلساریا *bavā*. شاید همان

گونه باید خواندن که اندر کارنامهء اردشیر: هم بواگ توان خواندن (پازند *bavāk*)، و هم بناگ (فردوسی: بناک) (۹۷-۹۲)

۴. راسل گوید که:

"Ādurbād is remembered as the greatest Sāsānian priest. ... Kirtīr, who had earlier championed the faith in circumstances at least as difficult, met a strangely

اوشیدر به گیریم، او به سال ۲۴۱ زاد؛ سال ۳۷۱، یعنی آغاز هزاره، زمان همپرسگی اش بود و زمان مرگ آذرباد. چون آذرباد به سال خوردگی پسر یافت، پس زمان زایش اش کم و بیش سال ۲۹۰ خواهد بود.

اگر این نظر درست باشد، روشن نیست که، چرا هیچ جای به بستگی زردشت آذربادان با اوشیدر اشاره ای نه رفته است؛ و چرا آذرباد نامش اوشیدر نه نهاد. تنها چیزی که وست برای اثبات نظر خویش آورد، سخنی از دینکرد (M653) است که، به گومان او، آذرباد را پدر *avarəθrabah* شناساند:

*andar hān [āvām] mard zāyēd, avarəθrabā ...*

این سخن، بدین معنی است که، اندر آن هنگام پولادین مردی زاده گردد به نام *avarəθrabah*. بدین جمله که ترجمه از اوستا است، زند نام آذرباد را افزایش، یعنی آن مرد همین آذرباد است. اما وست آن را چنین ترجمه کند که: اندر آن هنگام، آذرباد مردی به نام *avarəθrabah* می زاید درست با گرفتن همین یک تکیه گاه از وست همه استدلال اش فرو می ریزد.

آیا راهی برای شناختن نسبتا درست زمان آذرباد داریم؟ آیا نشانه ای [چنان که برای میهن اش دیدیم] راهنمای توانیم یافتن؟ شاید این نشانه را اندر متنهایی جز پارسیگ به یابیم.

به دهه ۱۹۳۰، چستر بییتی یکچند پاپیروس اندر مصر خرید و با خود به بریتانیا آورد. [اکنون اندر دوبلین نگاهداری شان کنند.] بخشی از این پاپیروسها از یک کفالیای مانوی اند به قبطی. به ۱۹۸۶، سورن گیورسن عکسی از این

وست گوید که:

“... the steel age in which that man, ... Āturpād, begets Avareθrabāu.”  
(West, 1897, 87)

پورداود (۱۹۳۱، ۳۵) نیز از ترجمه او پیروی کند.

کفالیای را به چاپ رسانید، و بدین سان امکان پژوهش ابر آن [و سنجش اش با کفالیای برلین] فراهم گردید. اندر کفالیای دوبلین، نام یک مزدیسن به نام آذرباد (*adourbat*)، آمده است که با مانی انجمن کرد<sup>۸</sup> او، به هنگام همپرسگی، داور (*dikastēs*)، معادل پارسیگ *dāyvar* و یا شاید *rad* بود. اگر این جای سخن از آذرباد مهرسپندان باشد، این کهنترین گواهی ای خواهد بود که تا اکنون ابر او یافته ایم. شگفت می بود که آذرباد با مانی همروزرگار بود و با او دیدار نه می کرد. هر چند آن متن قبطی نیازمند بررسی جداگانه است، بر انگیزاندمان پرسیدن که: آیا آذرباد با مانی همروزرگار بود و با او دیدار کرد یا نه؟

روایتی به عربی از دیدار مانی و آذرباد مهرسپندان داریم که، توجه کسی به خویش نه کشیده است. این روایت که احتمالا به خداینامگ بر گردد، از پیکار مانی و آذرباد به روزگار بهرام [نخست] گوید. ابن حزم اندر کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل آوردش، و ابن نبابة المصری اندر سرح العیون.

یک روایت دیگر، فرض دیدار مانی و آذرباد را استوارتر کند. تاریخ الیعقوبی (۱۹۷) از این داستان به روزگار بهرام گوید که: «بهرام [مانی را] پیش خواند و از کارش پرسید. مانی داستان خویش باز گفت. بهرام انجمنی ساخت اندر او و یک موبد [آذرباد؟]. موبد با او پیکارد و به او گفت که: به گذار بر اشکم من و تو سرب گداخته (رصاص یصب) به ریزند. پس اگر هر کدام مان ازش آسیب نه دید، باوریکان است (فهو علی الحق). مانی گفت که: این کنش ستمگران است.» آزمایش فلز گداخته و نجات یافتن ازش، به روزگار ساسانیان [تنها] با نام آذرباد عجین است.

۸. نک. تاردیو، ۱۹۸، ۱۶۰.

اگر این سه روایت را اندر یک رشته به گیریم، به فرجام زیر رسیم:

(۱) دیدار کردن آذرباد با مانی، پرسش‌هایی ازش کردن، برای شناختن او و آموزه اش؛

(۲) پیکار با مانی، تکیه کردن بر آن داوریه‌های اصلی مانی که ضد داوریه‌های مغان اند؛

(۳) فراز خواندن مانی به پساخت فلز گداخته، برای نشان دادن برتری مزدیسنی. [وست و به پیروی ازش برخی دیگر، بی هیچ دلیل، این آزمایش را ابزار پیکار با مسیحیان گرفته اند. زینر (۱۹۵۶، ۹۸) برای پیکار با مغان زروانی شناساندش.]

آذرباد را به روزگار بهرام نه از بهر پایه اش اندر مغان، بلکه برای درجه دانش دینی اش به پیکار با مانی فراز خواندند. همین دانش او را سر پژوهش‌های اوستائی و زند کرد. حرارت ایمان اش نیز او را به سپردن تن به آزمایش دشوار روی گداخته کشید. این به زمان جوانی آذرباد تعلق دارد. پس از این جوانی ناآرام، دوره پژوهش‌های آرام رسد، ۹. وست گوید که:

"The king was convinced, and his proclamation meant persecution of the heterodox, such as was commenced about A.D. 339, as regards the Christians. So that we may safely assume that Āturpād's ordeal took place shortly before this date, and probably shortly after 337, when the Roman war commenced." (West, *ibid.*, xxxvi)

راسل (۱۸۴) از "the hindsight of Ādurbād's policy against the Christians"

گوید. و باز:

"How did the Sāsānian high-priest of the time, Ādurbād ī Amahraspandān (sic), respond to the Christian threat? First he submitted to the famous ordeal of having molten bronze poured over his naked breast in witness of the truth of the Zoroastrian faith, in obvious reply to the steadfastness of the Christian martyrs, and in imitation of ZarathuŌtra, who, according to tradition, had undergone the same ordeal." (Russel, *ibid.*, 182)

یعنی ویراستن اوستا و شمردن نامه‌های کیش‌های دیگر و نوشتن رساله‌های کوچک و بزرگ. بدین سان، زندگی آذرباد را بهتر از همه واژه پساخت (*pessāxt*) وصف می‌کند. این هم به معنی آزمایش است مانند آزمایش روی گداخته، و هم به معنی تألیف، تدوین، ویرایش اگر این رشته درست باشد، توانیم به زمان کم و بیش درست زندگی آذرباد رسیدن: نیمه دوم سده سوم و نیمه نخست سده چهارم.

کار بزرگ آذرباد به انجام رسانیدن طرح تدوین اوستا و دینکرد بود. اوستای روزگار هخامنشیان، هزار هاد و فرگرد داشت (دینکرد هشتم، M679). پس از تازش الکسندر، و تباه کردن آن نامه، تنها گروهی از مغان، زنان و ابرنایان، که به سگستان پناه برده بودند، آن را به یاد می‌سپردند و پاره‌ای ازش نبشته اندر دست داشتند (افدی و سهیگی سگستان، ۱۵-۱۱). به زمان یک بلاش اشکانی، مغان به گردآوری اوستا برآمدند. به روزگار شاپور اردشیران، به جز کار تدوین اوستا و گزارش اش به پارسیگ (یعنی، زند)، طرح نوشتن دانشنامه‌ای به نام دینکرد بر پایه اوستا ریختند که هم برای روشن کردن خود اوستا به کار می‌آمد، و هم حوزه‌هایی چون فیلسوفی، اخترماری، پزشکی، زمین‌پیمانی (= هندسه)، و دیگر را در بر می‌گرفت. جالب است که این دو طرح را مردی از توران و یا سگستان به انجام رسانید، و آنها را به شاپور هرمزدان نمود. در همین باره است که شاپور گفت که: من دین (یعنی، اوستا) را به طور مجسم به دیدم. (دینکرد، M413)

اوستای مدون بیست و یک نسک داشت، و بر سه بخش (*dād*) بود: گاهانی (*gāhānīg*، از اوستائی *gāθā-*)، هفت نسک؛ هدگ ماریگ (*hadag-mārīg*، از اوستائی *hadā-maθra-*)، هفت نسک؛ دادی (*dādīg*، از اوستائی *dāta-*)، هفت نسک. دینکرد، به

پیروی از اوستای اصلی، هزار در داشت (*dēnkird ī hazār-dar*)؛ بخشی از شمارش (فهرست تفصیلی) نسکهای اوستا بود. آذرباد نه تنها نسکهای اوستا را برشمرد، بلکه نامه های کیشهای جداگانه را نیز فهرست و مرتب کرد (دینکرد چهارم، M413). امروز از آن اوستا و آن دینکرد چندان چیزی نه مانده است؛ از این نامه های دیگر نیز چیزی نه دانیم.

کارهای دیگری که به نام آذرباد شناسیم<sup>۱۰</sup>:

• پتت پشیمانی (*petit ī pašēmānīh*)

دو پتت (/ توبه)، بدین نام، به پارسیگ داریم. برخی از دستنوشته ها این و یا آن را به نام پتت آذرباد آورده اند<sup>۱۱</sup> از زبان این پتتها پیدا است که آنها را از روی یک متن پازند، به هام دبیری بازنوشته اند؛ و اگر به راستی از آن آذرباد باشند، بارها دست کم از نظر زبانی دچار دگرگونیها و بازنویسیها بوده اند<sup>۱۲</sup>.

۱۰. پشوتن دستور بهرامجی سنجانا گوید که:

“This highly proficient Dastur also wrote several works in Pehlvi and composed many prayers in the then current Pehlvi and Pazand languages. Of these latter there are several now extant, such as patet pashemani, duva Nam Setayeshne, Afrine Gahambar, Setayeshne Ameshaspandan &c.” (P.B. Sanjana, 1885, xviii)

دهارله گوید که:

“Les Parses le (Āterpāt) disent auteur de différents ouvrages et formules de prières, mais sans pouvoir justifier leur dire.”

۱۱. اندر آغاز R115 (74) به پازند آمده است که:

*īn paitīf tasnīf ādarbāī māhāraspant.*

نیز نک. (B.N.) Suppl. Pers. 1668، متن نهم. نیز نک. دهابهار/دابهار،

۱۵، ۱۹۲۷.

۱۲. اسموسن گوید که:

“It is quite natural that in the case of a popular text used almost every day, the Pāzand version should be preferred and hence the Pahlavi original be neglected; but the fact that there does not exist any actual primary Pahlavi text at all of

• نام ستایش (*nām stāyišn*) <yazadān>

متن پارسیگ آن اندر دینکرد سوم (M80-82) آمده است. بنا بر سنت پارسیان، آذرباد این ستایش را اندر خرده اوستا گنجانید<sup>۱۳</sup>. آن را اندر نیایشهای روزانه می خواندند؛ و از این روی، از ش روایتهایی داریم به پازند، فارسی و گجراتی.

راسل بر آن است که، آذرباد نام ستایش را ایدون پرداخت که، هم مزدیسنان به توانند به زبان روشن آستوانی دین کردن، و هم آن پاسخی باشد به دین آستوانی مسیحی<sup>۱۴</sup>. اگر گواهی کهن برای درستی این نظر راسل نه داریم، اما حدس او نه باید بیراه باشد. چه به نیمه نخست سده نوزدهم، هنگامی که جان ویلسون، داعی کلیسای اسکاتلند، با حربهء

texts like the *patit* texts, which, to judge from the Rivāyat literature, were so often used, is absurd, indeed unintelligible, and can only be due to the circumstance that the Pahlavi versions are secondary in relation to the Pāzand texts and were artificially transferred from these. As both categories of texts are the results of the exegesis of the Avesta, the continuity with the early theologico-dogmatic elements is unbroken, although the genre as such is an artificial product of a late date.” (Asmussen, 1965, 90)

۱۳. نمونه را، مانجی پشوتنجی گوید که:

“... the prayer ... was composed by one of our holy prophet Zartusht’s disciples, not long after the divine mission of his greatest of all the prophets; and that it was incorporated in the volume, called Khurdah-Avastā by Ādarbād Māhrespand, ... It was Ādarbād who enjoined the injunction you (Wilson) pointed out that evening, that it should be repeated by every follower of Zartusht after every nāish and Yasht.” (cf. Wilson, 1843, 119-20)

نیز نک. دستور ایرج جی سهرابجی مهرجی رانا (۱۱۵)

۱۴. گوید که:

“There seems little doubt why Ādarbād ī Amahraspandān composed such a prayer. It affirms and expounds the Zoroastrian faith in a manner pleasing to priest and layman, king and commoner, with clarity, sonorous profundity and ringing confidence. At a time when the faith of Iran was assailed by evangelical Christianity, it responds with firm dignity to the contemporary Nicene creed.” (Russel, 1991, 131)



دشمنی با وندیداد، و نیز باز بستن زروانگیری به زردشتیان به پیکار با پارسیان شتافت، پارسیان با استناد به همین نام ستایش به پاسخ ویلسون برآمدند. ویلسون (۱۸۴۳، ۱۱۹)، اندر پاسخ به یک پارسی، Dosabhāi، این ستایش را متأخر خواند که، احتمالاً به تقلید از مسیحیان و یا مسلمانان تدوین کرده اند.<sup>۱۵</sup>

• آفرین گاهانبار<sup>۱۶</sup> (āfrīn ī gāhānbār)  
• ستایش امشاسپندان<sup>۱۷</sup> (stāyišn ī amehrspendān)  
• تندرستی<sup>۱۸</sup> (tan-drustīh)  
«تندرستی که معمولاً موبدان در روز نکاح به عروس و داماد می خوانند، و در روز کشتی بندی به بچه خوانده می شود، دعائی است نسبتاً متأخر؛ و به زبان پازند است، و انشاء آن به آذرباد مهرسپندان نسبت داده شده است.» (پورداود، ۱۹۳۱، ۲۳۰)

• روزنامه  
دو دسته متن، به پارسیگ، ابرسی روز ماه داریم. یکی، برای یزش و ستایش، مانند سی روزه [ء کوچک و بزرگ]، ستایش سی روزه؛ و یکی، برای کن و مه کن هر روز. از این دسته دوم، دو متن به پارسیگ داریم: یکی، کوچکتر که آن را اندر اندرز آذرباد به پسرش گنجانیده اند؛ و یکی، بزرگتر که اندر وچرگرد دینی آمده است. داراب پالن این متن بزرگ را به فارسی به رشته نظم کشید. نیز روایتی به گجراتی داریم.

۱۵ نیز نک. آموزگ گیهانیک مغان. ۶۰-۲۵۶.  
۱۶ نک. مدی، ۱۹۲۲، ۶۵-۲۶۴.  
۱۷ نک. سنجانا، ۱۸۸۵، هیجده. ابر آفرین هفت امشاسپند، نک. دایار، ۱۹۲۷، ۳۰-۳۱، ۲۳-۲۲۱.  
۱۸ نک. "دعای نکاح گفتن یعنی تندرستی ایران"، اندر روایات داراب هرمزدیار، ۱، ۴۲۲.

ویلسون (۱۸۴۳، ۵۲-۵۵۱) می گفت که کم خانواده پارسی است که نسخه ای ازش نه داشته باشد و اندر کارهای روزانه بدان رجوع نه کند. یک متن مندائی نیز داریم ("روزهای ماه" اندر Sfar Malwašia) از این دست، و احتمالاً بر پایه یک متن پارسیگ.

• اندرز آذرباد به پسرش (handarz ī ādarbād ī mahrspendān)  
متن پارسیگ اش کمی دستخورده است و بریده بریده. مسکویه یک روایت اش به عربی اندر الحکمة الخالدة گنجانید.  
• یکچند واژه آذرباد (vāzag ē-cand ī ādarbād ī mahrspendān)

\* \*  
دینکرد ششم (M547-48) از یک کتاب آذرباد [که نامش نه دانیم] سخنانی آورده است (ham-pecēn ī az nāmag ī ādarbād ī mahrspendān).  
• نهش چیز گیتی

این پرآوازه ترین سخن آذرباد است که به پارسیگ و عربی و فارسی مانده است.  
• اندرز به هاوشت  
بیست و دو واژه که مهرهمزد، آموزگار آذرباد، از آدروگ شنید، و آذرباد به هاوشت خویش بازگفت.  
• ده (/دوازده) اندرز آذرباد در برابر ده (/دوازده) اندرز مانی

اندر دینکرد سوم (درهای ۱۹۹ و ۲۰۰).  
• سخنان پراکنده  
از آذرباد سخنانی دیگر یابیم به گونه اندرز (اندر دینکرد ششم) و یا ابر مسائل فقهی (اندر شایست ناشایست) و یا



*u-š [āz] ēn nasāh šahr īg kudak kird.*

[آز] این جسد را شهر کوچک (=مردم) کرد. و باز:  
*ī xād hend haftān druxšān: naḫ'ēn, cārm; dudīg, piṭ; sidīg, rag;*  
*tasom, xūn; panzom, pay; šašom, [ast?]; ...*

که خود هفت دروج اند: نخست، پوست؛ دودیکر، گوشت؛  
سدیکر، رگ؛ چهارم، خون؛ پنجم، پی؛ ششم، [استخوان؛ هفتم]

• ۲. آذرباد: آزمندانه انبار نه باید ساختن.

مانی: [کشت] نه باید ورزیدن، و بدین چاره، انبار  
خورش و دارش مردم باید نابود کردن، و جان نیوشاگان را  
آزمندانه باید انباردن.

این اندرز آذرباد را اندر یکچند واژه (۱) باز می یابیم.  
اگوستین<sup>۴</sup> (۲:۲۳۶) گوید که: «نیوشاگان گوشت می  
خورند و زمین می ورزند، و اگر به خواهند، زن دارند. هیچ  
یک از این کارها بر گزیدگان روا نه باشد.» اندر یک متن  
مانوی (اندرز به نیوشاگان، به پارسیک، M49 I) از نیوشاک  
کشاورز و شهربان و عیالوار چنین [با تحقیر] یاد گردد:

*šahr pāyed, ud varz kuned, ud perišmār dayed, ud piṭ ud may*  
*x'ared, ud zan ud rahīg dāred, ...*

شهر پاید، ورز کند، حساب دهد، گوشت و می خورد، زن و  
رهی دارد، ...

• ۳. همان، ۲۷.

• ۴. دمناش (۱۹۴۵، ۲۲۹) این سخن اگوستین (Haeres. 46) را برای

سنجش با آن اندرز مانی آورده است:

“Animas auditorum suorum in electos revolvi arbitrantur, aut feliciore  
compendio in escas electorum suorum, ut jam inde purgatae in nulla corpora  
revertantur ... unde agriculturam quae omnium est innocentissima, tanquam  
plurimum homicidiorum ream dementer accusant: suisque auditoribus ideo haec  
arbitrantur ignosci, quia praebent inde alimenta electis suis.”

## ۱.۲. مانوی و آذرباد

دینکرد سوم (در دویستم، M216-218) اندرزهای آذرباد [و  
دیگر پوریودکیشان] را پذیرهء اندرزهای مانی نهد. آن برای  
روشن کردن جدائی بنیادی دو آموزه آمده است، و نه برای  
بازگویی داستان یک انجمن. این نیک می نماید که، مغان  
خود را بر سر چه اندیشه هائی از مانی جدا می کردند؛ و هر  
چند داوریهائی که از زبان مانی آورده اند، بازگویی شان  
اندر دستگاه اندیشه ای ویژه خویش تواند بودن و نه روایت  
یکراست، اما [بر خلاف نظر چکسون] آموزهء مانی چندان  
زنده بود که مغان به توانند آگاهی درستی ازش داشتن. در  
زیر این پذیرگی را آوریم، و با آموزهء خود مانی سنجیم:

• ۱. اندرز آذرباد: کین وارون به دل نه باید داشتن.

اندرز مانی: تن مردم خود لانهء کین و دیگر دروجان  
است.

این سخن آذرباد را اندر یکچند واژه (۳-۴) باز می یابیم.  
این سخن مانی با سخن دهم او کم و بیش یکی است.  
برای مانی تن مردم آفریدهء دروج آز بود، و از هفت دروج  
پساخته. اندر یک متن مانوی (به پارسیک) خوانیم که:

• ۱. چکسون ابر آن در گوید که:

It “denounces a series of Māni’s commandments (two or three of them quite  
apocryphal) which were contradicted, a century after māni’s time, by th Magian  
high priest Āturpāt, ...” (Jackson, 1932, 203)

• ۲. نک. زوندرمن، ۱۹۷۳، ۳۰.

● ۳. آذرباد: مهمان نیک باید پذیرفتن.

مانی: خانه اصلا نه باید ساختن تا اندر آن مهمان به توان پذیرفتن.

یکچند واژه آذرباد (۱۶) از پذیرفتن کاروانیان گوید و (۶۵) از در گشاده داشتن.

"اندرز به نیوشاگان" مانی از نیوشاگی که خانه سازد و مال فراهم کند، چنین یاد کرده است:

*ud kadag ud xāstag kuned, ud tan rāy cayed, ud andar šahr harāg bared, ud appar ud zyān kuned, ud ped estambagīh ud anāmurzīgīh raved.*

خانه سازد و خواسته [فراهم] کند؛ برای تن به نالد؛ اندر شهر خراج (/مالیات) برد؛ دزدی و زیان کند؛ و به سنگدلی و قساوت رود.

● ۴. آذرباد: زن از تخمه باید کردن.

مانی: گزیدگان را، برای پیوند رایانیدن، زن کردن جرم است، چه زن از تخمه خویش باشد و چه از آن بیگانه. یکچند واژه آذرباد (۱۱) زن از پیوند خویش کردن اندرز دهد.

اندر یک متن مانوی (M8251، به پارسیک) چنین ابر پایینترین گروه مانوی، یعنی نیوشاگان، سخن رفته است:

*anī ped handarz ud kirdagān ahanūnz kamb hēnd. ēd rāy cē ped kunišn ī šahr, ud ped fragāmišn ī āz, ud ped āvarzōg ī nar ud māyag āmixt hend ped ābistanīh, ud guhūd ī ... zarrēn u asēmēn.*

همچنین، به اندرز و کردگان، [نیوشاگان] کم [پایه تر از گزیدگان] اند. زیرا به کنش شهر [پردازند]، و به کامگزاری آن، و به آرزوی نر و ماده برای آبستنی و تولد [پیدا کردن] آمیخته اند ...

اندر آموزه مانوی، گزیدگان باید مهر (*muhr*) یونانی

(σφραγίς) کامل بر بسیاری از آرزوهای خود به زنند. سه مهر (پارسیک، *si muhr*؛ لاتین، *tria signacula*)، که سه گانه منش، گویش و کنش به یاد آورند<sup>۷</sup>، گزیدگان را از یک رشته کارها پرهیزانند. نام این سه مهر:

پهلویک <sup>۸</sup>	لاتین <sup>۹</sup>
<i>muhr cē dast</i>	<i>signaculum manuum (l manus)</i>
<i>muhr cē rum</i>	<i>signaculum oris</i>
<i>muhr cē andēšišn</i>	<i>signaculum sinus</i>

مهر دست، از کنش بد پرهیزانند؛ مهر دهان، از گویش دروغ و ناسزا و کفر، و از خورش گوشت و می و هور؛ و مهر اندیشه، از ورن (/شهو) و گایش، و از میل به زاد و پیوند. اندر یک متن مانوی (M2 I، به پارسیک) آمده است که:

*hān vāxš guft: cē ast dēn ī āvare?*  
*man guft: piṭ ud may nē xāram; az zan dūr pahrēzam.*

آن واخش گفت که: دینی که آوری چیست؟

گفتم که: گوشت و می نه خورم؛ از زن دوری کنم و پرهیزم.

● ۵. آذرباد: اندر شکایت و دفاع قضائی دادستان راست باید رایانیدن.

مانی: دادستان، داد و داور از جهان باید برچیدن. یکچند واژه آذرباد (۵) سخن به راستی گفتن اندر شکایت و دفاع قضائی، و گواهی راست دادن اندرز دهد.

مانویان که مردمان را به چشم پوشی از گیتی

۵. اندر نامه کوان، ۱۶۳؛ نک. هنینک، ۱۹۴۳، ۵۸.

۶. نک. اگوستین (De moribus, I, 11.20-18-66).

۷. نک. پونش، ۶۷.

۸. اندر M32R.1.

۹. نک. اگوستین، یادشده.

(*apotassesthai tai kosmai*)، کفالیایا، (۷) می خواندند، بیگومان به دادگاه اندر گیتی پایبند نه بودند: "تنها چشم به راه دادگاه مسیحا همچون داور [یادآور مهر داور] اندر میانه گیهان برای دآوری پسین بودند.

• ۶. آذرباد: از بیدادانه کشتن گاووان و گوسپندان باید پرهیختن.

مانی: به جهان [کشت] نه باید ورزیدن، نگاهداری همه مردمان را باید برچیدن، و گوسپند و مردم را بدین سان از میان بردن.

از یکچند واژه آذرباد (۱۳) این دریابیم که، آذرباد، همانند مانی، از خوردن گوشت می پرهیخت. اما روایت عربی اش (اندر الحکمة الخالدة) تنها از بسیار کشتن جانوران پرهیزاند (تنکب الإکثار من ذبح السوائم ما استطعت). دینکرد ششم (M533-34) مردمان را به گیاهخواری تشویق می کند. امروز نیز گروهی از پارسیان گیاهخوار اند.

پیشتر، پرهیز گزیدگان مانوی از گوشت خوردن و می خواردن آوردیم. یکی از پنج فرمان برای گزیدگان این است: "فرمان گوشت نه خوریم." (سوگنامه قبطی، سوگ ۲۲۵) اما نیوشاگان می توانستند گوشت خوردن، به شرطی که خود نه کشته باشند (M5794 II، به پارسیک):

... *kū-sān ōn nē ōzanānd cōn drvandān ōzanend. bez piṭ murdag ī vīsp dām, harvāgōz kū vindānd, ka murd ayāb ka ōzad, hēb xārend. ud harv kū vindānd, agar ped vahāg, agar ped zīšn, ud agar ped dāšn, hēb xārend. ēn naxēn andarz ī nyōšāgān.*

۱۰. دمناش گوید که:

"Dans la pratique, les manichéens ont dû fonder leur principe de non-résistance au mal sur la Béatitude évangélique promise à ceux qui souffrent persécution; ils semblent avoir interdit tout procès en justice au nom du texte de St. Paul I Cor. XIV, 33." (1945, 230)

[دام را] همانند دروندان نه کشند، بلکه گوشت مرده هر دام را، هر جای که یابند، چه مرده و چه کشته، به خورند: و هر جای که [گوشت] یابند، چه در برابر [پرداخت] بهای آن، چه به ضیافت، و چه به عنوان هدیه، به خورند. این نخست اندرز به نیوشاگان است.

• ۷. آذرباد: گیتی را اصل نه باید پنداشتن.

مانی: شالوده [گیتی]، یعنی پوست دروج کوندک، اصل است.

اندر یک نامه آذرباد [که پاره هائی از اش اندر دینکرد بازیابیم] خوانیم که، به گیتی بها<sup>۱۱</sup> نه باید دادن، و نه بایدش چیزی شمردن.

اندر کفالیون مانوی (۵-۶:۹۱:۳۳) گیتی همچون یک مرد مازندر توصیف گردد که پوستش دیواری است بر گرد جهان. مردان فرخ نیز (گزارش گومان شکن، ۱۳:۱۶) نام این دیو کوندک (پازند *kūni*) آورده است. افرایم (۱۱) از زبان مانی آورد که: « هنگامی که مردم پیشین (*nš' qdmy'*) تارزادگان (*bnj hšwk'*) را دنبال کرد، پوست شان را کند، از پوست شان آسمان ساخت، و از گه شان زمین استوار کرد، ... »

۱۱. این واژه که اندر متن *سو* نوشته شده، مایه درد سر

پژوهشگران بوده است. نک. بررسی شکد، ۱۹۷۹، ۲۳۰. گوید که:

"For the meaning, it is clear that our word is not *wahāg* 'sale, price', which is spelled identically."

در صورتی که روشن است که باید *vahāg* خواند. چنان که اندر این شعر

اسدی توسی همان معنی را باز یابیم (گرشاسپ نامه، ویرایش ح. یغمائی، تهران، ۱۳۵۴، ۱۳۱):

چو دیدی که گیتی نه دارد بها

از او بس بود خورد و پوشش گیا

۸. آذرباد: چیز گیتی (=مادی) را به یزدان باید فراز هشتن.

مانی: چیز گیتی را خواستن گناه است، و آفریننده و تولیدکننده چیز مادی بزه گر است.

اندر یک متن مانوی (M77 R1-15,1، به پهلویگ) خوانیم که:  
*log nāz, ud eskēm āvaržōg, ud šahr īrān, mānhāg ahend ō vʼaš vʼardīg, kū žahr āmixt. nihenjed grīv ō havīn cīnag!*

ناز گیتی، آرزوی ظاهر، چیزهای شهر (/جهان) به خوراک خوش می مانند آمیخته به زهر. خود را از این چینه و دام دور دارید!

۹. آذرباد: چیز مینو (=معنوی) را خود، برای خویش، باید خواستن.

مانی: مینوی نیک اندر توقف آراستگی است، و امیدی به نجات نیست.

جکسون (۲۱۶) این بند را بی پایه داند. [البته این فرجام از بی پایگی ترجمه اش آید].<sup>۱۲</sup> بدبینی مانوی را این پاره هویدگمان (*Huyadagmān*، ۳:۵، به پهلویگ) نیک وصف کند:

*kaḏāž ō yāvēdān drod abar nē ast.*  
*uṭ hamag purr peṭ tār ud nezmān dūdēn.*

هرگز تا جاویدان درود اندر نیست.

همه پر است از تار و نزم دودین.

۱۰. آذرباد: دروج از تن بیرون باید کردن.

مانی: خود تن مردم دروج است.

۱۲. ترجمه جکسون (۲۰۷):

“One contrary to that which the adorer of holiness, Āturpāt, enjoined, (namely) to seek spiritual riches for oneself. The fiend incarnate, Māni, Falsely said spiritual good to be in the fiendishness of injustice, and therefore is good character (?) and salvation.”

نک. بند نخست. یک متن مانوی (S9، به پارسیگ) گوید که:

*... āz, hān drvand mād ī vīspān dēvān ... az nas īg dēvān, ud aṣ rīm ī druxšān, kird anād ēn nasāh ...*

آز، آن دروند، مادر همه دروندان ... از فضله دیوان و از ریم دروجان این جسد مردم را کرده بود ...

۱۱. آذرباد: یزدان به تن مهمان باید کردن.

مانی: یزدان به تن مهمان نه بود، بلکه اندر تن بسته و اسیر است.

از نظر مانی، پنج امهرسپند (= عنصر) هر مزدی اندر تن آزرده زندانی اند. اندر یک متن مانوی (S9، به پارسیگ) خوانیم که:

*āz ... kird anād ēn nasāh; u-š xad andar āvird. pasā-š az panz amehrspondān, zēn īg ohrmazd xadāy, nihrēsīd gyān ī xūb. u-š bast andar nasāh. cōn-iš kōr ud karr kird. abe(y)uš ud vīftag, kū fradom nē dānād buništ ud nāf ī xēš. kird-uš nasāh ud zēndān. u-š bast gyān.*

آز ... این جسد را ساخته بود. و خود اندرش شد. پس، از پنج امهرسپند، یعنی زین هر مزدخدای، جان خوب را شکل بخشید؛ و او را اندر جسد بست؛ چنان که کور و کرش کرد، بیهوش و فریفته، که تا اصل و ناف نخست خویش را نه شناسد. جسد و زندان برایش ساخت و جان را بدو بست. باز<sup>۱۳</sup> (S31، به سغدی) خوانیم که:

*pnc mrδ'spndtt Bystyy rwxšny'k.*

پنج مهرسپند، روشنی بسته. و باز<sup>۱۴</sup> (به پارسیگ):

*... mehrspendān rōšnān kē andar hannāmān ī nasāh vazurg parzīn būd hend.*

۱۳. نک. هنینگ، ۱۹۳۷، ۲۲، (BBB).

۱۴. نک. زوندرمن، ۱۹۷۳، ۱۵.

مهرسپندان روشن که اندر اندامهای جسد بزرگ (= گیتی) زندانی بودند ...

• ۱۲. آذرباد: برای جهان ویراستن، این و آن جای، اندر این و آن خویشتن باید ویراستن.

مانی: جهان را هرگز ویراستار نه بود، بلکه به آذر جاویدان سوز به گشوبد.

این جای سخن از آتشی (*ādar vazurg*) است که روزی جهان ازش ویران گردد (نک. الکسندر لیکوپولیس، در چهل و دویم: آتش تار و ویرانی جهان). این آتش سوزی ۱۴۶۸ سال به پاید (نک. الفهرست، ۱:۹) [یادآور آتشی که، به رستاخیز، فلز کوهها را به گدازد تا ابر زمین مانند رود به ایستد. (نک. بندهش، ۲۲۵؛ جاماسپ نامه، ۳)]

به جز این گزارش دینکرد که دو آموزهء مانی و آذرباد را، از دید مزدیسن، پذیرهء یکدیگر نهد، چند روایت از پیکار مانی و آذرباد داریم. این روایتها نیز از سوی مزدیسنان آیند، هر چند دیگر اصل شان یافته نه بود. یکی، روایت ابن حزم [و ابن نبأه] است. ثعالبی نیز کم و بیش همان را آورد، بی ذکر نام آذرباد<sup>۱۵</sup>:

«چون مانی دروج خویش پیش بهرام آورد، بهرام فرمود که اندر او و موبدان (ابن حزم: آذرباد) انجمن به سازند برای پیکار (مناظره).

موبدان موبد گفت که: به چه چیز ما را فراز خوانی؟

۱۵. نک. افشار شیرازی، ۸۲-۱۸۲: ترجمهء فضائی، ۱۹-۲۱۸. مقدسی این روایت را کوتاهتر، همچون پیکار مانی و هرمزد آورد (۵۱۲). اندر دو برگه ای به اویغور که اندر تورفان به ۱۹۸۰ پیدا گردید، صحنه ای از داستان پیکار مانی و هرمزد (*wrmzt*) یابیم؛ و این شاید به یاری گواهی مقدسی بیاید. نک. Geng، ۱۹۸۷.

[مانی پاسخ] گفت که: به هشتن گیتی (رفض الدنیا) و ویرانی اش؛ خودداری از آمیزش با زنان، و گسستن دوده؛ تا جهان نسامند گنده (العالم الجسدانی الفاسد) نابود گردد. جانهای پاک ایزدی (الارواح الطاهرة الالهية) با تنهای ناپاک اهرمنی (الابدان النجسة الاهرمنية) آمیخته اند. یزدان از این آمیزش آزار بیند، و رامش اش جدائی اندر ایشان است، تا دام دیگری باز پیدا آورد، و جهان دیگری، به کامش، از نو به سازد<sup>۱۶</sup>.

آنگاه موبد گفت که: آیا ویرانی بهتر است یا آبادانی؟

پاسخ گفت که: ویرانی تنها، آبادانی جانها است.

پرسید که: پس بیگاهان مان که، کشتن تو آبادانی است یا ویرانی؟

پاسخ گفت که: آن ویرانی تن است.

گفت که: پس سزد کشتن ات، تا تن ات ویران گردد و جان ات آبادان.

پس دروند [مانی] سترد بود.

این روایت ساخته از دو بهر است: یک بهر، چکیدهء باور

مانی است، و کم و بیش با گزارش دینکرد همانند است؛ بهر

دیگر، تا اندازه ای پیکار اخت و جوشت را به یاد آورد. اندر

این پیکار، جوشت که صدیق بود، از دام اخت جادو رست.

اخت (اوستائی *axtya-*) پرسید که: «آیا بهشت به گیتی بهتر

است یا آن به مینو؟ جوشت فریان (اوستائی *yōišta- fryāna-*)

[برخلاف مانی] پاسخ کرد که: «بهشت به گیتی بهتر است.»

اگر می گفت که «بهشت به مینو بهتر»، آنگاه اخت جادومی

کشت اش. چه: «اگر بهشت به مینو بهتر آیدتان، همان بهتر

که [زودتر] بدان بهشت بهتر شوید.» شاید این پاره از داستان

اخت و جوشت، پاسخی بود به زندیگان.

۱۶. عالمی از نو به باید ساخت وز نو آدمی (حافظ)

به هر روی، هر چند اندر این روایت به راستی توان آموزه مانى را باز یافتن، یک چیز ما را به گزارش درست انجمن مانى و مغان بودن اش بدگومان کند: اندر یک پیکار، مهاجم نقطه های اختلاف را برجسته کند و نه مدافع. چگونه مانى، هنگام شرح دین خود، تنها نقطه های اختلاف را بازگوید؟ آن سخن، به درست، خلاصه زندیگی از دید مغان است، چه نقطه های مشترک، که کم نیز نیستند، هیچ یاد نه گردیده اند. در بهترین حالت، آن برگردد به یک روایت رسمی محکوم کردن مانى، که احتمالاً اندر خداینامگ آمده بود.

روایتهاى که از خود مانویان داریم، مانى را مردی هوشیار شناسانند که هم از نقطه های مشترک اش با مغان آگاه بود، و هم نقطه های ضعف شان نیک می شناخت. هنگامی نیز که پیش شاپور اردشیران شد، خود را نه پیامبر، بلکه بزشک خواند. چه به زمان او، بزشکان، اخترماران و دیگر دانایان از دور و نزدیک به در می آمدند [نک. داستان آوردن یک بزشک هندی و بنیاد گندیشاپور اندر چند گزارش عربی؛ و نیز، برای بررسی کلی، نک. دینکرد چهارم]. مانى خود گوید که (M566، به پهلویگ):

*āyad ahem parvān šāh. u-m vāxt kū: drod abar tō až yazadān!*

*šāh vāxt kū: az kū ē?*

*man vāxt kū: bizešk hem, až bābel zamīg.*

آمدم پیش شاه. گفتم که: درود ابر تو از یزدان!

شاه گفت که: از کجایی؟

گفتم که: بزشکم از بابل زمین!

اندر واپسین دیدار مانى و بهرام، برای بهرام [و مغان] دیگر هویدا بود که مانى بزشكى تن نه کند، چه تن را پلید داند؛ کشت نه ورزد، چه زمین را از گه دیوان شناسد؛ شهر نه پاید، ... اندر یک متن مانوی (M3، به پارسیگ) خوانیم که:

*u-š ped xēšm ō x'adāvan ōh guft kū: ē, ped cē abāyišn hed? kū nē*

*ō kārezār šaved, ud nē nahcihr kuned. be ōhāy ēn bizeškāh rāy ud ēn darmān burdan rāy abāyišn hed. ud ēn-z nē kuned!*

[بهرام] با خشم به خداوند [مانى] بدین سان گفت که: ای [مرد]، به چه درد می خورید؟ نه به کارزار شوید، و نه نخجیر کنید. اما شاید این بزشكى و این درمان کردن را بایسته آید؛ این نیز نه کنید!

هنینگ (۱۹۴۲، ۹۵۱) دلیل آمدن "این" (*ēn*) برای بزشكى و درمان بردن را نشان تحقیر این پیشه از سوی بهرام دانست. اما، از کجای دانیم که، بهرام درست همین عبارت را به کار برد؟ تازه اگر هم آن را ضبط دقیق سخن بهرام به دانیم، گوید که: مانى نه "آن" کار مرد جنگی (یعنی، شکار و کارزار) کند [که خود نیز دعوى اش را نه داشت]، و نه "این" کار مرد بزشک و درستبد (یعنی، بزشكى و درمان بردن) [که خود دعوى اش را داشت]. "این" درست اشاره به ادعای مانى است یعنی بزشک بودن، و نه برای کوچک شمردن پیشه بزشكى آمده است.<sup>۱۷</sup> داعیه بزشكى مانى به روش داعیان کلیسا می ماند که، به ظاهر کومک به مستمندان، برای افزودن رمه عیسی به هند می شوند.

فردوسی روایتی دیگر از انجمن مانى و مغان آورد. اگر اندر روایت ابن حزم و ثعالبی با اختلافهای آیینی مانى و مزدیسنان بر سر مردم و گیتی سر و کار داریم، این جای اختلاف بر سر یزدان شناسی است. اندر شاهنامه خوانیم که: (موهل، ۲۸-۲۳۷؛ مسکو، ۵۲-۲۵۰):

بیامد یکی مرد گویا ز چین

که چون او مصور نه بیند زمین.

بدان چربدستی رسیده به کام

۱۷. "not very broadminded" که هنینگ ابر بهرام گوید، به درست، در

بارهء خودش بهتر صادق است.



کزویت پناه است و زویت گزند،  
 همه کردهء کردگار است و بس،  
 جز او کرد نه تواند این کرده کس.  
 به برهان صورت چرا به گروی،  
 همی پند دیناوران نه شنوی؟ ...  
 گر این صورت کرده جنبان کنی،  
 سزد گر ز جنبنده برهان کنی. ...  
 اگر اهرمن جفت یزدان بدی،  
 شب تیره چون روز رخشان بدی.  
 همه ساله بودی شب و روز رأست،  
 به گردش فزونی نه بودی نه کاست.  
 نه گنجد جهان آفرین در مکان،  
 که او برتر است از زمان و مکان. ...  
 سخنها جز این نیز بسیار گفت  
 که با دانش و مردمی بود جفت.  
 فرو ماند مانی ز گفتار اوی  
 به پژمرد شاداب بازار (رخسار) اوی.  
 اگر از بیدقتیهای این روایت [مانند مرد چینی، شاپور (هرمزبان)، صورت پرستی، ...] به گذریم، شاید به توان اصل را [از روی یک نوشته، و یا به گوش شنیده] پیدا کردن. این جای، مانی مردی برمنش (*abar-menišn* 'با نخوت، متکبر') آمده است که خود را برتر از دیناوران جهان بر می شمرد. از زبان خود مانی (M5794.1، به پارسیک) نیز داریم:  
*dēn īg man vizīd az abārīgān dēn ī pēšēnagān ped dah xīr frāy ud vehdar.*  
 دینی که من گزیده ام، از دیگر دینهای پیشین، به ده چیز، برتر و بهتر است.  
 زردشت، بود و مسیحا هر یک برای کشوری آمدند (M42، به پهلویک): مانی برای همه شهر آمد و خود را "خاتم الانبیا"

یکی برمنش مرد، مانی به نام.  
 به صورتگری، گفت: پیغمبر ام،  
 ز دیناوران جهان برتر ام.  
 ز چین نزد شاپور شد، بار خواست،  
 به پیغمبری، شاه را یار خواست.  
 سخن گفت مرد گشاده زبان،  
 جهاندار شد زان سخن بدگومان.  
 سرش تیز شد، موبدان را به خواند،  
 ز مانی فراوان سخنها به راند  
 کزین مرد چینی چیره زبان  
 فتادستم از دین خود در گمان.  
 به گوید و هم زو سخن به شنوید،  
 مگر خود به گفتار او به گوید.  
 به گفتند کاین مرد صورتگر است،  
 نه بر پایهء موبدان موبد است.  
 ...  
 چو بیند ورا کی گشاید زبان؟  
 به فرمود تا موبد آمدش پیش  
 سخن گفت با او از اندازه بیش.  
 فرو ماند مانی میان سخن،  
 ز گفتار موبد، ز دین کهن.  
 بدو گفت کای مرد صورت پرست  
 به یزدان چرا آختی خیره دست؟  
 کسی کو بلند آسمان آفرید،  
 بدو در مکان و زمان آفرید،  
 کجا نور و ظلمت بدو اندر است؟  
 ز هر گوهری گوهرش برتر است.  
 شب و روز، گردان سپهر بلند

خواند (بیرونی، آثار الباقیه، ۸). کفالیاً (۱۵۴) دلیلهای برتری  
 دین مانی بر دیگر دینها را آورده است (نک. Oerter)

اندر روایت فردوسی، پرسش اصلی جای هرمزد اندر  
 آموزه مانی است. بیگومان، مغان برمی آشفند که، هرمزد را،  
 اندر آموزه مانی، خداوندی زندانی دیوان می یافتند که اندر  
 مکان [مادی] گنجیده، و روشنی و تاریکی به هم آمیخته اند:  
 یعنی، داستان هبوط هرمزد بغ که تاریکی او و پنج پسرش  
 بلعید. اما این داستان نیک به داستان گیومرد ماند که اهرمن  
 بندش کرد و ازش رنج برد و سرانجام درگذشت. هرمزد بغ  
 مانی، مرد نخستین نیز خوانده شده است (پهلویگ *mardōhm*  
*naxēn*: سوریک 'nš' qdmy؛ عربی الانسان القديم). گیومرد،  
 یعنی مرد نخستین را نیز مغان گاه "هرمزد" نامیده اند.<sup>۱۸</sup>  
 شایست نا شایست (۵: ۱۵) بستگی هرمزد و امشاسپندان با  
 دامهای گیتی را بدین سان می آورد:

هرمزد: مرد صدیق، یعنی گیومرد  
 بهمن: گوسپند [نخستین]، یعنی گاو یکداد  
 اردیبهشت: آتش  
 شهریور: ایوشست (= فلز)  
 سپندارمد: زمین  
 خرداد: آب  
 امرداد: اورور.

✓ بدین سان اگر مغان آن خرده را بر مانی می گرفتند، مانی  
 با تشبیه هرمزد بغ با مرد صدیق، ایشان را به رنج هرمزد  
 اندر گیتی مجاب می کرد.

دیگر، مغان اندر این روایت فردوسی، بر مانی خرده  
 گیرند که یزدان و اهرمن را جفت شناسد. این درست همان  
 اندیشه ای است که مانی ازش بیزار بود. برخی از مغان  
 ۱۸. نک. اشه، آموزگ گیهانیک مغان، ۱۹۹۵، ۷۲.

("زروانی") هرمزد و اهرمن جفت می شناختند. اندر یک متن  
 مانوی (خواستوانیفت، ترجمه به اویغوری، IC) آمده است که:  
 « [اگر] گفته باشیم که هرمزد بغ (*xormuzta tājri*) و اهرمن  
 (*šimnu*) برادر اند ... توبه می کنم. » این موافق این سخن اندر  
 دینکرد نهم (M829) است که، مغانی را نکوهد که هرمزد و  
 اهرمن برادر گیرند و اباختران یزند. اگر آذرباد این خرده بر  
 مانی می گرفت، بیگومان مانی از گفتار فرو نه می ماند، و  
 این را کفری می شمرد که برخی از خود مغان بر زبان می  
 راندند.

۱.۴. آذرباد و سین و بردیسان

به روزگار ساسانیان، مغان از نظر داد و دین یکدست نه بودند. میتهای جدا ابر آفرینش، دین آگاهیهای جدا مانند برداشت "زروانی"، و گاه آیینهای دینی جدا [همچون یزش برای اباختران]، از ایشان گروهی رنگارنگ می ساخت. آن چه به راستی مردمان ایر (er، اوستائی - airya) را به هم می پیوست، یک "ایده نولوژی" کهن ایرانی بود. تنها بریدن از این به معنی انیر گردیدن بود، و نه داشتن برداشتهای گوناگون [و گاه مخالف] ابر یزدان، آفرینش، جهان و مردم. آموزه مانی درست از این "ایده نولوژی" گسست، همانند آموزش بود (Buddha) که از "ایده نولوژی" هند-آریائی یکسر برید. آذرباد پذیره مانی همه مغان را با خود داشت؛ اما پرسیدنی است که، خود چه [دل-]بستگیهای داشت و چه اختلافهایی با برخی از دیگر مغان.

ناروشنی مان، و ناآشنائی مان به این [دل-]بستگیها و ویژگیهای آموزه آذرباد را، بهتر از همه، این دو نظر مخالف زینر و بویس نشان می دهند: زینر آذرباد را آموزگار دوبنی، همچون بنیاد پوریودکیشی، گیرد که به زمان شاپور هرمزدان چیر گردید؛ بویس او را زروانی گیرد، همچون دیگر

۱. زینر گوید که:

"For the author of the Dēnkart the orthodox doctrine is that of 'the two Principles', the Pure teaching of the school of Ādurbāδ." (Zaehner, 1955, 45) "The same trend (uniformity on Mazdean lines) is further developed under Shāpūr II, who summoned a council to settle the doctrinal question. At this council the Mazdean dualists, headed by Ādurbāδ, son of Mahrspand, were victorious and

موبدان پارسی زمان خویش.<sup>۱</sup> ابر پیکارهای اندر مغان، به روزگار آذرباد، جز چند اشاره گنگ نه داریم. دینکرد ششم (M567) گوید که: گروهی [از مغان] ۱۳۹ (Sēn?) را بهتر از آذرباد دانند. در باره اختلاف این دو تنها این گوید که، سین آموزش پوریودکیشان پیشین را به عمد گردانید. پس، آذرباد، از این دید، دنبال آموزش پیشینیان گرفت؛ در حالی که، سین بدان رنگی دیگر داد. جای دیگر باز به نام سین بر می خوریم. اندر شایست ناشایست (۷:۶) خوانیم که:

abēzag-dād ud veh-dēn amā hem; ud pōryōtkēš hem. ud gumēzag-dād sēnīg škefīh.

مائیم آبیژه داد و بهدین و پوریودکیش؛ آمیزه داد اند شگفتیهای سینی.

اگر این جای خواندن ۲۳۴ sēnīg درست باشد، این نام بیگومان آید از اوستائی - saēna. وست (یک، ۹۷-۲۹۶) برپایه یک گومان دارمستتر<sup>۳</sup> که اوستائی - sāini [و یا - sāinu (بارتلمه)] نام سرزمین چین بود، و saēna یعنی فرستاده

their views were accepted as orthodox." (ibid., 51) "In the matter of the Religion itself the king requires his subjects to practise it 'according to the teaching and practice of the disciples of Āturpāt, son of Mahrspand'; and, lest the reader should feel that Sassanian Zoroastrianism is altogether too materialistic and too deeply committed to this world, let us, in conclusion, return to the rather more austere views of Āturpāt who, after all, ranked among the dualists as the very corner-stone of their orthodoxy."

۲. بویس گوید که:

"It may be safely assumed that he was a Zurvanite, like the Sasanian kings and other Persian high priests of their era." (Boyce, 1980, 118)

۳. دارمستتر گوید که:

"Le Dīnkart fait de Saēna l'apōtre de Sēnān, probablement les Sāin, de l'Avesta, c'est-à-dire de la Chine." (Darmesteter, ZA, II, 530) "Sāini est une forme ancienne, venue directement de Chine, probablement par la Kashgarie, répondant au Thsin original: l'hébreu Synym." (ibid., 554)

چینیان، اندر سخن بالا، *sēnīg škefīh* را *sīnik viškartīh* 'انجمن چینی خواند، و منظور از اش را مانویان چین دانست. تاوادیا (۱۹۳۰، در ششم) آن را *sēnik* *ašākartīh* 'شاگردان سین' خواند. تنها دمناش (۱۹۴۵، ۲۴۱) به گونه ای دیگر خواندش: *vidēnik škiḥ* 'شگفتیهای برخلاف

دین'.  
اگر هم خواندن *sēn(īg)* را به پذیریم، چگونه توانیم آن را همان *saēna* اندر اوستا گرفتن؟ چگونه دینکرد یکی از صدیقان اوستائی را فریفتار خواند، او که فروردین یشت (۹۷) درباره اش آورد که:

*saēnahe ahūm.stūtō aṣaonō fravašim yazamaide yō paoiryō satō.aēθryō fraxštata paiti āya zāmā.*

فروهر صدیق سین، پسر اهوم ستود، را یزیم کی نخست کس [پس از مرگ زردشت] بود که، با یک سد مرید بر این زمین قد علم کرد.؟ شگفتتر، چگونه دو تن از دو روزگار یکسر جدا را توان پذیره یکدیگر نهادن؟ اشاره هائی که به سین اهوم ستودان اندر متنهای پارسیگ داریم، همه ستایش آمیز آند.<sup>۴</sup>

✓ آموزه دو بینی مانی پیوندی با مزدیسنی نه دارد. اگر هم به یک پیوند تاریخی قائل باشیم، گسست آن دو برگشت ناپذیر است. در حالی که آموزه "سین" [بنا بر دینکرد و شایست ناشایست] پیوند خویش را با مزدیسنی نگاه دارد، هر چند از دید پوریودکیشی، "اشموغی" است. →  
به روزگار ساسانیان، نشانه ای از یک "اشموغ" سین نام نه یابیم. این خود بر این گومان افزایش که شاید با نام دیگری سر و کار داریم. شاید به جای *sēn* با *dēsan* سر و کار داریم، یعنی هم او که به سوریک دیصان خوانند ]

۴. نک. افدی و سهیکی، سکستان، ۱۱-۱۰؛ گزیده های زادسپرم، ۱۱:۲۵.

✓ مردان فرخ (گزارش گومان شکن، ۷۱:۱۰) به اشموغانی اشاره کرده است که آذرباد با ایشان پیکارد. بدبختانه، سخن او به پارسیگ را از دست داده ایم و تنها روایت یازندش با ترجمه به سنسکریت مانده است. مردان فرخ گوید که: از اشموغانی که آذرباد بر ایشان چیر گردید، مهمتر از همه کسانی بودند به نام

پازند: *paca āβāyastaga*

سنسکریت (نریوسنگ): *abhīpsuhīḥ*

دمناش *āβāyastaga* را 'جبریان' معنی کرد<sup>۵</sup>؛ زینر [به پیروی از دمناش، و بی ذکر نامش] با 'fatalists' خواندن شان فرجام گرفت که: آذرباد با کیش جبری زروانی پیکارد که کنش فردی را برای نجات نفی می کرد<sup>۶</sup>.

۵. دمناش گوید که:

۶. زینر گوید که:

"Apāyastakān: litt. les 'nécessitant'. Il s'agit des jabarites auxquels s'opposaient tant les motazélites que les mazdéens. Peut-être cette appellation se retrouve-t-elle dans un texte lacunaire du début de Dk III, question iv: *pursēt pat.c āpāyast ahrāmōk* 'l'hérétique fataliste questiona'." (de Menasce, 1945, 121)

"Āḍurbāḍ, son of Mahraspand, during the reign of Shāpūr II. In this case the enemy was Zervanite fatalism which denied that salvation could be achieved by individual effort and merit, and which made it depend on the workings of fate. Such, presumably, were the apāyastakān or 'fatalists' mentioned in the *Shikand* and cited as Āḍurbāḍ's chief enemies. Since, however, Mardān-Farrukh does not identify them with the Dahrīs, we must suppose that they formed a distinct group and that it is their doctrines which are imperfectly preserved in such passages as *Mēnok i Xrat*, chapters 23 and 51, and in the Acts of Aḍur-Hormizd." (Zaehner, Postcript, 236)

"His principal opponents appear to have been the fatalists, which made Fate

چینیان، اندر سخن بالا، *sēnīg škefīh* را *sīnik viškartīh* 'انجمن چینی خواند، و منظور از اش را مانویان چین دانست. تاوادیا (۱۹۳۰، در ششم) آن را *sēnik* *ašākartīh* 'شاگردان سین' خواند. تنها دمناش (۱۹۴۵، ۲۴۱) به گونه ای دیگر خواندش: *vidēnik škiḥ* 'شگفتیهای برخلاف

دین'.  
اگر هم خواندن *sēn(īg)* را به پذیریم، چگونه توانیم آن را همان *saēna* اندر اوستا گرفتن؟ چگونه دینکرد یکی از صدیقان اوستائی را فریفتار خواند، او که فروردین یشت (۹۷) درباره اش آورد که:

*saēnahe ahūm.stūtō aṣaonō fravašim yazamaide yō paoiryō satō.aēθryō fraxštata paiti āya zāmā.*

فروهر صدیق سین، پسر اهوم ستود، را یزیم کی نخست کس [پس از مرگ زردشت] بود که، با یک سد مرید بر این زمین قد علم کرد.؟ شگفتتر، چگونه دو تن از دو روزگار یکسر جدا را توان پذیره یکدیگر نهادن؟ اشاره هائی که به سین اهوم ستودان اندر متنهای پارسیگ داریم، همه ستایش آمیز آند.<sup>۴</sup>

✓ آموزه دو بینی مانی پیوندی با مزدیسنی نه دارد. اگر هم به یک پیوند تاریخی قائل باشیم، گسست آن دو برگشت ناپذیر است. در حالی که آموزه "سین" [بنا بر دینکرد و شایست ناشایست] پیوند خویش را با مزدیسنی نگاه دارد، هر چند از دید پوریودکیشی، "اشموغی" است. →  
به روزگار ساسانیان، نشانه ای از یک "اشموغ" سین نام نه یابیم. این خود بر این گومان افزایش که شاید با نام دیگری سر و کار داریم. شاید به جای *sēn* با *dēsan* سر و کار داریم، یعنی هم او که به سوریک دیصان خوانند ]

۴. نک. افدی و سهیکی، سکستان، ۱۱-۱۰؛ گزیده های زادسپرم، ۱۱:۲۵.

"Apāyastakān: litt. les 'nécessitant'. Il s'agit des jabarites auxquels s'opposaient tant les motazélites que les mazdéens. Peut-être cette appellation se retrouve-t-elle dans un texte lacunaire du début de Dk III, question iv: *pursēt pat.c āpāyast ahrāmōk* 'l'hérétique fataliste questiona'." (de Menasce, 1945, 121)

"Āḍurbāḍ, son of Mahraspand, during the reign of Shāpūr II. In this case the enemy was Zervanite fatalism which denied that salvation could be achieved by individual effort and merit, and which made it depend on the workings of fate. Such, presumably, were the apāyastakān or 'fatalists' mentioned in the *Shikand* and cited as Āḍurbāḍ's chief enemies. Since, however, Mardān-Farrukh does not identify them with the Dahrīs, we must suppose that they formed a distinct group and that it is their doctrines which are imperfectly preserved in such passages as *Mēnok i Xrat*, chapters 23 and 51, and in the Acts of Aḍur-Hormizd." (Zaehner, Postcript, 236)

"His principal opponents appear to have been the fatalists, which made Fate

به پارسیک، *abāyist(ag)* 'بایسته، ضرور، مطلوب' معنی می دهد؛ و به هیچ روی، نه توان معنی 'جبری، کسی که سر تسلیم به سرنوشت می سپرد' را بدان باز دادن. نمونه زآ، اندر مینوک خرد (۲۰:۲۶) *duz-abāyistih* 'گرایش و هوس دزدی' معنی می دهد.

اگر به جمله آذرباد به نگریم، پیش از "ابایستگان" واژه *paca* آمده است. این به ظاهر برابر پارسیک *pez* است. اما جمله با *pez* معنی درست نه دهد، مگر این که با واژه بعدی یک واژه مرکب به سازد. [مانند واژه های مرکب اوستا با بهر نخست *paiti*].

شاید جمله ای از دینکرد سوم (M3) به دامن بیاید. آن جای خوانیم که:

۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱  
اشموغی [از دسته] × پرسد که

روشن است که ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ این جای برابر آن پازند *paca ābāyastaa* است. پس آن راوی پازند ۱۱۱۱۱۱ را *paca* خوانده است؛ در حالی که آن را باید *panz* 'پنج' خواندن. یعنی با یک واژه مرکب، به پارسیک، سر و کار داریم: *panz-abāyist(ag)* 'پنج بایسته؛ پنج گرای، کسی که به پنج [اصل] باور دارد. اگر سین، به راستی، آموزگار پنج اصل بود، پس باید به جستجوی این آموزش، به روزگار ساسانیان، رفتن.

از بردیسان بیاغازیم. آیا اندیشه پنج اصل را بدو توان بازستن؟ برعبری (۵۴۷) گوید که: «بردیسان پنج اصل (*ryš'*)، یعنی [پنج] عنصر ('*yty*') نهد: آتش و باد و آب و روشنی و تاریکی. اما مانی تنها دو اصل نهد: نیک و بد.» تئودور برکونی (۳۰۸) نیز گوید که، بردیسان به پنج عنصر جاوید

or Time an independent principle against which Man was powerless. This sect, then, denied the basic Zoroastrian doctrines of the freedom of the human will and thereby destroyed the whole basis of Zoroastrian dualism." (1956, 98)

باور داشت.<sup>۷</sup> در آغاز، [بنا بر روایت برحدبشبا (-۱۹۱)]، روشنی اندر خوراسان بود، باد پذیره اش اندر خاوران، آتش اندر نیمروز، و آب پذیره اش اندر اباختر. خدای اندر بالست (*rwm*) بود، و پتیاره، تاریکی، اندر ژرفای ('*wmq*').

این اندیشه، تا اندازه ای، جهانشناسی اوستائی را بازتابد، بی این که یگراست از آن بیاید. بندهش با زند یک سخن اوستائی (احتمالا، از دامدادنسک) آغازد. با آن که از زمان آنکتیل دوپرون تا اکنون بارها آن را خوانده اند و ترجمه و تفسیر کرده اند، هنوز هیچ خواندن پذیرفتنی نه داریم. دشواری آن [همانند پاره هائی از دینکرد] جدا کردن پاره ترجمه از اوستا و پاره توضیح است. ایدر آوانویسی و ترجمه اش آوریم [پاره های مربوط به اصل اوستائی را اندر "آوریم]:

*ped veh dēn ōn pēdāg <kū>: "ohrmazd, bālistīg, ped harvīsp-āgāhīh ud vehīh, (zamān ī a-kanārag<sup>8</sup>) andar rōšnīh hamē būd."*

*hān "rōšnīh" gāh ud gyāg ī ohrmazd; ast kē asar-rōšnīh gōend. hān "harvīsp-āgāhīh ud vehīh" [xēm<sup>9</sup> ī ohrmazd; ast kē gōend dēn. im harv do vizārišn ēk<sup>10</sup>.] hān "hamē" zamān ī a-kanārag. cōn ohrmazd ud gāh ud dēn ud zamān ī ohrmazd būd ud ast ud hamē baved.*

*"ahrmen, andar tārikīh, ped pas-dānišnīh ud zadār-gāmagīh, zufr-bāyag, būd." ud ast, kē nē baved.*

*hān "tārikīh" gyāg <ī ahrmen>; ast kē asar-tārikīh gōend. u-š*

۷. گوید که:

'mr gyr d-ħmš' 'yty' 'yty'yt 'nwn mn 'lm.

۸. این اندر بندهش کوچک نیست، و به تفسیر تعلق دارد.

۹. دستنوشتها: *ahamkay*: نیرگ *yamak*; مسینا

*hamē*: بیلی، زینر *hāmak*. اما شفقلوویتس (۱۴۲) درست خوانده است:

*.xēm(ak)*

۱۰. این پاره اندر بندهش بزرگ نیست؛ از آن کوچک آوریم.

hān “<pas-dānišnīh ud> zadār-gāmagīh” xēm.

“u-šān meyān tuhīgīh būd”. ast kē vāy gōend kē-š nūn gumēzišn pediš.

harv donān menōg kanāragomand(īh) ud a-kanārag(īh). cē bālist(īg) hān ī asar-rōšnīh gōend, kū, nē saromand; ud zufr-bāyag hān ī asar-tārikīh. hān ast akanāragīh. ped vimand harv do kanāragomand: kū-šān meyān tuhīgīh, ēk ō did nē peyvast hend.

به دین به (یعنی، اوستا) ایدون پیدا است که: "هرمزد، به بالست، با ویسپ آگاهی و بهی، [زمان بیکران] اندر روشنی همی بود."

آن "روشنی" گاه و جای هرمزد است؛ برخی روشنی ازلی گویندش. آن "ویسپ آگاهی و بهی" [خیم هرمزد است؛ که برخی دین گویند. البته، این دو گزارش یکی اند.] آن "همی" زمان بیکران است. چون هرمزد و گاه و دین و زمان هرمزد بود، است و همیشه باشد.

"اهرمز، اندر تاریکی، با پس دانشی و زدارکامگی، اندر ژرف پایه، بود." است، اما [همیشه] نه باشد.

آن "تاریکی" جای اهرمز است؛ برخی تاریکی ازلی گویندش. آن "پس دانشی و زدارکامگی" خیم اش است.

میان [هرمزد و اهرمز] تهیکی بود؛ برخی وای گویند، و اکنون آمیزش بدان است.

هر دو مینو هم کناره مند اند و هم بیکران. چه او که به بالست است که روشنی ازلی، یعنی بی پایان، گویند؛ و او که به ژرف پایه است، و تاریکی ازلی [گویند]. این بیکرانی است. به مرز، هر دو کناره مند اند، یعنی میان شان تهیکی است، و به یکدیگر نه پیوسته اند.

پاره اوستائی از ایزد چهارگانه گوید:

(۱) هرمزد (اوستائی - ahura-mazdā):

(۲) ویسپ آگاهی (اوستائی - višpō.vīdvaḥ 'ویسپ آگاه) و بهی (اوستائی - vanhan) اش؛ [واژه پارسیک vehīh به جز بهی،

نیکی، 'عقل، σοφία نیز معنی دهد؛ شاید برای این، و برای تأکید بر این معنی، همراه با واژه ویسپ آگاهی آمده است.]

(۳) روشنی (اوستائی - raocah):

(۴) همی بودن (اوستائی - yavaētāt).

این ایزد چهارگانه با اهرمز پنج گردد. مسعودی (التنبیه والاشراف، ۹۳) آموزه پنج قدیم را به زردشت و مغان بندد، و چنین نام برد<sup>۱۱</sup>: هرمزد خدای (عزوجل)، اهرمز شیطان (شریر)، گاه (زمان)، جای (مکان)، و توم<sup>۱۲</sup> ("وهو الطينة والخميرة"). این فهرست با آن بندهش یک تفاوت دارد. بندهش "بهی" (پارسیک vehīh 'نیکی؛ عقل) آورد، و مسعودی "توم" (پارسیک tōm 'تخم، ماده). جالب است که جوینی (الشامل فی اصول الدین<sup>۱۳</sup>) هنگام آوردن سخن رازی ابر پنج قدیم، به جای هیولی و یا توم، واژه "عقل" آورد.

نه بندهش و نه مسعودی اینها را عنصر نه خوانند. تئودور برکونی (۱۱۱) روایتی از آموزه چهار اصل مغان آورد، و اینها را "چهار عنصر" شناساند<sup>۱۴</sup>: چهار اصل به عنوان چهار

۱۱. نیز، ابن حزم (یک، ۲۵) گوید که: «وهذا امر لاتعرفه المجوس بل قولهم الظاهر هو أن الباري تعالى و هو أورمن (/اورمزد)، و ابليس وهو اهرمز، و كام (/گاه) وهو الزمان، و جام (/جای) وهو المكان وهو الخلا أيضا، و نوم (/توم) وهو الجوهر وهو أيضا الهيولي وهو ايضا الطينة والخميرة خمسة لم تزل وان اهرمز هو فاعل الشرور وان اورمن (/اورمزد) فاعل الخير» ات، وان نوم (/توم) هو المفعول فيه كل ذلك. وقد افردنا في نقض هذه المقالة كتابا جمعناه في نقض كلام محمد بن زكريا الرازي الطبيب في كتابه الموسوم بالعلم الالهي.»

۱۲. اندر دستنوشتها "هوم" آمده است. زینر yōm خوانده است:

"\*yōm which is the good ferment together with their arguments in favour of this doctrine." (1955, 443)

۱۳. نک. م. محقق، ۲۷۸.

۱۴. گوید که:

عنصر عبارتند از:

*zarvān, zarōgar, frašōgar, a(r)šōgar.*

اما یک روایت دیگر، اندر یک متن بینام (به سوریگ) که نیبرگ به چاپ رسانید (۱۹۲۹، ۴۱-۲۳۸)، گوید که: بنا بر آموزش زردشت، چهار عنصر، یعنی آتش و آب و زمین و باد کهتر از چهار ایزد ارشوگر، فرشوگر، زروگر و زروان اند، چه به بزرگی و چه به ایزدی. [تنها اشتباه نیبرگ آن بود که 'nwr' را 'la lumière' یعنی روشنی ترجمه کرد، در حالی که آن به معنی آتش است. ('nwhr' روشنی)]

از دیگر سوی، اندر آموزه مانئی نیز ایزد چهارگانه داریم: چهار بگ [به سغدی، ctB'r Bγ'y'k (هنینگ، ۱۹۴۰، ۶۶)؛ اعظم اربعه]، یعنی

عربی <sup>۱۵</sup>	سغدی <sup>۱۶</sup>	پهلویک <sup>۱۷</sup>	پارسیک <sup>۱۸</sup>
الله	zrw'	baγ	yazad/ zarvān
نوره	rwxšny'k	rōšn	rōšn/ rōšnān
قوته	z'wr	zāvar	zōr
حکمه	γrb'ky'	žirift	vehīh/ vahman

بندهش ابر بهی ایزد گوید که، برخی آن را دین گویند؛ ابن الندیم نیز "حکمه" را به معنی "دین مقدس" [مانی] آورد.

بدین سان، ایزد چهارگانه را نزد مغان هم اندر روایت

'rb' rš' 'yk 'rb' 's'wks' 'šwqr w-pršwqr w-zrwqr w-zrwn.

۱۵. نک. الفهرست، ۱:۹.

۱۶. نک. ویدنکرن، ۱۹۶۱، ۱:۳. اسموسن (۲۱-۲۲۰) معادلهای اویغوری

شان آورده است.

۱۷. نک. M801a

۱۸. نک. M729, M36

هرمزدی یابیم، و هم اندر روایت زروانی؛ و نیز همچون چهار بگ اندر آموزه مانئی؛ و شاید اندر چهار ارمزد ارمنی]. نیبرگ آن را "چهارگانه زروانی" خوانده است<sup>۱۹</sup>. این چهار با اهرمن، پنج ازلی سازند. از این به گفتاره ابر "پنج قدیم" رسمیم که رازی پایهء فیلسوفی خویش کرد<sup>۲۰</sup>.

آموزه پنج ازلی نه می توانست سین را از دیگر پوریودکیشان جداکردن. شاید آن پنج سین، پنج اباختر (کیوان، هرمزد، بهرام، اناهید و تیر) بودند، و سین و پیروانش یزش اباختران می کردند. مگر نکته ای و یا اشاره ای دیگر به تواند راز این گروه "پنج بایسته" را گشودن.

۱۹. ۱۹۳۱، ۵۰. la tétrade zervanite

۲۰. برخی بدو رساله ای به نام "فی القدماء الخمسة" نسبت دهند. نک.

کراوس، ۱۹۱.

## ۱.۵. کنفوسیوس، احیقر و آذرباد

اندر جهان یهودی-مسیحی، تا چند دهه پیش، هنوز گومان می بردند که، کهنترین متن امثال و حکم، همان امثال سلیمان (*mišlei šelomo*) است. این تنها از ایمان نظرووران بر نه می خاست، کمی و ناگستردگی آگاهی مان به جهان کهن را نیز می نمود. برای نمونه، آموزه مصری *Amenemope* را، بر پایه یک دستنوشته [اکنون از آن گنج بریتانیا]، از سده هفتم پیش از میلاد می پنداشتند، آن هم ترجمه ای دست و پاشکسته از عبری (نک. دریوتون). اما پیدا گردیدن یک پاپیروس و چند تخته چوبی ازش، از آن زمانی دورتر، نشان داد که، آن آموزه، دست کم، به سده دوازدهم برگردد. برایش تا آن جای پیش رفت که، اندر "حکمت" بیبلی نشان آموزه (sb:t) مصری یافت: سی سخن حکیمان اندر امثال سلیمان (۲-۲۲) نشان از سی در *Amenemope* دارد.

آگاهیهای نو از دانش حکمت آمیز سومری (نک. van Dijk) و اکدی (نک. لامبر) نشان دادند که کتاب جامعه (*Qohèlèt*) و ایوب (*Iob*) به "داستان ایزدی"، سرود *Ludlul* و دیگر متنهای حکمت آمیز میانرودانی بستگی دارند. این یافتهها هیچ از ارزش خود آن امثال بیبلی نه کاهند، بلکه تنها پیشداوریهایمان را فرومی ریزند.

درست در گرماگرم بررسیهای نو و نظرهای نو ابر "امثال" بیبلی و انجیلی، دبلوا (۱۹۸۴) این نظر را پیش کشید که، پاره ای از اندرزههای آذرباد از آن گنجینه آیند و، به

ویژه، از داستان [آرامی و یا اکدی] احیقر الهام گرفته اند. این نظر بیدرنک پسند برخی از "ایرانشناسان" افتاد. پیشتر، زینر (۱۹۵۶، ۹۹) از همانندی برخی از سخنان آذرباد با انجیلها یاد کرده بود. اما آگاهی اش به ادبیات هندو (و بودی) او را از داوری ای مانند بلوا باز داشت. او گفت که، این همانندیها را با نوشته های بودی نیز توان یافتن<sup>۲</sup>.

نگاهی به کار بلوا فهماندمان که با تطبیقی از گونه سده نوزدهم سر و کار داریم: همانند جمله ای از بیبل و یا انجیل را اندر سخنان آذرباد به یابیم، آن گاه گذار از یکی به دیگری را پیدا به دانیم. این روش ما را به یاد آن جهانگردان اروپائی می اندازد که به سده های شانزدهم و هفدهم به ایران می آمدند و با یافتن واژه های فارسی همانند واژه های

۱. از جمله فیلیپ ژینیو نوشت که:

"A partir de nombreux passages transcrits et traduits du Pehlevi, l'auteur manifeste avec beaucoup de clarté et de manière convaincante l'intime ressemblance des *andarz* attribués au fameux Mowbed du IV<sup>e</sup> siècle, Ādurbād, avec des sentences tirées de l'Ancien et du Nouveau Testament, et plus encore de la sagesse d'Āhīqar, un texte d'origine accadienne ou araméenne, remontant au moins à la période séleucide, sinon achéménide. C'est un élément de plus à verser au dossier des influences reçues dans la littérature pehlevie tardive, auquel je me suis à maintes reprises intéressé, à une époque où la rencontre des cultures est si générale, et à ajouter à la réfutation d'un pan-iranisme de plus en plus déplacé dans les études orientalistes." (*Abstracta Iranica*, Leiden, 10, 1987, 169)

۲. زینر گوید که:

"It is true that one or two of these sayings attributed to Ādurbād have a mildly Christian flavour. 'Put out of your mind what is past and do not fret and worry about what has not yet come to pass' is reminiscent of Christ's command not to take thought for the morrow. Similarly the sayings 'Do not do unto others what would not be good for yourself' and 'wherever you sit at a banquet, do not sit in the highest seat lest you be moved away therefrom and made to sit in a lower seat' are both closely paralleled in the New Testament. There is, however, no reason to think that there was any direct borrowing since parallels can easily be found elsewhere, for instance in the Buddhist scriptures." (Zachner, 1956, 99)



اروپائی به یاد الکسندر می افتادند. از این تا دانش زبانهای هند-اروپائی چند سده گذشته است. خواندن کار بلوا درست همین احساس را پدید می آورد؛ گویی چند سده از دانش ایده نولوژی ایرانی پس مانده ایم؛ نه سخنی از سنت اوستائی در میان است، و نه واژه ای از سنت اخلاقی پارسیان. بدتر این که، اگر با همان روش بلوا کارش را به سنجیم، همه برداشت اش نقش بر آب می گردد. یک نمونه از سنجش بلوا می آوریم:

• آذرباد (اندرز، ۵): "هر چه تو را نیک نیاید، تو نیز به دیگر کس مه کن!" (نیز یکچند واژه، ۳۹)  
 احیقر (روایت ارمنی، ب ۵۲): "پسرم، هر چه خواهی که کسان به تو کنند، تو خود به همگان کن!"  
 بلوا گوید که، این اندرز را به شکل منفی اندر توبیه (Tobyah، ۱۵:۴) یابیم و اندر حکمت مناندر (به سوریگ، ۴۰):  
 و به شکل مثبت اندر انجیل متیه (Matyah، ۱۲:۷)، و انجیل لوکس (Lucas، ۳۱:۶). البته، پیشتر، فرانسوا نو (۱۰۹، ۴۵، ۲۶۹) از این همانندیها یاد کرده بود. بلوا آن سخن احیقر را نه از متن آرامی داستان احیقر، بلکه از روایت ارمنی آورده است که خود، پاره هائی اضافی نسبت به روایت سوریگ نیز دارد. دلیل اش این تواند بودن که، ترجمان ارمنی، آن سخن را شنیده و یا از جایی خوانده، به رسم پیشینیان، به دانائی کهن باز بسته است.

اندر تلمود (Babli Šabbat 31a) از زبان Hillel آمده است که:  
 "آن چه برای زشت است، به دیگری مه کن! این همه آیین (/ ناموس) است، مابقی گزارش است. شو و آموز!" اندر داستان سندیان (به سوریگ)، این سخن از زبان سندیان دانا آمده است که: "هر چه به خود نه پسندی کردن، به دیگران مه کن!"

عبدالجبار (المغنی) همین سخن را به مانی بازبنده.<sup>۲</sup>  
 اندر این نمونه ها، به دنبال پیشتری گشتن کاری است گستاخانه، و یا دست کم شتابزده. اندر ادبیات هندی (مانند Vetālapañcaviṃṣatikā) و تبتی نیز بارها به سخنی همانند برمی خوریم، که برمی گردند به مهابهارت، (Mahābhārata، ۵:۲۹:۵۷، ۱۳:۱۱۴:۸): "آن چه به خود نه پسندی، به دیگری مه کن! این چکیده آیین (dharma) است؛ مابقی از کام آید." روشن است که اگر نمونه های بالا را، از نظر زمانی، فهرست کنیم، پیش از همه مهابهارت آید.

در کنار این سخن که بلوا [و برخی دیگر] "شکل منفی" اندرز خوانند، سخن دیگری اندر احیقر (روایت ارمنی) و انجیلها به "شکل مثبت" یابیم. این دو سخن نه هم معنی اند و نه از یکی به دیگری توان رسیدن. روشن نیست که، چرا آنها را یک دستور اخلاقی، با جمله بتدیهای متفاوت، مثبت و منفی دانسته اند. تفاوت این دو سخن را کنفوسیوس (K'ong Fou Tzeu) نیک می دانست، هنگامی که آن دو را همچون اصلهای دستگاه فکری-اخلاقی اش نهاد. آموزه (tao، آیین) کنفوسیوس ابر اصل کاربرد گونیا استوار بود:

• یکی، chou (= پارسیگ hu-xēmīh، و یا xēm ī veh)، یعنی بنا بر کنفوسیوس، "آن چه به خود نه پسندی که دیگری به کند، به دیگری مه کن!"

• یکی، tchong (= پارسیگ ēkānagīh)، یعنی "آن چه به خود پسندی که دیگری به کند به دیگری کن!"

چنان که اندر Louen-yu خوانیم که: «Tseu Kong (آزادمرد) پرسید که: آیا اندرزی بود که به توان اندر هر هنگام به کار زدن؟ استاد (کنفوسیوس) پاسخ کرد که: ایدر: نزدیکانت را

۳. نک. ترجمهء مونو (۱۶۳) و نیز توضیح اش (۱۲۷).

۴. "the negative formulation of the rule" (بلوا، ۴۶)

همچون خود دوست به دار! به دیگری آن مه کن که به خود نه پسندی که دیگری به کند!»<sup>۵</sup>

*chou* همچون دستور اخلاقی به تنهایی بس است؛ اما کسی که *tchong* و *chou* را با هم به ورزد، از راه (*tao*) دور نه بود. مرد آزاد (*kiun-tseu*) که کنفوسیوس پذیره مرد عامی (*siao jen* = پارسیگ *x'ardag mardōm*) می نهاد، اندر این ورزش جانب اعتدال (*tchong-yong* = پارسیگ *peymān*) را نگاه می دارد.

اندر اندیشه چینی *tchong* و *chou* مخالف اند، و همزمان سزاوار هماهنگی. اندر اندیشه ایرانی دو دستور مخالف و آشتی ناپذیر می یابیم. دینکرد ششم که احتمالاً زنده برش (*Bariš*)، یک نسک اوستائی هدگ ماریک، است، هنگام بررسی سه گانه خیم و خرد و ویر (/ دین) و سه گانه مخالف شان (*tar-menišnih, varanīgih, x'ad-dōšagih*) دو اصل مخالف زیر را نهد (M474):

• خیم خوب (*xēm ī veh*، معادل *chou*): "آن چه به خویشتن نه نیک است، به دیگری نه باید کردن."

• ترمنشی: "آن چه دانستن که کرفه است، و نه کردن."

روشن است که خان آذرباد این سخن پیشینیان است از آن یک دستگاه فکری-اخلاقی معین؛ یعنی سده ها پیش از انجیلها باید باز رفتن؛ و دست کم برای زمانی دورتر پرسش بن را پیش باید کشیدن. اگر به خواهیم، مانند بلوا، به صرف چند ماندیابی، فرجام گرفتن، مانند بسیاری از سخنان بیبل و انجیلها را اندر چین و هند کهن بازمی یابیم؛ همچنین دو سه سخن آذرباد را. برای نمونه:

• آذرباد (یکچند واژه، ۳): "کین به دل مه دارید تا بر شما

۵. نک. برمون، ۷۱.

دشمن نه خیزد!"

کنفوسیوس: "خطاهای گذشته را به دل مه گیرید تا دشمن تان کم باشد."

پیوند کهن ایران و چین آن سوی چند سخن همانند می رود. به آغاز سده بیستم، Léopold de Saussure کوشید این پیوند را اندر جهانشناسیهای چینی و ایرانی نشان دادن. هر چند کار او پر از لغزشها بود، اما بینشی که او را بدین کار کشید، درست بود. کار او نشان داد که، پیش از فهم درست خود گیتی-شناخت ایرانی سنجش اش با دستگاہی دیگر چندان بر آگاهی مان نیفزاید، هر چند که این سنجش به خودی خود کاری است بایسته.

همین برای بررسی حوزه اخلاقی ایرانی نیز راست است. اندیشه بنیادی این اخلاق -*arta*\* بود (به اوستائی -*aša*)، همانند هند-آریائی *ṛtá*، به معنی راستی، درستی، داد، نظم، هماهنگی. این هم برای جهان بزرگ به کار رود به عنوان نظم جهانی، و هم برای جهان کوچک، یعنی مردم. شاید معادل دقیق مصری اش *ma'at* راستی، درستی، نظم باشد. درست بر پایه هماهنگ ساختن مردمان اندر جهان بود که هندیان و ایرانیان اخلاقیهای جداگانه شان را ساختند، بی این که از هم دور و به هم ناشناس باشند. نشانه هائی از برخوردشان را از همان روزگار هخامنشیان داریم، مانند نشان اخلاقی پارسیان اندر نوشته های اشوک<sup>۶</sup> که خود باید به زمانی پیشتر برگردد، و ترجمه های متنهای سنسکریت به پارسیگ.

۶. همان، ۱۲۰.

۷. نمونه را، نک.

"Le système cosmologique sino-iranien", JA, 1923, 235-97.

۸. نک. Scialpi F.

اکنون رسیم به داستانِ اَحيقَر. از این داستان، چند روایت به سوریک، یونانی، ارمنی، عربی، اسلاو، ... داریم. در آغاز سده بیستم یک "مسیون" آلمانی چند برگ پاپیروس از این داستان، به آرامی، اندر اَلفانتین (مصر) پیدا کرد؛ و زاخاو (۱۹۰۸) به چاپ شان رسانید. این پاپیروسها به هنگام فرمانروائی پارسیان بر مصر، احتمالاً به سده پنجم، نوشته شده بودند. خود داستانِ اَحيقَر، واقعی یا خیالی، به سده هفتم پیش از میلاد برمی گردد، یعنی به روزگارِ خدایی سینخریب (Sin-aḥḥē-eriba) و آشورحددین (Aššur-aḥ-iddina) که اَحيقَر (Aḥiyaqar) و یا Aḥu'aqar) وزیرشان بود. اَحيقَر، فرزند نه داشتن را، پسر خواهر خویش نادن (Nādin)، به فرزندى پذیرفت و فرهنگش آموخت. متن آرامی دو پاره اصلی دارد: یکی، پاره داستانی؛ و یکی، سخنان و اندرزهای اَحيقَر. کاولی (۱۹۲۳، ۲۰۸) بر آن بود که روایت آرامی خود ترجمه است: ترجمان یا آن را از پارسیک کهن گردانیده است که این خود باید ترجمه ای از اصل بابلی بوده باشد؛ و یا به پارسیک نیک آشنا بود و در ترجمه اش از بابلی از روش نگارش پارسیک پیروی کرد. برخی مانند گرلو اصل اکدی اش و ترجمه مستقیم از اش را مسلم فرض کرده اند.

کاولی چند نشانه پارسیک اندر روایت آرامی می دید: نخست، کاربرد 'twr برای نام آشور. اندر نبشته های آرامی کهن š(w)r (از اکدی āš-šur) آید، و اندر نبشته های آرامی زمان هخامنشیان 'twr (به پارسیک aθurā آشور، aθuriya آشوری).

دو دیگر، کاربرد مدام šmh (نامش) پس از یک نام خاص. مانند 'h'yr šmh [مردی] اَحيقَر نام؛ 'ndn šmh 'psrm، نادن

گوید که:

"La recension araméenne ... reflète directement l'original akkadien." (429)

نام. اندر پارسیک کهن، هنگامی که نام کس و یا جایی را نخست بار می آوردند، سپس nāma و یا nāmā می افزودند، مانند dādaršiš nāma armīniya یک ارمنی، دادرش نام. کاولی بر آن بود که، این کاربرد از پارسیک به آرامی راه یافته است. بلوا (۴۴)، برای رد این نظر، گوید که، کاربرد šmh اندر آرامی با کاربرد šumšu اندر متنهای اکدی همخوان است. آنگاه خود فرض کند که، هم آرامی و هم پارسیک به تقلید از ادبیات اکدی آمده اند. این فرض کمی اعتبار می داشت اگر کاربرد nāma، بدین معنی، تنها به متنهای پارسیک کهن محدود می ماند، و یک تقلید "ادبی" می بود. اما این کاربرد را هم اندر زبانهای ایرانی (کهن و نو) بازیابیم، و هم اندر گونه محاوره. اندر اوستا، نمونه هائی چون haosravā nāma [مردی] خسرو نام (زمیاد یشت، ۵۶) یابیم. اندر فارسی نیز عبارتی چون "مردی بهمان نام" رایج است.

س دیگر، کاربرد 'hr، همچون حرف ربط زائد، به کاربرد pasāva سپس اندر پارسیک ماند.

احتمال یک روایت پارسیک [اگر هم یک اصل اکدی (هر چند بعید) را به پذیریم] آوازه داستان اَحيقَر را به روزگار هخامنشیان نشان می دهد. اگر چه نام اَحيقَر به پارسیک نه مانده است، اما نشان اش را اندر بهری از افسانه های مربوط به بزرگمهر باز می یابیم.

کلیمنس (اَکلیمنس) الکسندرگردی هنگام نمودن بهره گیری یونانیان از فیلسوفی بیکانگان به نام اَحيقَر (Ἀκικάρου) اشاره کند (Stromata، ۱: ۱۵): « اندرنامه های دموکریتوس از بابلیان آیند. چه گویند که او، اندر نوشته های

۱۰. گوید که:

"... both Aramaic šmh and Old Persian nāma – in the sense 'by name' – are Akkadianisms" (44)

۱۱. تنودور نولدکه بدین اشاره کرده بود. (۱۹۱، ۲۷)

خویش، ترجمه ای از στήλη (تختهء ایستاده) ء احیقر را جای داد، و ابر بن نوشت: ایدر آن چه دموکریتوس گوید. ایدر آن چه او به حساب خود نویسد: "من، اندر همروزگار انم، بیش از همه ده و سرزمین پیموده ام؛ دورتر کرانها را ابر رسیده ام؛ اقلیمها و کشورها را دیده ام؛ از مردان فرهیخته سخن شنیده ام." کس ابر زمین پیمانی و یا گشودن مسئله ها به پایم نه رسد، ... به راستی، او بابل و پارس و مصر را پیمود، و پای مغان و کاهنان [برای آموزش] نشست (τοῖς τε μάγοις καὶ τοῖς ἱερεῦσι μαθητεύων).

اندرزهای دموکریتوس را تنها اندر روایتهای تازه توان یافتن [مانند Stobaeus اندر *Sententiae delectae*، و شهرستانی، اندر الملل والنحل]؛ و اینها را نیز تنها با روایتهای دست دوم (/سوریک) احیقر توان سنجیدن<sup>۱۲</sup>. این کم دسترسی مان به مدارک اصلی برخی چون تئودور نولدکه (و به پیروی ازش، بلوا) را به کل داستان [دموکریتوس، ترجمهء اندرزهای احیقر و به نام خویش جای زدن] گومانمند کرده است. پارهء داستانی احیقر را به گیریم. این پاره، به نظر بلوا (۴۴)، با آغاز اندرز آذرباد به پسرش همانند است. داستان احیقر، به آرامی، کمی از روایت سوریک اش دور است. این دو را می آوریم:

• آرامی: (۱) سخنان احیقر نام (*'hyqr šmh*) ... احیقر مه

۱۲. کارل مارکس به طنز گوید که: «اگر دموکریت فرهیختن نزد کاهنان مصری، کلدانیان پارس و برهمنان هندی طلبد، اپیکور بدین بالد که هیچ استادی نه دارد و خودآموخته است.» (۲۷) (Jouqōp) ۱۳. چنان که نو گوید که (۲۹):

“Pour comparer entre eux Démocrite et Aḥīkar, auteur du v<sup>e</sup> et du vii<sup>e</sup> siècle avant notre ère, nous en somme réduits à glaner dans les ouvrages de Stobée, qui écrivait entre 450 et 500 de notre ère, et à comparer les fragments trouvés à des rédactions modernes de la version syriaque qui peut elle-même ne pas procéder directement de l'écrit original d'Aḥīkar.”

بود، و اندرز بد همه آشور (*y't' twr klh*) بود، و مهورور (*šbyt* 'zqth) شنحاریب، شاه آشور. [گفت که:] "مرا پسری نیست ... پس من، احیقر، پسر خواهرم، نادن نام را پذیرفتم، و بزرگ کردم، و فرهنگش آموختم. ...

سوریک: (۱) گوید که: من، احیقر، که به زمان شنحاریب، شاه نینوای می زیستم، و گنجور و دبیر بودم، و هنوز جوان کنداگان، مغان و دانایان گفتمندم که: "تو فرزندى نه توانى داشتن." ... باز من، احیقر، پاره پیش یزدان بردم و یزش یزدان کردم. ... از دیسها پاسخش نه دادند. ... پس او خدای را نماز برد. ... (۲) پس نادن، پسر خواهرم را به فرزندى پذیرفتم. ...

این روایت سوریک تا انازه ای دستکاری شده است [چنان که از آمدن سوم کس به جای نخست کس پارهء الحاقی را توان بازشناختن]، تا با روح یهودی-مسیحی سازگار گردد. اندر داستان آرامی نه سخن از یزش یزدان است، و نه از نماز بردن به خدای. اکنون، آغاز داستان آذرباد را به بینیم:

• اندرز: (۱) آذرباد را فرزند تنی زاد نه بود. پس او توکل به یزدان کرد. دیری نه پایید که آذرباد را فرزندى بود. آن گاه، به خاطر درست خیمی زردشت، نامش را زردشت نهاد. [روزی] گفتش که: خیز، پسر، تا تو را فرهنگ ابر آموزم!

اندیشهء توکل به یزدان (*abestān ō yazadān*) پیوند مزدیسن با یزدان نشان دهد؛ همان گونه که، اندیشهء بندگی خدای پیوند بندهء یهود و مسیحی با خداوند. روی بسیاری از مهرهای ساسانی این سخن نگاشته اند:

𐎠𐎡𐎹𐎷𐎡𐎹 𐎠𐎡𐎹𐎷𐎡𐎹

چگونه چهارچوب داستانی آذرباد از روی داستان احیقر برداشته شده است؟ بلوا (۴۵) برای نظر خویش یک دلیل

پیدا می کند<sup>۱۴</sup>: اندر روایت‌های بعدی داستان، نادن پسر تنی احیقر نیست، بلکه خواهرزاده و پسر پذیرفته اش است. اما اندر متن آرامی (۱۳۹:۹) این جمله را می خوانیم (ترجمه بلوا):

"The son of my groins has spied out my house."

این جای، از نظر بلوا، br bṭny (یعنی 'the son of my groins') به خوبی با frazend ī tanīg-zād ('فرزند تنی زاد') منطبق است. پس توان پنداشتن که، اندر داستان اصلی، نادن به راستی پسر خود احیقر بود.

برای آن که بهتر به توان نظر بلوا را داوری کردن، سخن احیقر را از روی خود روایت آرامی بیاوریم (پاپیروس ۹):  
139. [mny] npqt lhyty, w'm mn 'šdq. br bṭny ḥgšš byty, [wzm]h<sup>15</sup>  
'mr lnkry'. 140. [h]wh ly šhd ḥmm, wmn 'pw šdqny.

از خودم به خودم بد رفته است؛ پذیره چه کسی به بوزم (/اندر دادخواهی پیروز گردم)؟ br bṭny جاسوسی خانه ام کرده، به بیگانگان خبر [رسوائی] برده است؛ او مرا زور-گواه بوده؛ پس چه کسی مرا به بوزد؟

از تقابل دو واژه br bṭny و nkry اندر این سخن، به معنی درست واژه نخست توان رسیدن. آرامی nkry (سوریک nwkry) به معنی 'بیگانه، غریب' است؛ آن گاه br bṭny 'خودی، خویش' معنی دهد. بررسی کاربرد br اندر آرامی (/سوریک) نیز همین معنی را تأیید می کند. احیقر از "خودی" نالد نه از "بیگانه". این خودی تواند برادر بودن، یا خواهرزاده، یا یک

۱۴. یادآوری کنیم که، او همه کار کند تا کار آذرباد را بی ارزش به نماید. پس از ترجمه آغاز اندرز آذرباد بیدرنک "this rather artless account" این سخن بیشتر دل و روح بلوا را هویدا کند و قصد ما پاک کردن اش نیست: کار ما نشان دادن نادرستی اندیشه و لنکی استدلال اش است.

۱۵. این پیشنهاد گرو است. کاولی: wmh.

خویش نزدیک. پس معنی "تنی زاد" بدان دادن کاری است دلخواهانه.

از بیپایگی استدلال بلوا که به گذریم، چهارچوب داستانی آذرباد سزاوار بررسی و سنجش است. چه مانندش را اندر داستانهای بود، اشوک، ... نیز یابیم. برای نمونه، داستان سندباد (/سندبان) که به یک اصل پارسیگ برگردد، گوید که شاهی را تا پیری فرزندى نه بود، و پس از یزش و نیایش پسری داشت. [فارسی: "صدقات و صلوات به زهاد و عباد فرستاد، و نذور خیرات و نوافل و طاعات به جای آورد." (ظهیری، ۴۱) سوریگ: w-qm w-šly w-ndr ndr' w-mšh npšh برخاست و نماز برد و نذر کرد و خویش را اندود.]

یک میت ایرانی کهن ابر آفرینش داریم که، با آن که اندر اوستا نیامده است، به روزگار هخامنشیان و ساسانیان زبانه زد؛ و روایت‌هایی ازش به یونانی، ارمنی، سوریک و عربی کردند. اندر این میت، زروان، در آغاز پادشاه جهان بود. [هنوز اندر آفرین بزرگان خوانیم که:

dagr-zīvišn bed cōn zarvān pādi(x)šāy.

دیرزی باشید مانند زروان پادشاه! [نام زروان (اوستائی zaurvan) آید از ریشه zar 'پیر بودن'.] به پارسیگ zarmān 'پیری' معنی دهد. نیز نک. نام زال زر [این واژه معنی 'زمان' گرفت. زمان، همچون پادشاه پیر، را فرزندى نه بود. پس یزش کرد پسر آوردن را. اما لحظه ای گومان برد که، شاید هرگز او را پسری نه بود. از یزش اش هر مزد را آورد، و از گومان اش اهرمن پیدا گردید.

روشن است که، برای نوشتن داستان آذرباد نیازی نه بود یک داستان آرامی (-بابلی) را دستکاری کردن؛ داستانی آشنا تر و نزدیکتر، به پارسیگ، سر زبانها بود. اندیشه پیری و فرزند خواستن اندر داستان زروان و نیز اندر نام اش راه هر گونه الهام از داستانی دیگر را می بندد. به هر

روی به زمان ساسانیان بسیاری از داستانه‌ها را آیدون می‌آغازیدند که مردی پیر (پادشاه، وزیر، دانا) فرزند نه داشت، تا این که [با توکل به یزدان، یزش، ...] پسری یافت. دهها نمونه فارسی توان برشمردن.

پیش از آذرباد، نمونه‌هایی از اندرز بهمان به پسر خویش یابیم که، بیشتر، به سنت شاهی بر می‌گردند. مانند اندرز اردشیر پابگان به پسر خویش شاپور [که به عربی و فارسی مانده است]<sup>۱۶</sup>؛ و اندرز کورش به فرزندان خویش [که کسنوفون ترجمه یونانی اش آورده است. (هشت، ۱)]

بدین سان، در بررسی اندرزنامه‌های آذرباد بینیا از سنجش اش با داستان اخیقر ایم<sup>۱۷</sup>. با این همه، داستان اخیقر، پاره‌ای از تاریخ فکری ایرانی نیز هست. چه بسا، به روزگار شکوه هخامنشیان، افسانه‌های یک وزیر دانای آشوری را ساختند و یا به یک وزیر دانای آشوری افسانه‌هایی بازبستند. [چنان که درباره بزرگمهر همین کار را چند سده پس ازش بازمی‌یابیم.] این کار از سوی آشوریان و بابلیان<sup>۱۸</sup>، نک. دیباچه کارنامه اردشیر پابگان، ۲، ۶.

۱۷. تنها اندرز آذرباد که بلوا همانندش را اندر روایت آرامی یابد، این است:

آذرباد (اندرز، ۲۲): "از مرد بدگوهر و بدتخم وام‌ستان (و مه‌ده) چه بهره‌گران باید دادن؛ و هر از گاهی به در خانه ات ایستد، و همیشه پیامبر به در خانه ات فرستد، و ازش زیان‌گران بود."

اخیقر (پاپیروس ۹: ۲۱-۱۲۰): "پسرم، وام‌سنگین از بدمرد مه‌ستان؛ و اگر وام‌ستانی، تا نه پردازی اش، آرام‌مه گیر!"

هرودوت (یک، ۱۲۸) گوید که: پارسیان از وام‌ستدن پرهیزند؛ و یکی از دلیلهای عمده‌شان این است که مرد و امدار به دروغزنی افتد. سخن آذرباد بیشتر با این روش اخلاقی پارسیان سازگار است.

طبیعی بود؛ پارسیان نیز این داستان را می‌شناختند. اگر این نظر درست باشد، اصل داستان به خود سده پنجم پیش از میلاد برمی‌گردد. آن گاه متن آرامی (و احتمالاً، یک متن پارسیک) نخست روایت ابر اخیقر است. این داستان اندر سنت ایرانی ماند، تا این که اندر افسانه بزرگمهر سربر آورد [اندر شاهنامه (۶: ۲۳۰) به جای نادن جوانی خویش بزرگمهر یابیم: یکی خویش بودش دلیر (nēv) و جوان]. نیز آن را اندر داستان هندی شاه نند (Nanda) و وزیرش śakaṭāla باز یابیم<sup>۱۸</sup>.

دیرندی را، تنها یک نمونه دیگر می‌آوریم. آن جای که آذرباد گوید که «راز به زنان مه بر»؛ بلوا (۴۶) سخنی همانند از روی گزارش ارمنی داستان اخیقر آورد؛ و گوید که اندر گزارش سوریگ کلپله و دمنه نیز همین سخن آمده است، اما اندر Pañcatāntra نه یابیمش. اگر بلوا کمی با سخن شناسی هندی آشنا می‌بود آن را اندر یک متن کهنتر به سنسکریت می‌یافت: چرک اندر متن بزشکی Sūtrasthāna، در هفتم، بند ۲۲، همین اندرز آورده است.

باری، اندرزنامه آذرباد را، نخست، باید اندر چهارچوب فیلسوفی اخلاقی پوریودکیشان بررسی کرد. سنجشها بدین کار آیند که، ما را از خشک اندیشی و تنگ نظری به رهانند؛ و به زبان کنفوسیوس، ازمان "آزادمرد" به سازند، نه همچون "خرده‌مرد" که به هر راه و چاره‌ای دانش ناچیز و باور نادلیزش تحمیل کامد کردن.

۱۸. نک.

Alexander H. Krappe: "Is the Story of Aḥikar the Wise of Indian Origin?", JAOS, 1941, 280-84.



*hān pas abestān ō yazadān kird. dagr nē mad kū ādarbād rāy fraزند-ē būd. ēg drust-xēmīh ī zard(r)uši ī spitāmān rāy, zardušt nām nihād. ud guft kū: āxēz, pus ī man, dā frahang abar hamōzem!*

2. *pus ī man, kirbag-handēš bāš, mā vināhandēš! cē mardōm dā jāyēdān zamān nē zīndag. cē tis hān ī menōg abāyišnīgdar.*

3. *hān <ī> uzīd frāmōš kun, ud hān <ī> nē mad ested rāy tēmār <ud> bēš mā bar!*

4. *ped xādāy ud sālār mard vistār ud vistāx mā bāš!*

5. *harv cē ped tō nē nēk, tū-iz ped anī kas mā kun!*

6. *andar xādāyān ud dōstān ēkānag bāš!*

7. *xēštan ped bannagīh ō kas mā abespār!*

8. *harv kē abāg tō ped xēšm ud kēn raved, \*ēgiš aziš dūr bāš!*

9. *bāstān ud harv gāh umēd ō yazadān dār, ud dōst hān gīr ī ped tō sūdōmanddar hād!*

10. *ped tis ī yazadān ud amehrspendān tuxšāg ud gyān-abespār bāš!*

11. *rāz ō zanān mā bar!*

12. *harv cē (a)šnaveh nyōš! halag mā gō!*

13. *zan ud fraزند [ud an-šahrīg] ī xēštan jud az frahang be mā hil, kū-t tēmār ud bēš ī grān abar nē rasād, dā nē baveh pašēmān!*

14. *abē-gāh mā xann!*

15. *spaxr ud vyufsišn ped peymān kun!*

16. *ped ēc kas afsōs mā kun!*

17. *abāg duš-āgāh mard ham-rāz mā bāš! 18. abāg xēšmēn mard hamrāh mā bāš! 19. abāg \*harz mard hamuskārišn mā bāš!*

20. *abāg \*vasexar mard hamxarišn mā bāš! 21. abāg mastōg mard hamxarišn mā bāš!*

22. *az vad-gōhr mard ud vad-tōm mard abām mā stān! /ud mā day/ cē vaxš grān abāyed dādan. ud harv gāh ped dar <ī> tō ested ud hamēšag peygāambar ped dar ī tō dāred. u-t zyān ī grān aziš baved.*

23. *duš-cašm mard ped ayyārīh mā gīr!*

24. *be araškēn mard xāstag mā nimāy!*

یک روایت پارسی اش اندر روایات باز یابیم.<sup>۲</sup> ترجمه ای از اش به گجراتی اندر چند دستنوشته یابیم (برای نمونه E16، کتابخانه مهرجی رلنا). داراب پالن نیز آن را به فارسی به شعر در آورده است.

به ۱۸۶۹، هیرید شهریاری دادابه‌ای متن پارسیگ را با ترجمه به گجراتی چاپ کرد. شاپور ایدلجی (۱۸۷۰) این ترجمه گجراتی را به انگلیسی در آورد. دستور پشوتن بهرامجی سنجانا، به ۱۸۸۵، بار دیگر چاپش کرد با ترجمه به گجراتی و انگلیسی. وست (۱۸۸۷)، به ویژه با بررسی سه دستنوشته کتابخانه مونیخ، به تصحیح متن سنجانا برآمد؛ و بر این پایه، دهارله (۱۸۸۷) ترجمه ای از اش به فرانسه به دست داد. ویرایش انتقادی متن، کار جاماسپجی جاماسپ آسانا، اندر متنهای پهلوی (۲: ۵۸-۷۱)، پس از مرگ این دستور به چاپ رسید (۱۸۹۷).<sup>۳</sup> خدایار دستور شهریاری ایرانی (۱۹۹) آن را با سه متن پارسیگ دیگر به فارسی گردانید و «چهار جزو را در یک جمع کرده، موسوم به اندرنامه پهلوی نموده، به صلاح و مشورت و همت صاحبان خیر و اصلاح و راهنمایی فرزانه نیکخواه همورس ابن دینشاه انکلشریا به طبع در آورد.» (۴) باز ترجمه های دیگر داریم به آلمانی (مولر، ۱۸۹۷)، انگلیسی (دینشاه ایرانی، ۱۹۳۰؛ تاراپور، ۱۹۳۳؛ زینر، ۱۹۵۶)، فارسی (ملک الشعرا بهار، ماهیار نوابی، اردشیر آذرگشسب، سعید عریان)، ...

\*

*handarz ī ādarbād ī mahrspendān  
ēn handarz ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān:  
1. ēn-z pēdāg kū: ādarbād rāy fraزند tanīg-zād nē būd. ud az*

۲. نک. دستنوشته (61-) R VIII (بمبئی، دانشکده کاما): F61 (نوساری، کتابخانه مهرجی رلنا).

۳. بررسی دستنوشته‌ها را، نک. مقدمه بهرام گور انکلشریا بر این کتاب.



55. hu-xēm ud drust \*ud kārāgāh mard agar \*nūn-z škōh hād,  
pas-iz ped dāmādīh gīr! \*ēg-iš xāstag az yazadān rased.

56. ped mehdar mard afsōs mā kun! cē tū-iz abēr mehdar  
baveh!

57. anāmurzīd mard abarmān ped zēndān mā kun! vizīdag,  
vazurg mardōm, ud ušyār mard abar bann zēndānbān kun!

58. /cē/ agar pus-ē hād, ped aburnāyīh ō dibīrestān day! cē  
cašm rōšn dibīrīh ast.

59. soxan /iēz/ ped nigerišn gō! cē soxan ast <ī> guftan veh ud  
ast <ī> pādan <veh>. ud hān <ī> pādan veh az hān ī guftan.

60. rāst-gōyišn mard peygāambar kun!

61. zadag mard mā dār, abar-[iš] avestvār[īh!] vābarīgān  
mard cōn-it ēvēn hād uzēnag pediš kun!

62. soxan carb gō! 63. gōyišn carb dār! 64. menišn frārōn dār!

65. xēštan mā stāy dā frārōn-kunišn baveh!

66. andar xādāyān ud pādixšāyān an-āmurzīd \*mā bāš!

67. az dād-meh ud veh mard soxan purs!

68. az duz(d) mard tis-iz mā stān, ud mā day, ud avēšān stōy  
kune!

69. bīm ī dušox rāy pādīfrāh ped nigerišn kun!

70. ped harv kas, harv tis vistār ud vistāx mā bāš!

71. hu-framān bāš kū hu-bahr baveh! 72. abē-vināh bāš kū  
abē-bīm baveh! 73. spāsdār bāš kū ped nekīh arzānīg baveh! 74.  
ēkānag bāš kū vābarīgān baveh! 75. rāst-gōyišn bāš kū avistvār  
baveh! 76. \*ēr-dan bāš kū vas-dōst baveh! 77. vas-dōst (/veh-dōst)  
bāš kū husrō baveh! 78. husrō bāš kū hu-zīvišn baveh! 79. hu-bahr  
dēn-dōst bāš kū ahlō baveh! 80. ravān-pursīdār bāš kū vahištīg  
baveh! 81. \*yaštār bāš kū garōdemānīg baveh!

82. zan ī kasān mā frēb! cē ped ravān vināh grān baved.

83. xārdak ud abē-šnōhr mardōm mā dār! cē-t spās nē dāred.

84. xēšm ud kēn rāy ravān <ī> xēš tabāh mā kun!

85. ka-t \*xānend ...

\*

/ud guft az/ [...] carbīhā namāz bar! cē az namāz burdan pušt

25. andar \*pādixšīrān vizīr ī ped drō mā āvāš!

26. az \*spazg ud druz mard soxan mā šnav!

27. ped pādīfrāh ō mardōmān kirdan varanīg mā bāš!

28. andar xāran pehikār mā kun!

29. mardōm mā zan!

30. gāh rāy mā kōš!

31. abāg āzād-cihrag, kārāgāh ud zīrag hu-xēm mard ham-  
pursagīh kun ud dōst bāš!

32. ped nibard bār ī grān abar tō nē baved, abēr tars!

33. az kēnvar mard ī pādixšāy dūr bāš!

34. abāg dibīr mard hamemāl mā bāš!

35. abāg mard halag-gōyišn rāz ī xād mā gō!

36. pēšgāh mard dānāg grāmīg dār, aziš soxan purs, aziš šnav!

37. kas-iz rāy drō mā gō!

38. kē rāy šarm nēst, aziš xāstag mā gīr!

39. cašmgāh ped tis-iz tis grav mā nih!

40. mā ped rāst ud mā ped drō sōgand xār!

41. ka kadag kāme kirdan, nazdist uzēnag ped meyān kun!

42. xēštan rāy zan xād xāh!

43. agar <it> xāstag baved, naxīst āb ud raz ud zamīg vēš  
xrīn! cē agar bar nē dayed, ēgiš bun ped meyān baved.

44. cand tavān hād, mardōm ped soxan ma āzār!

45. mā rav abar kēn ud zyān ī mardōmān!

46. ped xāstag, cand tavān hād, rādīh kun!

47. abar ēc kas frēftārīh mā kun, ka tū-iz abēr dardomand nē  
baveh!

48. pēšobāy mard grāmīg, aziš-meh dār, ud soxan aziš pedīr!

49. be jud az xēšāvandān ud dōstān tis-iz abām mā gīr!

50. šarmgen zan dōst bāš, ud ped zanīh ō zīrag ud dānāg mard  
day! cē zīrag ud dānāg mard ōn humānāg cōn zamīg ī nek kē tōm  
andar abgand ested, xārbār ī gōnag-gōnag aziš āyed.

51. āškārag-gōyišn bāš!

52. ped jud az handēišīšn soxan be mā gō!

53. be ped ēvēn enyā abām mā day!

54. zan ī frazānag ud šarmgen dōst bāš, u-š ped zanīh xāh!

cōn may kahvan ka harv cand kahvandar, ped xārišn ī šahryārān vēš veh ud sazāgdar šāyed.

102. yazadān āfrīn kun ud dil ped rāmišn dār, kū-t az yazadān abzāyišn ī ped nekīh vindeh!

103. dahyubed mard [rāy] nifrīn mā kun! cē ped šahr pāsbān hend, ud nekīh ō gēhānīgān handāzend.

\*

104. ud tō rāy gōyem pus ī man kē jahišnayyār: ped mardōmān tis ī xrad veh. cē agar pargast xāstag be šaved, ayāb cahārbāy be mired, xrad be māned.

105. ped āstavānīh ī dēn \*abēr tuxš! /cē hvansandīh mahist dānāgīh, ud/ cē vazurg umēd ī menōg.

106. harv gāh ravān ī xēš andar ayyād dār!

107. nām ī xēš rāy xēškārīh ī xēš be mā hil!

108. dast az duzdīh, ud pāy az a-xēškārīh raftan, ud menišn az varan abārōn abāz dār! cē kē kirbag kuned, pādāšn vinded, ud kē vināh kuned, pādifrah bared.

109. harv kē hamemālān rāy cāh kaned, xād andar ōfted.

110. nek mard āsāyed, ud vad mard bēš <ud> andōh ī grān bared.

111. zan javān ped zanīh gīr!

112. may peymān xār! cē kē may abeymān xāred, vas ēvēnag vināh aziš raved.

113. ka vas afsōn <ī> mār tū veh dāneh, dast zūd zūd ō mār mā nih kū tō be nē gazād, ud abar gyāg nē \*mīrāy!

114. agar vas \*ešnāz <ī> āb tū veh dāneh, zūd zūd ō āb ī stahmag mā šav, kū āb tō be nē barād, ud ped gyāg mīrāy!

115. ped ēc ēvēnag mihr-druzīh ma kun, kū-t dād-pesox aviš nē rasād!

116. xāstag <ī> kasān mā appar, ud mā dār, ud ped hān ī xēš mā āmēz! /cē hān ī xēš vin ud abēdāg baved./ cē ka xāstag ī nē xēš appared, ud dāred, ud ped hān ī xēš <āmēzed, hān ī xēš vin ud abēdāg baved.>

117. ... šād nē baved! cē mardōm ōn humānāg cōn xīg ī purr az

be nē škened; ud az carb pursīdan dahan gennag nē šaved.

86. /fradom/ soxan /ped/ duš-cihr mā gō!

87. ka ped hanzaman ništyeh, nazdik ī mardōm ī duš-āgāh mā ništy, kū duš-āgāh pēdāg nē baveh!

88. ped hanzaman <ī> sūr harv gyāg kū ništyeh, ped gyāg ī azabar mā ništy kū-t az hān gyāg nē āhanzānd ō gyāg ī frōttar ništyēnānd!

89. ped xāstag ud xīr ī gēfīg vistāx mā bāš! cē xāstag ud xīr ī gēfīg ōn humānāg cōn murv-ē kē az ēn draxt ō hān draxt ništyed ud ped ēc draxt nē pāyed.

90. andar pid ud mād ī xēš tarsagāh ud nyōšidār ud framān-burdār bāš! cē mard dā pid ud mād zīndag ōn humānāg cōn šagr ka andar vēšag az kas-iz kas nē tarsed, ud ōy kē pid ud mād nēst, ōn humānāg cōn zan ī vēvag kē tis-iz aziš be stānend, u-š tis-iz kirdan nē tavān, ud harv kas ped xār dāred.

91. duxt ī xēš ō zīrag ud dānāg mard day! cē zīrag ud dānāg mard ōn humānāg cōn zamīg ī nek kē tōm pediš abagnend, u-š vas jōrdāy andar āyed.

92. agar xāheh kū az kas dušnām nē ašnaveh, ō kas dušnām mā day!

93. tund <ud> halag-gōyišn mā bāš! cē tund ud halag-gōyišn mardōm ōn humānāg cōn ātaš ka andar vēšagestān ōfted /ud/ hamāg murv <ud> mähīg sōzed ud ham xrafstar sōzed.

94. abāg hān mard kē-š pid ud mād aziš āzard ud nē-hušnūd hamkār mā bāš, kū-t jād ped davāl nē dārād, u-t abāg kas dōstīh ud dōšārm nē baved.

95. šarm ud nang ī vad rāy ravān ī xēš ō dušox mā abespār!

96. soxan ī do-ēvēnag mā gō!

97. ped hanzaman gyāg kū ništyeh, nazdik ī drōzan mā ništy! cē tū abēr dardomand baveh.

98. āsān-pāy bāš kū rōšn-cašm baveh!

99. šab-āxēz bāš kū kār-ravāg baveh!

100. dušmen ī kahvan dōst ī nōg mā kun! cē dušmen ī kahvan ōn humānāg cōn mār syāh kē sad-sālag kēn nē frāmōšed.

101. dōst ī kahvan dōst ī nōg kun! cē dōst kahvan ōn humānāg

vād. ka vād aziš be šavd, tis-iz ānōh be nē māned.

118. mardōm ōn humānāg cōn šir-xārag kē xōg andar gīred  
pediš abar ested.

\*

149. ka nekīh rased, mā abēr šād bāš! ka anāgīh rased, mā  
abēr ped bēš bāš! cē kē nekīh ī zamān <ō> anāgīh, ud anāgīh ī  
zamān ō nekīh. ud ēc abrāz nēst kē nišēb nē az pēš, ud ēc nišēb  
nēst kē abrāz nē az pas.

150. ped xārišn xārdan varanīg mā bāš!

151. ud az harv xārišn be mā xār, ud zūd zūd ō sūr ud xāran ī  
vazurgān mā šav kū-t stōy nē bavāh!

152. cē cahār tis ped tan ī mardōmān ēn vattar <ī> dušāgāh  
abāg xēštan kuned: ēk pādyavandīh nimūdān; ēk škōh ī  
abarmenišn kē abāg hangad mard nibard bared; ēk mehdar ī  
rahīg-xēm kē zan ī aburnāy ped zanīh gīred; ēk javān mard kē zan  
ī pīr ped zanīh gīred.

153. mardōm-dōstīh az bavandag-menišnīh, ud hu-xēmīh az  
xūb-ēvāzīh be šāyed dānistan.

154. ud tō rāy gōyem, pus ī man kē jahišnayyār: ped  
mardōmān tis ī xrad veh!

anōšag-ravān bavād ādarbād ī mahrspendān kē-š ēn handarz  
kird, u-š ēn framān dād; ēdōn bavād!

این است اندرز انوشروان آذرباد مهرسپندان:

۱. این پیدا است که: آذرباد را فرزندی تنی زاد نه بود. پس  
توکل به یزدان کرد. دیری نه پایید که آذرباد را فرزندی بود.  
آن گاه، از بهر درست خیمی زردشت سپیتامان، نامش را  
زردشت نهاد. [روزی] گفت که: برخیز، پسر، تا فرهنگ ات  
ابر آموزم!

۲. پسر، کرفه اندیش باش، مه گناه اندیش! چه مردم تا  
زمان جاویدان زنده نه باشد، و چیز مینو بیشتر باید

خواستن.

۳. آن چه گذشت، فراموش اش کن؛ و برای آن چه نیامده

است، تیمار و بیش مه بر!

۴. با مرد خدای و سالار بستار و گستاخ مه باش!

۵. هر چه برایت نیک نیست، به دیگر کس نیز مه کن!

۶. اندر خدایان و دوستان یگانه باش!

۷. خویشتن، برای بندگی، به هیچ کس مه سپار!

۸. هر کی با تو به خشم و کین رود، ازش دور باش!

۹. پیوسته و هرگاه امید به یزدان دار؛ و آن کس را دوست

به گیر که برایت سودمندتر باشد!

۱۰. به چیز یزدان و امشاسپندان تخشا و جانسپار باش!

۱۱. راز به زنان مه بر!

۱۲. هر چه شنوی، نیوش؛ هرزه مه گوی!

۱۳. زن و فرزند [و بنده] خویشتن را جز [برای] فرهنگ

کردن بیرون مه هل، تا تیمار و بیش گران ات نه رسد و

پشیمان نه گردی!

۱۴. بیگاه مه خندا!

۱۵. سپرخی و شوخی به پیمان کن!

۱۶. به هیچ کس افسوس مه کن!

۱۷. با مرد جاهل همراز مه باش! ۱۸. با مرد خشمگین

همراه مه باش! ۱۹. با مرد هرزه همسکالش مه باش! ۲۰. با

مرد پرخور همخورش مه باش! ۲۱. با مرد مست همنوش مه

باش!

۲۲. از مرد بدگوهر و بدتخمه وام مه ستان! چه بهره

گران باید دادن؛ و گاه و بیگاه به در تو پیدا گردد؛ و همیشه

پیغامبر به در تو دارد؛ و ازش زیان گران بود.

۲۳. مرد بدچشم را به یاری مه گیر!

۲۴. به مرد رشکبر مال خویش مه نمای!

۲۵. اندر معاهده ها، حکم دروغ مهر مه زن!
۲۶. از مرد سپزک (/نمّام) و دروج سخن مه شنو!
۲۷. به پادفراه کردن مردمان دندان تیز مه کن!
۲۸. اندر ضیافت پیکار (/جر و بحث) مه کن!
۲۹. مردم مه زن!
۳۰. برای گاه (/مقام، جاه) مه کوش!
۳۱. با مرد آزاده چهر، کار آگاه، زیرک و خوب خیم، همپرسگی (/مشورت) کن و دوست اش باش!
۳۲. وای که به نبردبر تو بار گران باشد.
۳۳. از مرد کینور قدرتمند دور باش!
۳۴. با مرد دبیر همیمال (/رقیب) مه باش!
۳۵. به مرد هرزه گوی راز خود مه گوی!
۳۶. پیشگاه مرد دانا گرامی دار، از اش سخن پرس، و از اش [سخن] پرس!
۳۷. به هیچ کس دروغ مه گوی!
۳۸. از کسی که شرمش نیست، خواسته مه گیر!
۳۹. به هیچ روی آشکار (در معرض دید مردم) چیز گرو مه نه!
۴۰. مه به راست سوگند خور و مه به دروغ!
۴۱. هنگامی که کده کامی کردن، نخست هزینه به میان کن!
۴۲. زن، خود برای خویشتن خواه!
۴۳. اگر خواسته باشد، نخست، و بیشتر آب و رز و زمین خر! چه اگر هم بر نه دهد، باز بن (/اصل) به میان باشد.
۴۴. چندان که توانی، مردم با سخن میازار!
۴۵. ابر کین و زیان مردمان مه رو!
۴۶. چندان که توانی، با خواسته رادی کن!
۴۷. ابر هیچ کس فریفتاری مه کن، تا تو نیز بس دردمند نه گردی!

۴۸. مرد پیشوا گرامی و برتر دار، و از اش سخن پذیر!
۴۹. جز خویشاوندان و دوستان [از کسی] وام مه گیر!
۵۰. زن شرمکین دوست به دار، و به زنی به مرد زیرک و داناش ده! چه مرد زیرک و دانا چون زمین نیک است که هر گاه تخم اندر افکنند، از اش خواربار گوناگون آید.
۵۱. آشکاره گوباش!
۵۲. جز به اندیشه سخن مه گوی!
۵۳. جز به آیین وام مه ده!
۵۴. زن فرزانه و شرمکین دوست به دار، و به زنی اش خواه!
۵۵. مرد خوب خیم و درست و کار آگاه اگر هم اکنون تنگدست باشد، با این همه به دامادی اش گیر! خواسته اش از یزدان به رسد.
۵۶. مرد مهتر (/پیر) افسوس مه کن! چه تو نیز [روزی] بس مهتر گردی.
۵۷. مرد بیرحم متولی زندان مه کن! مردم بزرگ و گزیده، و مرد هشیار ابر بند زندانبان کن!
۵۸. اگر پسر است، به ابرنائی به دبیرستان ده! چه دبیری چشم روشن است.
۵۹. سخن /تیز/ با ملاحظه گوی! چه برخی از سخنان گفتن شان بهتر است، و برخی پادن شان. و پادن بهتر است از گفتن.
۶۰. مرد راستگوی پیغامبر کن!
۶۱. بر مرد زده (/ضد، منکر) استواری مه دار! به مرد معتمد، چنان که آیین ات باشد، هزینه کن!
۶۲. سخن چرب گوی! ۶۳. گویش چرب دار! ۶۴. منش (/ذهن، دل) فرارون دار!
۶۵. خویشتن مه ستای، تا فرارون کنش باشی!
۶۶. اندر خدایان و پادشاهان بیرحم مه باش!

۶۷. از مرد سالخورده و خوب، سخن پرس! ۸۷  
۶۸. از مرد دزد هیچ چیز مه ستان و مه ده، و ستوه شان  
کن!  
۶۹. بیم دوزخ را، پادفراه با تأمل کن!  
۷۰. به هر کس و هر چیز بستار و گستاخ مه باش!  
۷۱. خوب فرمان باش تا که خوب بهر باشی! ۷۲. بیگناه  
باش تا که ببیم باشی! ۷۳. سپاسدار باش تا که به نیکی  
ارزانی باشی! ۷۴. یگانه باش تا که معتمد باشی! ۷۵. راستگو  
باش تا که استوار باشی! ۷۶. فروتن باش تا که بس دوست  
باشی! ۷۷. بس دوست باش تا که خسرو (/خوشنام) باشی! ۷۸.  
خوشنام باش تا که خوب زی باشی! ۷۹. /خوب بهر/ دین  
دوست باش تا صدیق باشی! ۸۰. روانپرس باش تا که بهشتی  
باشی! ۸۱. یشتار (= کسی که پرستش و یزش می کند) باش تا  
که گرومنانی باشی!

۸۲. زن کسان مه فریب! چه گناه گران به روان بود.  
۸۳. خرده مردم نمک ناشناس [پاس] مه دار! چه سپاس ات  
نه دارد.  
۸۴. خشم و کین را، روان خویش تباه مه کن!

\*

۸۵. هنگامی که خوانندت، چرب نماز بر! چه از نماز بردن  
پشت ات به نه شکنند! و از چرب پرسیدن، دهان ات گنده نه  
گردد.  
۸۶. سخن زشت مه گوی!  
۸۷. هر گاه به انجمن نشینی، نزدیک مردم جاهل مه  
نشین تا که جاهل ات مه گیرند!  
۸۸. به انجمن سور، هر جای که نشینی، به جای زبر مه  
نشین تا که از آن جای بلندت نه کنند و به جای فروتر  
نشانند!

۸۹. به مال و چیز گیتی گستاخ مه باش! چه مال و چیز  
گیتی همانند مرغی است که از این درخت به آن درخت  
نشیند، و به هیچ درخت نه پاید.  
۹۰. اندر پدر و مادر خویش مؤدب و حرف شنو و  
فرمانبردار باش! چه مرد تا پدر و مادرش زنده اند، همانند  
شیری است که اندر بیشه از هیچ کس نه ترسد! و او را که پدر  
و مادر نیست، همانند زنی بیوه است که ازش چیزی به  
ستانند و او هیچ کار نه تواند کردن، و هر کس خوارش دارد.  
۹۱. دخت خویش به مرد زیرک و دانا ده! چه مرد زیرک و  
دانا همانند زمین نیک است که تخم بدو افکنند، و پس  
چوردا اندر آید.

۹۲. اگر خواهی که از کس دشنام نه شنوی، به کس دشنام  
مه ده!

۹۳. تندگوی و هرزه گوی مه باش! چه مردم تند و هرزه  
گوی همانند آتش است که اگر اندر بیشه زار افتد، هم مرغ و  
ماهی سوزد و هم خرفستر.

۹۴. با آن مرد که پدر و مادر ازش آزرده و ناخشنود اند،  
همکار مه باش، تا که سهم ات را با تقلب بالا نه کشد، و با هیچ  
کس دوستی و محبت ات نه باشد!

۹۵. شرم و ننگ بد را، روان خویش به دوزخ مه سپار!

۹۶. سخن دو آینه مه گوی!

۹۷. به انجمن، هر جای که نشینی، نزدیک دروغزن مه  
نشین! چه بس دردمند گردی.

۹۸. آسانپای باش تا که روشن چشم گردی! ۹۹. شباخیز  
باش تا که کارروا گردی!

۱۰۰. دشمن کهن، دوست نو مه کن! چه دشمن کهن همانند  
مار سیاه است که کین سد ساله نه فراموشد.

۱۰۱. دوست کهن، دوست نو کن! چه دوست کهن همانند

می کهن است که هر چند کهنتر باشد، به نائقه شهریاران بهتر و بسزاتر شاید.

۱۰۲. آفرین یزدان کن و دل به رامش دار، تا که از یزدان افزایش و نیکی یابی!

۱۰۳. مردان دهید را نفرین مه کن! چه به شهر (قلمرو) پاسبان اند، و نیکی به جهانیان اندازند.

\*

۱۰۴. تو را گویم، پسر، کی بختیاری: به مردمان بهتر چیز خرد است. چه اگر، خدای ناکرده، خواسته به شود، و یا چهارپای به میرد، خرد به ماند.

۱۰۵. به آستوانی دین بسیار تخش! چه / بزرگترین خرسندی دانائی است و / این بزرگترین امید مینو است.

۱۰۶. همه گاه روان خویش اندر یاد دار!

۱۰۷. به خاطر نام خویش، خویشکاری خویش به مه هل!

۱۰۸. دست از دزدی، پای از ناخویشکاری رفتن، منش از ورن (شهووت و حرص) و ارون بازدار! چه کسی که گرفته کند، پاداش یابد؛ و آن که گناه کند، پادفراه برد.

۱۰۹. هر کس همیملان را چاه کند، خود اندر افتد.

۱۱۰. نیکمرد آساید، و بدمرد بیش و اندوه گران برد.

۱۱۱. زن، به جوانی، به زنی گیر!

۱۱۲. می به پیمان خور! چه کسی که می بی پیمان خورد،

بس آیینه گناه ازش رود.

۱۱۳. اگر تو بس افسون مار نیک دانی، زود زود دست به

مار مه نه، تا که به نه گزدت، و بر جای میری!

۱۱۴. اگر تو بس آب شنا نیک دانی، زود زود به آب ستنبه

مه شو، تا که آب به نه بردت، و بر جای میری!

۱۱۵. به هیچ آیینه، مهردروچی مه کن، تا که دادپاسخت نه

رسد!

۱۱۶. خواسته کسان بالا مه کش، و نگاه مه دار، و با خواسته خویش میامیز! چه کسی که خواسته نه از آن خویش بالا به کشد و نگاه به دارد و با آن خویش بیامیزد، خواسته خویش گم و ناپیدا گردد.

۱۱۷. ... [بسیار] شاد مه گردید! چه مردم همانند خیک پر باد است که باد ازش به شود، و آن جای هیچ چیز به نه ماند.

۱۱۸. مردم همانند [کودک] شیرخواره است کی چون خوی اندر گیرد، بدان خوی ابر ایستد.

\*

۱۴۹. هر گاه نیکی رسد، بسیار شاد مه باش! و هر گاه بلا رسد، بسیار بیشمند مه باش! چه نیکی زمان به بلا [بدل گردد]، و بلای زمان به نیکی. هیچ فرازی نیست که نشییش نه از پیش، و هیچ نشییبی نیست که فرازش نه از پس.

۱۵۰. به خورش خوردن حریص مه باش!

۱۵۱. از هر خورش به مه خور؛ زود زود به سور و ضیافت

بزرگان مه شو تا که ستوه نه گردی!

۱۵۲. این چهار چیز به تن مردمان بدتر است، - و جاهل با تن خویش کند - یعنی: یکی، پادیاوندی نمودن؛ یکی، تنگدست متکبر که با مرد توانگر نبرد برد؛ یکی، مهتر رهی خیم (= سالمند نوجوان رفتار) کی زن ابرنا به زنی گیرد؛ و یکی، مرد جوان کی زن پیر به زنی گیرد.

۱۵۳. مردمدوستی از بونده منشی به شاید دانستن، و خوب خیمی از خوب آوازی.

۱۵۴. تو را گویم، پسر، کی بختیاری: به مردمان بهتر

چیز خرد است.

انوشروان باد آذرباد مهرسپندان کی این اندرز کرد؛ و این فرمان داد! ایدون باد!

۲.۲. روزنامه

این متن کوچک اندر اندرز آذرباد به پسرش جای گرفته است. بندهای ۱۱۸-۱۱۷ و ۱۴۹ آن این اندرز ابر بسیاری شادی نه کردن اند [هنگامی که نیکی ای فراز رسد]. درست، اندر این دو، این روزنامه آید. پس گومان توان بردن که، این متن جدا از آن اندرز بود. به ویژه آن را نه اندر ترجمه عربی اندرز (الحكمة الخالده) یابیم و نه اندر ترجمه فارسی داراب پاهلن (فرضیات نامه).

\*

119. *ohrmazd rōz may xār, ud huram bāš!*

120. *vahman rōz vastarag, jāmāg ī nōg peymōz!*

121. *ardvahišt rōz ō mān ī ātašān šav!*

۱. هاوک گوید که:

“*Māḏīgān-i sī rōz*, about 460 words, is a statement of what ought to be done on each of the thirty days of the month; at the end it is called an admonition (*andarj*) of Ādarpād-i Māraspandān to his son, which leads one to support that it may be a detached portion of his *Pandnāmak*.” (Haug, 1878, 110)

وست گوید که:

“Le paragraphe du milieu du passage ci-dessus, qui détaille les actions convenables pour chaque jour du mois, est souvent appelé ‘*Haqīqat-i Rōzhā*’ ou ‘détermination des jours’. Il a un peu l’apparence d’une interpolation, comme les déterminations ont fort peu de liaison avec le contenu des phrases qui précèdent et suivent; mais les manuscrits n’indiquent aucune division du texte.” (West, 1887, 272)

۷. *bannagīh* (تصحیحِ نوایی)، د. ر. «ثق»

۸. *ēgiš* د. س. س. س.

۱۵. *spaxr ud vyufsišn*، مک، جج ودر س. س. س. س. س.

۱۹. *harz* د. س. س. س.

۲۰. *vasex'ar* (تصحیحِ بلوا، ۴۷) عربی: الشره الوقیح، د. ورت ۳ س. س. س. س.

۲۱. *hamxārišn* د. س. س. س.

۲۵. *pādixširān*، مک، س. س. س. س. س.

۲۶. *spazg* د. س. س. س.

۴۱. *kāme* د. و. س. س.

۵۵. *ud* د. د. ؛ *ēgiš* د. س. س. ؛ *nūn-z* د. س. س.

۶۱. بنابر م ۱۶، م ۱۷.

*zadag* د. ک. و. ، زینر: *khritak*

۶۶. *mā* د. س.

۷۶. *ērdan* د. س. س. س.

۷۷. مک و س. س. س. س. س. س.

۸۱. *yaštār* د. و. س. س.

۸۵. *xānend*، مک و س. س. س. س. س. س. ، جاماسپ آسانا ۱۱۱۱۱۱۱۱

۹۴. زینر: ‘lest your justice be turned to injustice’

۱۰۵. *abēr* د. س. س.

۱۱۲. *mīrāy* د. س. س. س.

۱۱۴. *ešnāz* د. س. س. س.

۱۱۵. *dād-pesox* د. و. س. س. س.

د. ابار *dast <ī> pasax* ‘the hand of punishment’

نک. ایدگار جاماسپ، ۲۲:۱۶:

*ud mihrō-druz vināh ī andar hān āvām kunend, tēz ud zūd dād-pesox rasend, cōn āb tazišn ō drayāb.*

۱۴۹. *ka* د. س.

āyāy!

145. *asmān rōz ped rāh dūr šav kū ped drustīh āyāy!*

146. *zamyād rōz dārōg mā x̄ar!*

147. *mahrspend rōz jāmag \*abzīn ud dōz ud pōš; ud zan ped zanīh gīr, kū fraزند ī tēz-vīr ī nēk zāyād!*

148. *anērān rōz mōy <ud> nāxun vīrāy, ud zan ped zanīh gīr kū fraزند ī nāmcišīg zāyād!*

۱۱۹. هر مزد روز می خوار و خرم باش!

۱۲۰. بهمن روز پوشاک و جامهء نو پوش!

۱۲۱. اردیبهشت روز به مان آتشان شو!

۱۲۲. شهریور روز شاد باش!

۱۲۳. سپندارمذ روز زمین ورز کن!

۱۲۴. خرداد روز جوی کن!

۱۲۵. امرداد روز دار و درخت نشان!

۱۲۶. دی به آذر روز سرشوی، و موی و ناخن پیرای!

۱۲۷. آذر روز به راه (/ سفر) شو، و نان مه پز! چه گناه

گران بود.

۱۲۸. آبان روز از آب پرهیز کن، و آب میازار!

۱۲۹. خور روز کودک به دبیرستان ده، تا دبیر و فرزانه

گردد!

۱۳۰. ماه روز می خوار، و با دوستان شوخی و تفریح کن، و

از ماه خدای آیفست خواه!

۱۳۱. تیر روز کودک به تیر انداختن و نبرد و سواری

آموختن فرست!

۱۳۲. گوش روز پرورش گوشوروک کن و گاو به ورز

آموز!

۱۳۳. دی به مهر روز سرشوی، موی و ناخن ویرای، انکور

از رزان به چرخشت بازافکن تا خوب به گردد.

۱۳۴. مهر روز اگر از کسی گله مندی ای ابر رسیده

است، پیش مهر ایزد، از مهر داوری خواه، و گله کن!

122. *šahrever rōz šād bāš!*

123. *spendārmed rōz varz ī zamīg kun!*

124. *harodād rōz jōy kan!*

125. *amurdād rōz dār ud draxt nišāy!*

126. *day-ped-ādar rōz sar šōy, ud mōy ud nāxun vīrāy!*

127. *ādar rōz ped rāh šav! ud nān mā paz! cē vīnah ī grān baved.*

128. *ābān rōz az āb pahrēz kun, ud āb mā āzār!*

129. *x̄ar rōz kudak ō dibīrestān day, dā dibīr ud frazānag baved!*

130. *māh rōz may x̄ār, ud abāg dōstān vyufsišn kun, ud az māh ī x̄adāy āyaft x̄āh!*

131. *tīr rōz kudak ō tigr vīstan ud nibard ud asvārīh hamuxtan frēst!*

132. *gōš rōz parvarišn ī gōšurog kun, ud gāv ō varz hamōz!*

133. *day-ped-mīhr rōz sar šōy, ud mōy ud nāxun vīrāy, ud angūr az razān abāz ō karxuš abgan dā veh be baved!*

134. *mīhr rōz agar-it az kas mustomandīh-ē abar mad ested, pēš mīhr est, az mīhr dāyvarīh x̄āh, ud garzišn kun!*

135. *srōš rōz bōxtārīh ī ravān ī x̄ēš rāy az srōš-ahlāy āyaft x̄āh!*

136. *rašn rōz rōzgār sabuk, ud harv kār ī x̄āheh kirdan andar frārōnīh kun!*

137. *fravardīn rōz sōgand mā x̄ar, ud hān rōz yazišn <ī> fravahr <ī> ahlavān kun dā hušnūttar be bavānd!*

138. *vahrām rōz bun ī xān ud mān abgan dā zūd ped frazām rasād, ud ō razm ud kārezār šav dā ped perōzīh abāz āyāy!*

139. *rām rōz zan x̄āh, ud kār ud rāmišn kun, ud pēš dāyvarān šav, dā ped perōzīh ud bōxtagīh āyāy!*

140. *vād rōz drenzišn kun, ud kār nō mā peyvann!*

141. *day-ped-dēn rōz harv kār <ī> x̄āheh kirdan kun, ud zan ō xānag āvar, ud mōy ud nāxun vīrāy, ud jāmag pōš!*

142. *dēn rōz xrafstar ōzan!*

143. *ard rōz harv tis-ē nōg xrīn, ud andar xānag bar!*

144. *aštād rōz asp, gāv, stōr ō gušn hīl dā ped drustīh abāz*



۱۳۵. سروش روز، نجاتِ روانِ خویش را، از سروشِ  
صدیق آیفت خواه!

۱۳۶. رشن روز، روزگار سبک است؛ هر کاری که خواهی  
کردن، اندر فرارونی کن!

۱۳۷. فروردین روز، سوگند مه خور؛ و آن روز یزشنِ  
فروهر صدیقان کن تا خوشنودتر به گردند!

۱۳۸. بهرام روز، خان و مان بن افکن تا زود به فرجام به  
رسد؛ و به رزم و کارزار شو تا به پیروزی باز آیی!

۱۳۹. رام روز زن خواه؛ و کار و رامشن کن؛ و پیشِ داوران  
شو تا به پیروزی و بوختگی [باز] آیی!

۱۴۰. باد روز، درنگ کن، و کارِ نو مه پیوند!  
۱۴۱. دی به دین روز، هر کار که خواهی کردن، کن؛ زن به

خانه آور؛ موی و ناخن ویرای؛ و جامه [ء نو] پوش!  
۱۴۲. دین روز، خرفستر کش!

۱۴۳. ارد روز، هر چیزی نو خر و اندر خانه بر!  
۱۴۴. اشتاد روز، اسپ، گاو، ستور [برای جفتگیری] به

گشن هل تا به درستی باز آید!  
۱۴۵. آسمان روز، به راه دور شو تا که به درستی [باز]

آیی!  
۱۴۶. زمیاد روز، دارو مه خور!

۱۴۷. مهرسپند روز، جامه سوزنکاری کن و دوز و پوش؛ زن  
به زنی گیر تا که فرزندان تیزهوش نیک زاید!

۱۴۹. انیران روز، موی و ناخن ویرای؛ زن به زنی گیر تا  
که فرزندان ناماور زاید.

۱۲۹. day. د. ۱۲۱۲

۱۴۷. abzīn. د. سه کسد

### ۲.۳. یکچند واژهء آذرباد

این اندرز (/ وصیت) آذرباد است پیش از مرگش. مسکویه پاره هائی  
ازش اندر "مواعظ آذرباد" به پسرش آورد. نخست، جاماسپ آسانا آماده  
چاپ اش کرد (متنهای پهلوی، ۵۲-۱۴۴). ازش چند ترجمه داریم به انگلیسی  
(مهرجی رانا، ۱۹۳۰؛ زینر، ۱۹۵۶)، فارسی (نوابی، عریان)، ...

\*

*vāzag ē-cand ādarbād ī mahrspendān*

1. *ēn vāzag ē-cand anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān andar  
be-vidīrišnīh [ō gēīgān] guft ud cāšt kū ayyād ped daxšag dāred  
ud kār aziš kuned:*

*\*hambār mā kuned kū-tān nyāz abar nē rasād! cē  
hambār-\*kirdār be ō nyāz kam nē rased. 2. hambār ēvāz ahlāyīh  
vēš tuxšed -kār ud kirbag-; cē tis ī ped hambār šāyed dāštan, ēvāz  
ahlāyīh veh.*

3. *kēn ped menišn mā dāred kū-tān dušmenān abar nē āxēzānd!*  
4. *ud be nigered kū, az dušmen zadan cē rēš ud zyān ud vin-būdagīh  
abar šāyed madan! ud gugāred kēn andar vārom ī xēš! mā zaned  
dušmen ped kēn! cē pēdāg kū: kē hān ī kamist kēn framōšed, a-š az  
hān ī mahist bīm būzend ped cayvidarag.*

5. *andar pēšemālīh ud pasemālīh soxan rāstīhā gōed kū ped  
dādestān bōxtagdar baved! 6. cē pēdāg kū mard ped gugāyīh ī rāst  
dādan ahlō baved. drvand-iz baved ōy kē dāred, nē dayed.*

7. *peymān-xārišn baved kū dagr-pettāy baved! 8. cē  
peymān-xārišnīh ped tan veh, ud peymān-gōyišnīh ped ravān. 9.  
ud ōy-iz ī andak-xāstagdom mard ka peymān-xēm, tavāngar.*

29. *sidīgar ēn kū: -m az anāgīh ī man \*rāy dāšt ested, ēk vidārd.*

30. *cahārom ēn kū: -m āzādīhā /mad ested/ ka an mard-ē ōn nēk hom ī guzatag ahrmen ī drvand ud dēvān ēn anāgīh, vehīh ī man rāy, ped tan ī man kird.*

31. *panzom ēn kū: harv kē vad ud anāgīh kuned, ō xād ayāb ō fraزندān rased. ud hān ī ō man mad, ō fraزندān ī man nē rased.*

32. *šašom ēn kū: ahrmen /ī/ drvand <ud> dēvān harv anāgīh <ī> dād, /ped/ dāmān ī ohrmazd rāy dāšt ested. hān ī ō man mad, \*az ganz ī ahrmen /ī/ \*kāst /ī/ u-š ped /anīz/ veh-ē /ī/ did kirdan nē tavān.*

33. *ud az duš-cašmīh ud xād-dōšagīh ud vehān-dušmenīh ud xēšmēnīh ud āzvarīh ud spazgīh ud drōzanīh saxt aziš pahrēzed, kū-tān tan dusrō ud ravān drvand nē bavād!*

34. *mā handāzed vad ō vattarān! cē vattar ōy xād rased ō hān ī xēš kunišn.*

35. *sazistan ī vattarān rāy az amāvandīh, vehīh ayyād ud ped daxšag dāred!*

36. *kē būd kē ō vattarān peyvast kē, frazām nē pašēmānīh būd?*

37. *vehīh kuned! cē vehīh veh; nēk ast vehīh; ka vattarān vehīh stāyend.*

38. *ud harv cē dāned kū xūb, kuned; harv cē dāned kū nē xūb, mā kuned!*

39. *harv cē-tān ped xēštan nē nēk sahed, abāg anī kas mā kuned!*

40. *māndag ō radān garzīdan, ud aštar \*ud \*srōšōcaranām burdan, \*hamē \*ciθyāi \*vīdāiti kirdan, ned xār mā dāred!*

41. *\*ēv-kāmag hed, mardōm hed. mā nigered ō harv do kāmag!*

42. *cē nē bavend tan ud ravān harv do ham-kāmag. 43. cē tan ped tan-kāmagīh šāyed dāštan ud ravān ped ravān-kāmagīh.*

44. *ped harv gāh, kēn rāy, vināh nē, be ped kār ud kirbag kirdan tuxšāgdar bed!*

45. *varan rāy, dād ī frārōn be mā hiled!*

46. *xēšm az kas rāy, abē-vināhān az stafīh mā zaned!*

*handāzag ō ravān vēš kuned kū ō eškamb! 10. cē eškamb-hambār mard frāyist menōg-višōb baved.*

11. *zan az peyvann ī xēš gīred (/kuned) kū-tān peyvann dūrdar ravād! 12. cē frāyist višuftan /ud kēn/ ud zyān <ī> ō dāmān ī ohrmazd mad, az hān vēš būd ī ka-šān duxt ī xēš be dād, u-šān pus ī xēš \*rāy duxt ī kasān ped zanīh xāst dā dūdag be vināhed.*

13. *az pit ī gāvān ud gōspendān xārdan pahrēz saxt kuned! cē-tān ēdar ud ānōh āmār ī saxt abar baved. 14. cē mard kē gōšt ī gāv ud gōspend xārd ested, dast andar vināh dāred, vināh cē mened ud gōed ud kuned. 15. ud ka-š \*murvīzag-ē xārd ested, /ud/ dast andar vināh dāred. ka ped anī gyāg uštar-ē mard-ē be ōzaned, ōy ēdōn baved cōn ka-š ped dast ī xēš ōzad hē.*

16. *kār(e)vānīgān-pedīr baved kū-tān ēdar ud ānōh abērdar pedīrānd! 17. cē kē dayed, stāned aziš vaxš-iz abar. ped xāran ānōh nišīyed kū-tān ōh nišīyānd! enyā gāh ī meh hān gyāg mard ī veh nišīyed.*

18. *gāh rāy mā \*tuxšed! cē gāh-tu(x)šag mard frāyist menōg-višōb baved.*

19. *ped kirbag ham-dādestān, ud ped vināh jud-dādestān, ud ped nēkīh spāsdār, ud ped pedyārag hvansand, ud az dušmen dūr, ud ped kirbag nē vizendgār, ud ped vad ayyār mā baved!*

20. *ka škefttom tis rased, ped yazadān ud dēn gumān mā baved!*

21. *mā abēr šād baved, ka-tān nēkīh aviš <abar> rased; 22. mā abēr bēšīd baved, ka-tān anāgīh aviš abar rased!*

23. *ped pedyārag hvansand, ud ped astānag bārestān, ped zīndagīh vistāx mā baved; be ped kunišn ī frārōn vistāx baved! 24. cē hu-kunišnān hān ī xēš kunišn jādag-gō, ud duš-kunišnān /ī/ hān ī xēš hamemāl. 25. \*az menišnān ud gōyišnān ud kunišnān, kunišn pahlom/dar/.*

26. *cē man, ādarbād ī mahrspendān, rāy anāgīh nē baved \*ī-m frāz aviš mad kē-š šāš ēvenag rāmišn aziš pedīrift.*

27. *fradom ēn kū: āzādīhā, ī ka-m anāgīh ēn! cē az ēn vattar šāyed būdan.*

28. *didīgar ēn kū: ka-m anāgīh nē ō ravān, be ō tan mad. cē ped tan veh šāyed vidārdan kū ped ravān.*

65. ped kirbag kirdan, kē az dūr, kē az nazdik frāz rased, dar višādag dāred! cē ōy kē ped kirbag kirdan dar višādag nē dāred, ēg-iš dar ī vahišt ud garōdmān aziš be bannihed.

66. ped frahang-xāstārīh tuxšāg bed! cē frahang andar frāxīh peyrāyag, ud andar škeftīh pānag, ud andar astānag dast-gīr, ud andar tangīh pēšag.

67. ud ka-tān dānist hāy, kār aziš gīred! cē vēš dānistan ud kam varravistan vēš-vināhdar.

68. xrad ī vas-dānišn ka-š vehīh abāg nēst, vīr ō ahlemōyīh, ud xrad ō sāstārīh varded.

69. ped kas-iz kas afsōs mā kuned! cē afsōsgar mard afsōsbar baved; zad-x'arraḥ ud nifridag baved; u-š/ān/ frazend-iz ī šāyendag ī arθēštār kam bafed.

70. harv rōz, ham-pursagīh rāy, frāz ō hanzaman ī vehān šaved!  
71. cē ōy kē hampursagīh rāy frāz ō hanzaman ī vehān vēš šaved, ēg-iš kirbag ud ahlāyīh vēš baxšend.

72. harv rōz si bār andar ō māt <ī> ātašān šaved, ātaš nyāyišn kuned! 73. cē ōy kē andar <ō> māt ī ātašān vēš šaved, ātaš nyāyišn vēš kuned, a-š/ān/ xāstag ud ahlāyīh vēš baxšend.

74. tan az drō, bazag, ud az zan ī daštān ud rōspīg <ud> pēmēnidag dūr /baved/ saxt pahrēzed kū-tān rištaḡīh ī ped tan, vad ī ped ravān aviš nē rasād!

75. hamēšag ēn and vināh ī ō puhl šaved andar hāθr be mā hiled kū-tān abēzag veh dēn ī mādzesnān hamemāl nē bavād!

76. tan ī ōšomand, ravān vēn <ud> kirbag kun! cē ravān ast nē tan, menōg ast nē gēfīg.

77. tan rāy, āzarm ī ravān be mā hiled! ud mā framōšēd, ped āzarm <ī> kas, frasāyandīh ī xīr ī gēfīg! kāmag abar hān tis mā bared kē-tān tan ō puhl ud ravān ō pādīfrāh rased!

78. dōšarm <ī> kas rāy, āzarm ī ravān be mā hiled kū-tān agāmagīhā pādīfrāh ī grān vidārdan nē abāyed!

anōšag-ravān bād ādarbād ī mahrspendān kē-š ēn handarz kird, u-š ēn framān dād!  
frazaft ped drōd ud šādīh.

47. kēn rāy, mihr-druz<īh> mā kuned kū ped kunišn ī xēš griftār nē bavād!

48. ped zanān vistāx mā bed, kū ō šarm ud pašēmānīh nē rasād!

49. rāz ō zanān mā bared kū-tān ranz abē-bar nē bavād!

50. duš-xradān framān mā pedīred kū vinebūdagīh nē rasād!

51. cē cahār tis \*juxt \*mardōmān rāy ēn vēš ped kār andar abāyed: xrad ud hunar; ud dīdan <ud> dānišn /dānistan/; tavāngarīh ud rādīh; ud xūb-gōyišnīh ud xūb-kunišnīh. 52. cē hunar ka-š xrad nē abāg, ōš ast ī ped tan ī mard. 53. dīdan ka-š dānišn abāg nēst, tan pehikar-ē ast ī nigārdag. 54. tavāngarīh ka-š rādīh abāg nēst, ganzvar ast ī ahrmen. 55. xūb-gōyišnīh ka-š xūb-kunišnīh abāg nēst, ahlemōyīh ast ī āškārag.

56. ahlemōyān daxšag šaš: huxēm-brāh dušxēm-srōg; \*afsāy-nīrang ī anāg-kirdār; ped \*kasān frāx-drenzišn, ud ped x'ad tang-dast; rād-humānāg ud vad-dahišn; ud bārestān dušnām; ud jud-menišn ud jud-gōyišn ud jud-kunišn.

57. soxan ka-š sūd-ē ī nāmcištīg aziš abāg nēst, be hān abar huramīh enyā \*mā gōyed! ud hān-z ī ped huramīh, gāh ud āvām be nigered! 58. cē ezvān pānag xrad; ud tan bar frahang; ud kirbag pādāšn vahišt; ud gēfīg bar x'ardan ud dādan. 59. ēd rāy cē, harv hunar ō xrad, ud harv xrad ō dānišn, ud harv dānišn ō ezmāyišn, ud harv burzišn ō husravīh, ud harv kār ō gāhān, ud harv tavāngarīh ō x'ardan ud dādan, ud harv rāmišn ō abē-bīmīh nyāz!

60. mā abēr šād bāš ī ka-t/ān/ nekīh aviš rased, ud mā abēr bēšīd bāš ī ka-t/ān/ anāgīh aviš rased. 61. cē nekīh ud anāgīh harv do ō mardōmān šāyed madan.

62. ped nekīh ī mad ested, andar yazadān spāsdārīh kuned, ud yazadān ud vehān aziš bahr kuned, ped yazadān be hiled! cē pādāšn az hān gyāg kū abāyed madan, x'ad rased.

63. abar zamīg varz ī nek kuned! cē harv kas zīvišn, parvarišn /ī/ az varz ī spendārmed zamīg.

64. ud āb, ātaš ud gāv ud gōspend ud sag ud sag-sardagān vināh abar mā kuned kū-tān rāh ī vahišt ud garōdmān ō bastagīh nē rasād!

### یکچند واژه آذرباد مهرسپندان

۱. این یکچند واژه انوشروان آذرباد مهرسپندان اندر مرگ [به مردمان] گفت و آموخت که، به یاد دارید و از روی اش کار کنید:

انبار (/ احتکار) مه کنید تا که نیازتان ابر نه رسد! چه انبارکننده کم به نیاز نه رسد. ۲. تنها برای انبار کردن اهلابی - یعنی، کار و کرفه - تخشید! چه از چیزهایی که برای انبار نگاه شاید داشتن، تنها اهلابی بهتر است.

۳. کین به منش مه دارید تا که تان دشمنان ابر نه خیزند! ۴. و به نکرید که، از دشمن، به کین زدن، چه ریش و زیان و گم بودگی ابر شاید رسیدن. کین اندر دل خویش گوارید! دشمن به کین مه زنید! چه پیدا است که، اگر کسی کمترین کین به فراموشد، از مهترین بیم، به [پل] چینود به رهاندش.

۵. اندر پیشمالی و پسمالی سخن راست گوید تا که به دادستان بوخته تر باشید! ۶. چه پیدا است که مرد به گواهی راست دادن اهلو گردد. و دروند گردد اگر دارد و [گواهی راست] نه دهد.

۷. پیمان خورش باشید تا که دیرزی گردید. ۸. چه پیمان خورشی به تن بهتر است و پیمان گویشی به روان. ۹. و مرد کم خواسته هر گاه پیمان خیم (= دارای خصلت معتدل) باشد، توانگر است. اندازه به روان بیشتر کنید تا به اشکم. ۱۰. چه مرد شکم انبار عمدتا مینوگشوب گردد.

۱۱. زن از پیوند خویش گیرید تا که پیوندتان دورتر رود! ۱۲. چه آشوب و زیان عمده ای که به دامان هرمزد آمد، بیشتر از آن روی بود که، دخت خویش بیرون از [پیوند] شان دادند، و برای پسر خویش دخت کسان به زنی خواستند تا دوده تپاه گردد.

۱۳. از خوردن گوشت گاوان و گوسپندان سخت پرهیز کنید! چه این جای و آن جای، آمار سخت تان باشد. ۱۴. چه مردی که گوشت گاو و گوسپند خورده است، دست اندر گناه دارد، گناهی که اندیشد، گوید و کند. ۱۵. و اگر مرغچه ای خورده است، [باز] دست اندر گناه دارد. اگر، به جایی دیگر، مردی اشتری به کشد، [و کسی به خورد،] چنان است که [آن اشتر] به دست خویش کشته است.

۱۶. پذیرای کاروانیان باشید تا که این جای و آن جای بیشتر پذیرندتان! ۱۷. چه، کسی که دهد، ازش بهره ای ستاند. به ضیافت، آن جای نشینید که نشانندتان! گاه مه، آن جای [است] که مرد به نشیند.

۱۸. برای گاه (/ مقام) مه تخشید! چه مرد گاه تخش عمدتا مینوگشوب گردد.

۱۹. به کرفه همداستان گردید، به گناه جدداستان، به نیکی سپاسدار، به پتیاره (/ بلا) خرسند، از دشمن دور، به کرفه ناگزندگر! و به بد یار مه گردید!

۲۰. هرگاه شگفتترین چیز رسد، به یزدان و دین گومانمند مه گردید!

۲۱. مه بسیار شاد گردید، هر گاه نیکی تان رسد؛ ۲۲. مه بسیار آزرده بوید، هر گاه اناگی تان ابر رسد!

۲۳. به پتیاره خرسند و به آستانه بردبار بوید؛ به زندگی گستاخ مه بوید، به کنش فرارون گستاخ بوید! ۲۴. چه خوب کنشان، جادنگوی شان، کنش خویش است؛ و بدکنشان، همیمال شان، کنش خویش. ۲۵. از منشان، و گویشان و کنشان، کنش برتر است.

۲۶. چه من، آذرباد مهرسپندان، را اناگی ای نه بود که فرازم آمده باشد و ازش شش آینه رامش نه پذیرفته باشم:

۲۷. فردم این که: شکر که اناگی ام این است! چه از این



جدکنش اند.

۵۷. سخنی که سودی ویژه ازش نه باشد، جز برای خرمی مه گویند! و حتی آن چه برای خرمی گویند، گاه و هنگام به نگرید! ۵۸. چه پاسبان زبان خرد است، بر تن فرهنگ، پاداش کرفه بهشت، بر گیتی خوردن و دادن. ۵۹. زیرا هر هنر به خرد نیاز دارد، و هر خرد به دانش، و هر دانش به آزمایش، و هر برزش (/عزت و احترام) به خسروی، و هر کار به گاهان، و هر توانگری به خوردن و دادن، و هر رامش به بی بیمی.
۶۰. مه بسیار شاد باش هرگاه نیکی ات رسد، و مه بسیار آزرده باش هر گاه اناگی ات رسد! ۶۱. چه نیکی و اناگی هر دو به مردمان شاید آمدن.
۶۲. به نیکی که آمده است، اندر یزدان سپاسداری کنید، و یزدان و نیکان ازش بهر کنید، و به یزدان به هلید! چه پاداش از آن جای که باید آمدن، خود رسد.
۶۳. ابر زمین و رز نیک کنید! چه زیوش و پرورش هر کس از و رز سپندارم زمین است.
۶۴. ابر آب، آتش، گاو، گوسپند، سگ و سگ سردگان گناه مه کنید تا که راه بهشت و گروندان تان به بستگی نه رسد!
۶۵. به کرفه کردن، کسی که از دور یا از نزدیک فراز رسد، در گشاده دارید! چه کسی که به کرفه کردن در گشاده نه دارد، در بهشت و گروندان به رویش بسته گردد.
۶۶. به فرهنگ خواستاری تخشا باشید! چه فرهنگ اندر فراخی پیرایه است، اندر شکفتی پاسبان، اندر آستانه دستگیر، و اندر تنگی پیشه.
۶۷. هر گاه دانستید، به کار گیرید! چه بیش دانستن و کم گروستن، گناهِش بیشتر است.
۶۸. خرد بس دانش اگرش خوبی نه باشد، بیر به اشموغی گردد، و خرد به ساستاری.

۶۹. به هیچ کس افسوس مه کنید! چه مرد افسوسگر افسوسبر گردد، بدبخت و نفریده بود، و فرزند شاینده و ارثیشتارش کم باشد!

۷۰. هر روز، همپرسی را، فراز به انجمن خوبان شوید!  
۷۱. چه کسی که همپرسی را فراز به انجمن خوبان بیشتر شود، کرفه و اهلائی بیشتر بخشندش.

۷۲. هر روز، سه بار، به مان آتشان اندر شوید، و آتش نیایش کنید! ۷۳. چه کسی که به مان آتشان بیشتر اندر شود و آتش نیایش بیشتر کند، خواسته و اهلائی بیشتر بخشندش.

۷۴. تن از دروغ و بزه، و از زن دشتان و روسپی و شیرده دور دارید، و سخت پرهیزید، تا که ریش به تن و بد به روان تان نه رسد!

۷۵. هرگز این چند گناهی که به کیفر [منجر] شود، اندر هاتر به مه هلید تا که دین به آبیژه مزدیسنان همیمال تان نه گردد!

۷۶. تن مرگمند، روان بین، و کرفه کن! چه روان خواهد بود نه تن، مینو خواهد بود نه گیتی.

۷۷. تن را، آزرم روان به مه هلید! و به آزرم کس، فرساینده گی چیز گیتی را مه فراموشید! کامه ابر آن چیز مه برید که سرانجام، تن تان به کیفر و روان تان به پادفراه رسد!  
۷۸. محبت کس را، آزرم روان به مه هلید که به ناکامی پادفراه گران تان گذاردن لازم نه باشد.

انوشروان باد آذرباد مهرسپندان کی این اندرز کرد و این فرمان داد!  
فرجامید به درود و شادی.

۲۴ \*

اندر دینکرد ششم (M547-48)، چهار سخن آمده است از یک کتاب آذرباد [که دینکرد نامش نه برد]. سخن نخست را اندر یکچند واژه (۲۲-۲۶) بازمی یابیم. زردشت بهرام آن را به فارسی به نظم آورده است. همانندش را اندر البصائر توحیدی (۲۵۴) از زبان بزرگمهر یابیم؛ و اندر الفرج تنوخی (۲۸) از زبان شریح [ترجمه، فارسی اش (۹۱)]: «چون مرا مصیبتی رسد بر آن مصیبت خدای را چهار شکر به گزارم: یکی آن که شکر کنم که آن مصیبت از این بزرگتر نه، هیچ بد نه باشد که از آن بدتر صورت نه توان کرد؛ دوم آن که شکر کنم که مرا بر این مصیبت صبر داد؛ سوم آن که توفیق داد تا انا لله و انا الیه راجعون به گفتم و به دانستم که این مصیبت موجب ثواب خواهد بود؛ و چهارم آن که شکر گزارم که آن مصیبت بر نفس و مال من بود و بر دین من نه بود.» [سخن دوم و سوم را اندر شایست ناشایست بازیابیم (۲۰: ۱۳-۱۲، ۱۷)].

\*

1. *ādarbād ī mahrspendān guft kū: hagriz ēc anāgih ō man nē mad \*kē-m ped šaš \*dar rāmišn aziš nē pedirift.*  
*fradom ēn kū: -m, āzādihā, kū-m anāgih ēn! cē az ēn vattar šāyed būdan.*  
*didigar ēn kū: az anāgih ī man rāy dāšt ested ēk vidārd.*  
*sidigar ēn kū: -m anāgih nē ō ravān, be ō tan mad. cē ped tan \*vidārdan xārdar šāyed kū ped ravān.*  
*cahārom ēn kū: -m, āzādihā, ka an mard-ē ēdōn nēk hom kū \*guzastag ahrmen ēn anāgih ped man, vehih <ī> man \*rāy kird.*

۱. *hambār* .د. ۳۱ سل  
 ۲. *hambār-kirdār* .د. ۳۱ سل . ۱۹ لم  
 ۳. *rāy* .د. لم (به جز DP لم)  
 ۴. *murvīzag* .د. ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ زینر: 'mouthful'  
 ۵. *tuxšed* .د. ۱۹ س مور  
 ۶. *az* .د. ۲۵  
 ۷. *ī-m* .د. لم  
 ۸. نک. ۱۱  
 ۹. *az* .د. ۱۱ و ۱۲ س مور  
 ۱۰. *drōzanīh* .د. لم (به جز DP لم) (۲۷)  
 ۱۱. نک. شایست ناشایست، ۱۳: ۲۹  
 ۱۲. *ud* .د. لم: *srōšōcaranām* .د. لم (نک. شایست ناشایست، ۱۳: ۲)

۱۳. *hamē* .د. لم: اسموسن (۶۷): *hamih <i>*  
 ۱۴. *ciθyāi vidāiti* .د. لم  
 ۱۵. *ēv-kāmag* .د. ۱۲ و ۱۳  
 ۱۶. *juxt mardōmān* .د. ۱۲ و ۱۳  
 ۱۷. *afsāy-nīrang* .د. لم  
 ۱۸. *kasān* .د. لم  
 ۱۹. *dušxēm-srōg* .د. لم: زینر: \**kērōk*  
 ۲۰. *mā* .د. لم (به جز DP لم)  
 ۲۱. *gāhān* .د. لم: زینر: 'the proper time': نوایی: جهش  
 ۲۲. نک. ۲۱

ملعون، این اناگی، به خاطر خوبی ام، بر سرم آورد.  
 پنجم این که: هر [کی] بدی یا اناگی ای کند، به خود یا به  
 فرزندانش رسد؛ به من [اناگی] آمد و به فرزندانم نه رسد.  
 ششم این که: گنج اهرمن پر است از اناگی که برای  
 خوبان نگاه داشته است. هر چه به سر من آمد، از گنج اهرمن  
 کاست، و آن اناگی به [مردم] خوب دیگر نه تواند کردن.  
 ۲. این نیز [گفت] که: گیتی را نه باید بها بردن، و چیزی نه  
 باید پنداشتن، و از دست نه باید هشتن.

بها نه باید بردن، زیرا هر آن چه مقدر شده است به رسد.  
 چیزی نه باید پنداشتن، زیرا گذرا است و [روزی] بایدش  
 هشتن.

از دست نه باید هشتن، زیرا مینو به گیتی از آن خویش  
 شاید کردن.

۳. ابر این نگرید ای مردمان: هر چیزی را چاره است جز  
 مرگی؛ هر چیزی را گزیر است جز دروندی؛ هر چیزی به گذرد  
 جز اهلائی؛ هر چیزی را ویراستن شاید جز گوهر؛ هر چیزی را  
 گردانیدن شاید جز مشیت الهی.

۴. مردمان را خواسته خرد بهتر است، نگهبان خیم، و انبار  
 کرفته. چه اینجای شوند و آیند اندک است و [بار] سفر زود  
 [بر باید بستن]. آنجای داور راست است و وام نه یابد. برای  
 آبادی و نعمت، اهلائی و کرفته باید بسیار تخشا بودن. چه  
 اینجای با آنجای است، آنجای با آنجای.

روگرفت بود از نامه آذرباد مهرسپندان.

۱. d. kē-m. ۶۶۳. d. tis. ۱۳۱. d. vidārdan. ۱۳۱. d. mad ud. ۱۳۱. d. guzastag. ۱۳۱. d. rāy. ۱۳۱. d. mad ud.

*panzom ēn kū: harv vadīh-ē ayāb anāgīh kuned, ō xād ayāb ō fraزندān rased; ō man \*mad \*ud ō fraزندān <ī> man nē rased.*

*šašom ēn kū: ganz ī ahrmen purr az anāgīh ī vehān rāy dāšt ested. harv cē ō man mad, ganz ī ahrmen kast, u-š ped veh-ē ī did kirdan nē tavān.*

2. *ud ēn-z kū: gēfīg rāy vahāg nē barišn, ud ped tis-iz nē dārišn, ud az dast nē hilišn.*

*ud vahāg ēd rāy nē barišn, cē harv hān ī brehēnīd ested be rased.*

*ped tis-iz ēd rāy nē dārišn, cē vardīšnīg ast ud be hištan abāyed. ud az dast ēd rāy nē hilišn, cē menōg ped gēfīg ō xēš šāyed kirdan.*

3. *ud abar-z ēn nigered, mardōmān: cē harv tis cār ast be margīh. harv tis be vizīred be drvandīh. harv tis be sazed be ahlāyīh. ud harv tis vīrāstan šāyed be gōhr. ud harv cē \*vardēnīdan šāyed be bayōbaxt.*

4. *ud mardōmān xāstag xrad, pānag xēm, ud hambār kirbag veh. cē ēdar \*šavend \*āyend andak, ēvarz zūd; ānōh dāyvar rāst, ud abām nē vinded. abēr tuxšāg bavišn ped ābādīh ud pedīxīh, ahlāyīh ud kirbag. cē ēdar abāg ānōh, ānōh abāg ānōh.*

*ham-peccēn ī az nāmag ī ādarbād ī mahrspendān būd ...*

۱ آذرباد مهرسپندان گفت که: هرگز هیچ اناگی به من نه رسید که به شش در ازش رامش نه پذیرفته باشم؛  
 فردم این که: شکر، که اناگی این است! چه از این بدتر  
 شاید بودن.

دو دیگر این که: از اناگیهائی که برایم [مقدر] داشته اند،  
 یکی گذشت.

سدیگر این که: اناگی به تنم رسید نه به روانم. چه اناگی  
 به تن آسانتر شاید گذاردن تا به تن.

چهارم این که: شکر که من مردی ایدون نیک ام که اهرمن



be vizīred . شایست ناشایست: emēd

### ۲.۵. نهش چیز گیتی

دو روایت پارسیگ از این سخن آذرباد داریم، یکی اندر دینکرد ششم (M568) به نام آذرباد، و یکی اندر مجموعه "متنهای پهلوی (جاماسپ آسانا، ۸۲) بینام. اندر یک دستنوشته (رانا جشنگ، از آن کتابخانه مهرجی رانا، نوساری)، روایتی پازند از اش اندر پایان جاماسپی (به پازند) یابیم (نک. مدی، ۱۹۰۳، ۷۹). اندر روایات پارسی به نشر (روایت شاپور بروچی) بینام آمده است، و به نظم (روایت بهمن پونجیه) به نام آذرباد. مسکویه (الحکمة الخالدة) ترجمه ای از اش به عربی، به نام آذرباد آورده است. توحیدی (البصائر والذخائر) آن را از زبان یک پارسی آورده است، و غزالی (نصیحة الملوك) پس از یک گویش یونان دستور. یک متن فارسی (اندر صفت حکیمان مشهور) و نیز مستوفی (تاریخ گزیده) آن را به بزرگمهر باز دهند. برای بررسی اش نک. شکد (۱۹۷۹، ۳۰۰-۲۹۷).

\*

از دینکرد ششم:

*gōend kū: hufravard ādarbād ī mahrspendān xīr ī gētig ped vīst-u-panz \*bahr<sup>1</sup> <nihād> būd, panz ped breh, ud panz ped kunišn, ud panz ped xōg, ud panz ped gēar, ud panz ped abarmānd. zīndagīh ud zan ud fraزند ud xādāyīh ud xāstag abērdar ped breh;*

*ahlavīh ud drvandīh <ud> āθrōnīh ud arθēštārīh ud vāstryōšīh abērdar ped kunišn;*

*xārdan ud raftan ud ō zanān šudan ud būšyāsp kirdan ud kār vizārdan abērdar ped xōg;*

*xēm ud mihr ud vehīh <ud> rādīh ud rāsīh abērdar ped gōhr;  
uš ud vīr ud \*tanvār<sup>2</sup> ud dīdan <ud nērōg> abērdar ped  
abarmānd.*

از متنهای پهلوی:

*ēn-z gōend kū: tis ī gēfīg ped vīst-u-panz bahr nihād ested,  
panz ped baxt, ud panz ped kunišn, ud panz ped xōg, ud panz ped  
gōhr, ud panz ped abarmānd.*

*zīndagīh ud zan ud fraزند ud xādāyīh ud xāstag ped baxt;  
āθrōnīh ud arθēštārīh ud vāstryōšīh ud kirbag ud bazag ped  
kunišn;*

*ō zanān šudan ud kār vizārdan ud xārdan ud raftan ud xāftan  
ped xōg;*

*mihr ud āzarm ud rādīh ud rāsīh ud ēr-menišnīh ped gōhr;  
tanvār<sup>2</sup> ud uš ud vīr <ud dīdan> ud nērōg ped abarmānd.  
frazaft.*

به پازند:

*tī ci gōiñt ku ciš gāθī pa bīst u pəñj bahar nihāt ištāt; pəñja pa  
baxta, pəñja pa kunišni, pəñj pa xūi, pəñja pa guhar, pəñja pa  
avar-māñt.*

*zəvañdaeš u zani u fraزند u xādāiš u xāšta pa baxta;  
aθauruniš, artaištāiš, vāstryōišiš, u kirafa baza pa kunišni;*

*ōi zanā šudan, kār vazāradan u xārdan u raftan u xūftan pa  
xūi;*

*mihr, āzarama u rādīš, rāštīš u ēramanišniš pa guhar;  
tan u barahā u oš u nīr (/ vīr) u nīrōi pa avar-māñt.*

گویند که: مرحوم آذرباد مه‌رسپندان [گفت که:] چیز  
گیتی به بیست و پنج بهر نهاده شده است. پنج به بخت، پنج  
به کنش، پنج به خوی، پنج به گوهر، و پنج به ابرماند (=)  
میراث).

زندگی و زن و فرزند و خدایی و خواسته بیشتر به بخت  
اند:

اهلایی و دروندی (/ کرفه و بزّه)، آثرونی و ارثیشتاری و

واستریوشی بیشتر به کنش:

خوردن و رفتن و به زنان شدن و بوشاسپ کردن و

کارگزاردن ("بول و غایط") بیشتر به خوی:

خیم (/ فروتنی) و مهر و خوبی (/ آزرم) و رادی و راستی  
به گوهر:

هوش و بیر و تنوار و ظاهر <و نیرو> به ابرماند.

۱. *bahr*. د. رایه

۲. *tanvār*. د. (متنهای پهلوی) ۱۱۱۳ رید : (دینکرد) ۱۱۱۳ لید :

زینر: *tan ud brāh*: شکد: *tan ud brāh*.

1. *hāvišt-ē, ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān, būd, vas rōzgarān abāg ādarbād būd.* 2. *u-š ēn-z be ō ādarbād guft kū: -m frahang-ē kun-um ī ka az nazdīg ī hērbed frāz šavom, \*ēg-um, hān frahang rāy, ravān veh tavān!*

3. *ādarbād guft kū: ped yazadān abē-gumān bāš; menišn, gōyišn, kunišn frārōn <ud> rāst dār; tis-iz vināh mā men, mā gō, mā kun; ahlō bāš!*

4. *ud hāvišt guft kū: ped ēn ī hērbed guft nē spurrīg hom, be-m frahang nāmcištīg gō dā kunom, ahlō bom!*

5. *ādarbād guft kū: hān ī vīst-u-do vāzag ī mihr-ohrmazd, ī man hērbed, az ādarōg ašnūd, andar kār dār, ud ahlō bāš!*

6. *hāvišt guft kū: agar-um ped arzānīg dāreh, framāy guftan dā šnavom, kunom.*

7. *ādarbād ped pesox guft kū: vāzag ī/ ēn: si ēvēnag rādīh; cahārom, rāsīh; panzom, hunarāvandīh; šašom, tuxšāgīh; haftom, jādag-gōyīh; aštom, hu-mihrīh; nohom, \*āštīh-xāhīh; dahom, dādestān-<īg>īh; yāzdahom, hamīh; dvāzdahom, nihād-snehīh; sizdahom, peymānīg-<īh>; cahārdahom, erīh; pānzdahom, ērmenišnīh; šāzdahom, vyāxanīh; haftdahom, xāšīh; aštdahom, bavandagīh; nōzdahom, bārestānīh; vīstom, mardōm-dōstīh <ud hu-cašmīh>; vīst-u-ēkom, hvansandīh; vīst-u-dvom, ēkīh.*

8. *rādīh veh, fradom, <hān> kē-š aziš nē xāhend, be dayed.*

*dudīgar, hān kē-š <aziš> xāhend, ped gyāg be dayed.*

*sidīgar, hān kē-š aziš xāhend, zamān kuned, ped zamān ī kuned, be dayed.*

*hān veh kū, kē \*ōh dayed kē hagrīz andar ōy emēd nē dāred kū-m abāz dayed, nē vāzāragānīh / ۱۱۳ ۲۱ / nē-z nām-kāmagīh rāy dayed.*

9. */didīgar/ cahārom, rāsīh, hān baved kē menišn, gōyišn, kunišn abāg yazadān ī menōgān <ud> abārīg harv dām ī gēfīg rāst dāred.*

10. *panzom, \*hunarāvandīh, hān baved kē kōšīšn abāg druz ī menōg kuned, ēn druz andar ō tan nē hiled; ped nāmcištīg, ēn cahār druz az tan abāz dāred: āz ud xēšm ud varan ud nang.*

11. *šašom, tuxšāgīh, hān baved kē, andar harv gāh ud zamān, hān ī/ mened, gōed ud kuned ka ham zamān viderān baved, ēg-iš*

## ۲.۶ بیست و دو واژه

اندر روایات پهلوی [که پیش و پس از دادستان دینی آیند] یک اندرزنانه بینیم از زبان آذرباد. او بیست و دو واژه آذروگ (و یا آزرگ) را که از آموزگارش مهرمزد شنیده بود، به هاوشت (= مرید) خویش بازگوید. هیربد بهمنجی نوشیروانجی دهابهار متن روایات پهلوی را به سال ۱۹۱۳ به چاپ رسانید. آن اندرزن، در شست و دویم این متن است. هرمزدیار میرزا (۱۹۴۳) بخش بزرگی از روایات [و از جمله این در] را برای رساله دکترای خویش آوانویسی و به انگلیسی ترجمه کرد. از آن باز ترجمه هائی داریم به فارسی (رحیم عقیقی، ۱۳۷۴/۱۳۴۷: مهشید میرفخرائی، ۱۳۶۷): و به انگلیسی (ویلیامز، ۱۹۹۰).

\*

*šnāyišn dādār ohrmazd, amehrspendān, hamāg yazadān ī menōgān, yazadān gēfīgān.*

*handarz ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān:*

۱. مری بویس گوید که:

“One set of handarz he (Ādurbād) delivers as precepts he himself had learnt from his master Mihr-Ohrmazd, who had learned them in his turn from one Ādurag (a sage mentioned again elsewhere).” (M. Boyce, 1968, 19)

اما نه گوید کجای نام Ādurag آمده است. اندر یک مهر، نام مگی

Ādarōg حک شده است. نک.

R. Gyselen: “Les sceaux des mages de l’Iran Sassanide”, *Au carrefour des religions. Mélanges offerts à Ph. Gignoux*, Bures-sur-Yvette, 1995, (121-50), 145.

ka-š kas ped zanišn <ī> ōy \*ōh šaved, ēg-iš narmīhā be ō pedīrag ested; abāg hamāg dām ī ohrmazd ēdōn be dāned sāxtan kū-š harv kas ped ē dāred kū abāg man xāšdar.

23. aštadahom, bavandagīh, hān baved kē hān <ī> nē sazed nē mened ud nē gōed <ud> nē kuned; hān ī sazed mened; nazdist xūb be nigered, pas mened <ud> gōed <ud> kuned.

24. nōzdahom, bārestānīh, hān baved kē, bār ī ravān, ī ō tan abdash, ka-š škeftīh abar frāz rased, u-š ō kas tavān spuixtan, nē spōzed, be bārestānīh<ā> xād abar pedīred.

25. vīstom, mardōm-dōstīh, hān baved kē nekīh ī harv vehān ēdōn abāyed cōn hān ī xēš; hān ī-š ped xēš tan nē nekīh sahed, ped kas nē kuned. hu-cašmīh hān baved kē āhōg ud hunar <ī> kasān be nigered, az pas <ī> āhōg ī xēš vīrāstan tuxšed; vehān rāy vehīh āškārag, āhōg ī-šān ast \*nihānīhā, nē ped sneh, be ped dōstīhā vīrāyed, nē aviš gōed.

26. vīst-ēkom, hvansandīh, hān baved kē xādāyīh <ud> xāstog ī-š ast, u-š aviš mad ested, hvansand <ud> bārestān; ped hān tis kē-š abzāyīšn ī ravān aziš šāyed-būd ēdōn tuxšāg <ud> gyān-abespār ī dā zīndag hagrīz aziš \*a-hvansand nē baved.

27. vīst-dvom, ēkīh, hān do rāh baved. /ī/ ped dēn pēdāg kū: rāh hān ī do / ۱ ۱۳۳ ۱۳۱ ۱۳۰ ۱۲۹ /, ēk frārōn, ud ēk abārōn. hān <ī> abārōn, aziš be varded; ped hān ī frārōn pediš be ested. hagrīz ud hān rāh be nē / ۱۳۳ ۱۳۲ ۱۳۱ / varded. tis-iz abārōnīh nē mened, nē gōed, nē kuned.

28. hāvišt guft kū: hērbed ī xādāy, ahlō bavēh. cē frahang <ī> hērbed be kird, X, ped nāncišt, ped amāh ēvāz ēn frahang /ī/ abzārēnīdārdar ud vaxšēnīdārdar. ud agar az xrad, agar az tuxšāgīh <ī> amā be nē māned, \*ēg /amā/ harvīsp mardōm az ēn frahang ka andar kār dārend, ahlō bavānd.

ped yazadān kām, ōz, nērōg, xābarīh ud āmurzīdārīh.  
frazft ped drod, šādīh, hūramīh ud abē-bīmīh.

اندرز انوشروان آذرباد مهرسپندان:

hīm nēst kū-m tis-ē ī juttar abāyist menīdan, guftan, ud kirdan.

12. haftom, jādag-gōyīh, hān baved kē zan ī vēvag, aburnāyag ī gursag, ud ātašān, gāvān, gōspendān, abārīg a-tavānīgān, nāncišt ravān ī xēš rāy, soxan gōed.

13. aštom, hu-mīhrīh, hān baved kē abāg hamāg dām ī ohrmazd mīhr drust <ud> ēkānag dāred; mīhr abāg kas-iz nē druzed; mīhr ī grīftag, hān-z ī būdag; nāncišt abāg ravān ī xēš, mīhr xūb rāst \*nigered.

14. nohom, āštīh-xāhīh, \*dādestān-vinārišn ī gēhān, dāštār ud parvardār ud rāyēnīdār ī hamāg dām ud dayīšn. cē az abestāg pēdāg kū, ristāxēz, tan ī pasēn kirdan, <ud> a-margīh vinārdan, ped rāh ī āštīh šāyed-būd kirdan.

15. dahom, dādestān<īg>īh, hān baved kē ped dād <ī> yazadān ested.

16. yāzdahom, hamīh, hān baved kē ped harv tis <ī> frārōn abāg yazadān ud vehān ham baved.

17. dvāzdahom, nihād-snehīh, hān baved kē abāg hamāg dām ī ohrmazd sneh be nihed; ud hēnīh abāg kas-iz nē kuned; ud ped harv tis ī abārōn \*abāg ahrmen <ud> dēvān <ud> vattarīh jud baved. cē vizīdār-menišnīh ud vizīdār-kunišnīh andar nihād-snehīh baved.

18. sizdahom, peymānīg<īh>, hān baved kē harv tis be ō peymān handāzed, kū vēš ud kam andar nē abāyed. cē harv xīr bavandagīh peymān; \*be hān tis kē<-š> peymānīgīh nēst: dānāgīh ud dōst<īh> ud kirbag.

19. cahārdahom, erīh, hān baved kē hamāg dām ī ohrmazd rāy ēdōn mened kū: hān veh-iz šāyed būdan kū man.

20. pānzdahom, ērmenišnīh, hān baved kē ōy ī aziš-keh ped hamāl, <ud hamāl> ped \*aziš-meh, ud aziš-meh ped xādāy dāred.

21. šāzdahom, vyāxanīh, hān baved kē hunar ud dānišn abzār ī-š nēst, dāned kū- "m nēst", ped xāstan, ō xēš kirdan abar tuxšed, ud zamān ī kār <ud> dādestān šnāsed; harv dādestān, dā zamān ī xēš, frāz nē gīred; vyāxan mard, hanzamanīg, ud ۱۱۳ ۱۱۲ ۱۱۱ ud ahlō baved.

22. haftdahom, xāšīh, hān baved kē ped pēštīh kas nē āzāred;

۱. انوشروان آذرباد مهرسپندان هاوشتی داشت. پس روزگاران با آذرباد بود. ۲. [روزی] به آذرباد گفت که: فرهنگی ام کن که چون از نزد [تو، ای] هیربید فرارم شوم، از بهر آن فرهنگ، روان ام خوب تواند [بودن]!

۳. آذرباد گفت که: به یزدان بیگمان باش؛ منش، گویش، کنش فرارون و راست دار؛ هیچ گناه میندیش، مه گوی، مه کن؛ اهلو باش!

۴. هاوشت گفت که: بدین چه، ای هیربید، گفتمی، سیراب نیم؛ بلکه فرهنگی برجسته ام گوی تا به کنم و اهلو به گردم!

۵. آذرباد گفت که: بیست و دو واژه هیربید من، مهرمزد، را که [خود] از آذروگ شنید، اندر کار دار تا اهلو گردی!

۶. هاوشت گفت که: اگرم ارزانی اش پنداری، به فرمای گفتن تا به شنوم و به کنم!

۷. آذرباد به پاسخ گفت که: واژگان اینها اند: سه آینه رادی؛ چهارم، راستی؛ پنجم، هنرمندی؛ ششم، تخشائی؛ هفتم، جادنگویی (= شفاعت)؛ هشتم، خوبمهری (= خوش عهده)؛ نهم، آشتی خواهی؛ دهم، دادستان گرایی؛ یازدهم، همی (= اشتراک)؛ دوازدهم، سلاح نهادگی؛ سیزدهم، پیمان گرایی؛ چهاردهم، ایری (= نجابت، شرافت)؛ پانزدهم، فروتنی؛ شانزدهم، سخنوری؛ هفدهم، خوشی؛ هیجدهم، بوندگی (= کمال)؛ نوزدهم، بردباری؛ بیستم، مردم دوستی [و خوب چشمی]؛ بیست و یکم، خرسندی؛ بیست و دوم، یکی (= یک گروه).

۸. رادی خوب، فردم آن است که کس ازش نه خواهد و به دهد؛ دودیکر، آن که ازش خواهند، به جای و بیدرنگ به دهد؛ سدیکر، آن که ازش خواهند، زمان کند، و به زمانی که کرد، به دهد. آن رادی بهتر است که دهد، و هرگز امید نه دارد که بازم دهد؛ نه بازرگانی را دهد، و نه نامکامی را.

۹. چهارم، راستی، آن بود که منش، گویش و کنش با یزدان مینوی و دیگر دامان مادی راست دارد.

۱۰. پنجم، هنرمندی، آن بود که با دروج مینوی کوشش کند، این دروج اندر تن نه هلد؛ به ویژه، این چهار دروج از تن باز دارد: آز و خشم و ورن و ننگ.

۱۱. ششم، تخشائی، آن بود که، اندر هر گاه و زمان، آن اندیشد و گوید و کند که اگر همان زمان در به گذرد، بیمش نه باشد که، چیزی خلافت می بایست اندیشیدن، گفتن و کردن.

۱۲. هفتم، جادنگویی، آن بود که [به نمایندگی و دفاع از] زن بیوه، ابرنای گرسنه، آتشان، گاوان، گوسپندان و دیگر ناتوانان، به ویژه از بهر روان خویش، سخن گوید.

۱۳. هشتم، خوبمهری، آن بود که با همه دامان هرمزد مهر (= عهد، وفا) درست و یگانه دارد؛ با کس مهر نه شکند، نه مهر پذیرفته، و نه مهر از پیش بوده؛ به ویژه، از بهر روان خویش، مهر خوب و راست نکرد.

۱۴. نهم، آشتی خواهی، دادستان گستر جهان است، و داشتار (= حافظ)، پروردار، و رایانیدار همه دام و دهش (= خلق). چه از اوستا پیدا است که: رستاخیز، تن پسین کردن، و بيمرگی برقرار کردن، به راه آشتی شاید کردن.

۱۵. دهم، دادستان گرایی، آن بود که به داد (= قانون) یزدان ایستد.

۱۶. یازدهم، همی، آن بود که به هر چیز فرارون با یزدان و خوبان هم (= مشترک) گردد.

۱۷. دوازدهم، سلاح نهادگی، آن بود که با همه دام هرمزد سلاح فرو نهد؛ و با کس ستیز نه کند؛ و به هر چیز و آرون، با اهرمن و دیوان و بدان فرق کند. چه گزیدار منشی و گزیدار کنشی اندر سلاح نهادگی باشد.

۱۸. سیزدهم، پیمان گرایی، آن بود که هر چیز به پیمان

اندازد، چنان که بیش و کم اندر نه باید. چه بوندگی هر چیز به پیمان است. و آن چیز که پیمان اش نیست: دانائی است و دوستی و کرفه.

۱۹ چهاردهم، ایری، آن بود که همه دامِ هرمزد را ایدون اندیشد که: آن [دام] بهتر از من شاید بودن.

۲۰ پانزدهم، فروتنی، آن بود که کهتر از خویش را برابر دارد، و برابرِ خویش را مهتر، و مهتر از خویش را خدای (= ارباب).

۲۱ شانزدهم، سخنوری، آن بود که اگر هنر و دانش ابزارش نیست، داند که "نه دارم"؛ و به خواستن و آن خویش کردن اش ابر تخشد، و زمان کار و دادستان شناسد؛ هر دادستان را، تا زمان اش [فراز نیامده است]، فراز نه گیرد؛ مرد سخنور، انجمنی، ... و اهلو باشد.

۲۲ هفدهم، خوشی، آن بود که، پیشدستانه، کس نیازارد؛ و اگر کس به زنش اش شود، با نرمی و خوشی به پذیره اش ایستد؛ با همه دامِ هرمزد ایدون به داند ساختن که هر کس پندارد که: او با من خوشتر است.

۲۳ هیجدهم، بوندگی، آن بود که آن چه نه سزد، نیندیشد، نه گوید و نه کند؛ و آن چه سزد، اندیشد؛ نخست خوب به نکرد، پس اندیشد و گوید و کند.

۲۴ نوزدهم، بردباری، آن بود که بارِ روان، که به تن ابزار است، اگرش شکفتی فراز رسد، و به کس تواند سپوختن، نه سپوزد، بلکه بردبارانه خود ابر پذیرد.

۲۵ بیستم، مردم دوستی، آن بود که نیکی هر یک از مردمانِ خوب ایدون خواهد که نیکی خویش؛ آن چه به خویشان نیک نیاید، به کس نه کند. خوبچشمی، آن بود که آهو و هنر کسان به نکرد، از پس آهوی خویش ویراستن تخشد؛ مردمِ خوب را خوبی آشکاره [گوید]، آهوشان را نهانی،

نه با درشتی، بلکه دوستانه ویراید، و بدیشان نه گوید.

۲۶ بیست و یکم، خرسندی، آن بود که اگر خدایی و خواسته دارد و بدو رسیده است، خرسند و بردبار باشد؛ بدان چیز که افزایشِ روان ازش شاید بودن، ایدون تخشا و جانسپار باشد که تا زنده است هرگز ازش ناخرسند نه گردد.

۲۷ بیست و دوم، یکی، آن دو راه باشد. به دین پیدا است که: راه آن دو است، یکی فرارون، و یکی وارون. از راه وارون به گردد؛ به راه فرارون به ایستد، هرگز از این راه بر نه گردد. هیچ وارونی نیندیشد، نه گوید، نه کند.

۲۸ هاوشت گفت که: هیربَد خدای، اهلو باشی! چه فرهنگی که، ای هیربَد، به کردی، ... به ویژه، این فرهنگ، تنها، ما را توانمندتر و والاتر کند؛ و اگر از خرد و تخشائی ما [چیزی] به نه ماند (پس از مرگ مان)، همه مردم هر گاه از این فرهنگ اندر کار دارند، اهلو گردند.

به کام، زور، نیرو، رحمانی و رحیمی یزدان.  
فرجامید با درود، شادی، خرمی و بی بیمی.

۲. ēg-um. د. ۶۴۳

۳. men. د. ۱۱۳۶ (J) ۱۳۰۳۶

۴. MR<sub>۱</sub>. J. gō dā. د. ۱۱۳۶ د. دابار ۱۳۱۶

۵. az ādarōg ašnūd (ašnavīd). د. ۱۹۱۱۱۳۶ ۱۹۱۳۶ و یلیامز: ošmār harw ašnavēd

۶. MR<sub>۱</sub>. J. āštīh-xāhīh. د. دابار ۱۳۱۳۶ ۱۳۱۳۶

۷. J. peymānīgīh. د. دابار ۱۳۱۳۶ ۱۳۱۳۶

۸. MR. hunarāvandīh. د. دابار ۱۳۱۳۶ ۱۳۱۳۶

۹. vyāxanīh. د. ۱۳۱۳۶ و یلیامز: nihānīh

۱۰. oš. د. ۱۳۱۳۶. nē-z nām-kāmagīh. و یلیامز: cašm-kāmagīh

۲.۷.۱ ده اندرزِ آذرباد و دیگر پوریودکیشان

دینکرد سوم، در ۱۹۹ (M215-16)، این اندرزها آورده است. یک ترجمه از اش داریم به انگلیسی از سنجانا (۱۸۸۸، ۱۵-۳۱۴)، و یکی به فرانسه از دمناش (۱۹۷۳، ۹-۲۰۸).

\*

*abar dah handarz ī hufravard ādarbād ī mahrspendān, anīz  
pōryōtkēšān ī ahlō zard(r)ušť dēn.  
dah handarz ī hufravard ādarbād ī mahrspendān, anīz  
pōryōtkēšān ī ahlō zard(r)ušť dēn, ēn-z:  
abārōn kēn ped menišn mā dāred, kū-tān stahmag dušmen abar  
nē rasād!  
āzvarihā hambār mā sāzed kū-tān \*sahmgen' nyāz abar nē  
rasād!  
veh mehmān pedīriftār baved kū-tān ānōh veh pedīrānd!  
zan az tōhmag kuned kū-tān peyvann rāsttar ravād!  
ped pēšemālīh ud pasemālīh dādestān rāst rāyēned kū ped  
dādestān bōxttar bavād!  
az a-dādihā kuštan ī gāvān, gōspendān \*saxr<sup>2</sup> pahrēzed! cē-tān  
āmār škeft pediš baved.  
gētīg ped buništag mā dāred! cē dīg nē būd.  
xīr ī gētīg ped yazadān be hiled, ud abar kār <ī> yazadān  
raved abē-gumān! ud gēhān baved ō šmā ēdōn \*xāšāyand<sup>3</sup> cōn-dān  
ped tan ud ravān pahlom baved.  
ud xīr ī menōg, xēš rāy, xād kuned! cē /ud/ ka-tān az xēš tan  
be kird, ēg-itān az hamāg gēhān be kird baved.*

۱۳ .nigred .د. اول ۱۱۱۱  
۱۴ .MR<sub>1</sub>, J. dādestān-vinārišn .د. ۱۱۱۱۱۱ : دابار ۱۱۱۱۱۱  
۱۵ .MR<sub>1</sub>, J .د. ۱۱۱۱۱۱ : دابار ۱۱۱۱۱۱  
۱۶ .abāg .د. ۱۰  
۱۷ .be .د. ۱۸  
۱۸ .aziš-meh .د. ۱۹  
۱۹ .tan-gilag-ōbār .شکد (۱۹۷۵، ۲۲۱)  
۲۰ .ōh .د. ۲۲  
۲۱ .MR<sub>1</sub>, J. abdash .د. ۲۳ : دابار ۱۱۱۱۱۱  
۲۲ .MR<sub>1</sub>, J. nihānīhā .د. ۲۴ : دابار ۱۱۱۱۱۱  
۲۳ .a-hvansand .د. ۲۵  
۲۴ .MR<sub>1</sub>, J. X .د. ۲۶ : K ۱۱۱۱۱۱ : دابار ۱۱۱۱۱۱  
۲۵ .kē jahišn-ayyār .شاید .د. ۲۷  
۲۶ .ēg .د. ۱۰

۱. *kutān jāmak*: دمناش: ۱۱۶. سع ۳۰۳۳

۲. *saxt*: د. ۱۱۳۰۹

۳. *x'āšāyand*: د. ۱۱۳۳۳. دمناش: 'sauverez' *ōdāyend*

## ۲.۷.۲. اندرزه‌های مانی در برابر اندرزه‌های آذرباد

دینکرد سوم، سپس (در ۲۰، ۱۸-۲۱۶) اندرزه‌های مانی را پذیره اندرزه‌های آذرباد نهاد. چند ترجمه از ش داریم: به انگلیسی (سنجانا، ۱۷-۳۱۵: جکسون، ۱۹۳۲، ۲۱۷-۲۰۲) و به فرانسه (دمناش، ۱۹۴۵، ۲۲۳-۲۲۸؛ ۱۹۷۳، ۲۱۰-۲۰۹). السن (۱۹۹۱، ۲۸۲-۲۷۳)، با آن که یک دستنویس دینکرد (T66) نیز دیده است، کارش پراشتباه تر از آن دمناش است؛ و بارها، درست خوانیهای دمناش را گردانده، خود پیشنهادهای نادرست داده است.

\*

*dah ī druz-estag' mānī \*ī pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād ī mahrspeṇdān handarz drāyīd:*

*ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī <abārōn kēn> ped menišn nē dāštan, handarzēnīd, druz-estag mānī kēn <ud> abārīg druzān gilistag mardōm tan handarzēnīd.*

*<ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī āzvarīhā hambār mā sāxtan, handarzēnīd>, druz-estag mānī ped avarzišnīh cāstagīh, lud/ anī<sup>2</sup> hambār ī mardōm, ī gēhān x'arišn ud dārišn, abesihēnīdan, ud gyān ī X<sup>3</sup> ī-š nyōšāgān nāmēnīd āzvarīhā hambārdan, davist.*

*ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī veh mehmān pedīriftan handarzēnīd, druz-estag mānī, mān-z ī-š mehmān andar pedīrišn baved a-dēsišnīh<sup>4</sup>, davist.*

*ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> zan az tōhmag kirdan handarzēnīd, druz-estag mānī, zan <az tōhmag> ud zan az be-tōhmag ped peyvann rāyēnīdan ō \*veh \*vizīdagān<sup>5</sup> bazagīh, davist.*

*yazadān ped x'ēš tan mehmān kuned! ud ka-tān ped x'ēš tan mehmān kird, ēg-itān ped hamāg gēhān mehmān kird baved.*

*ud gyāg ē ud ē, andar ē ud ē x'ēš tan be vīrāyed! uttān hamāg gēhān vīrāst baved.*

اینک ده اندرزِ مرحوم آذرباد مهرسپندان و پوریودکیشان دین زردشت صدیق:

(۱) کین و آرون به منش مه دارید تا که ستنبه دشمن تان ابر نه رساد!

(۲) آزرانه انبار مه سازید که نیاز سهمگین تان نه رساد!  
(۳) خوب پذیرفتارِ مهمان باشید که تان آن جای خوب به پذیرند!

(۴) زن از تخمه کنید که پیوندتان راستتر رود!  
(۵) به پیشمالی (= شکایت) و پسمالی (= دفاع)، دادستان راست رایانید که، به دادستان، بوخته تر باشید!

(۶) از بیدادانه کشتن گاوآن و گوسپندان سخت پرهیزید! چه [اگر نه] آمارِ سخت تان بود.

(۷) گیتی را اصل مه پندارید! چه دی نه بود.

(۸) چیزِ گیتی به یزدان به هلید، و ابر کار یزدان روید بیگمان! [آن گاه] جهان ایدون به شما خوشایند [گردد] که به تن و روان عالی گردید. چیزِ مینو، خود برای خویش کنید (/ خواهید)! چه هر گاه [دروج؟] از تنِ خویش بیرون کردید، پس از همه جهان بیرون کرده اید.

(۹) یزدان به خویشتن مهمان کنید! [چه] هر گاه به تنِ خویش مهمان کردید، پس به همه جهان مهمان کرده اید.

(۱۰) این و آن جای، اندر این و آن خویشتن به ویرایید! و همه جهان ویراسته گردد.



و دارش مردم جهان تباه کردن، و جان کسانى را که نیوشاگان نامید آزرانه انباردن [اندرز] گفت.

(۳) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که مهمان خوب باید پذیرفتن، مانى گفت که: حتى خانه اى که مهمان اندر آن توان پذیرفتن، نه باید ساختن.

(۴) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که زن از تخمه باید کردن، مانى گفت که: برای گزیدگان، زن از تخمه و حتى بیرون از تخمه کردن، برای پیوند رایانیدن، گناه است.

(۵) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که به پیشمالی و پسمالی دادستان راست باید رایانیدن، مانى گفت که: دادستان، داد و داور از جهان بر باید چیدن.

(۶) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که از بیدادانه کشتن گاو و گوسپندان پرهیز باید کردن، مانى، با گفتن به جهان [کشت] نه باید ورزیدن، دارش همه مردمان برچیدن، و گوسپند و مردم از میان بردن [اندرز] گفت.

(۷) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که گیتی را اصل نه باید پنداشتن، مانى گفت که شالوده [گیتی] پوست دروج کوندگ است؛ و اصل [گیتی] اش درایید.

(۸) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که چیز گیتی به یزدان فراز باید هشتن، مانى گفت که چیز گیتی خواستن گناه است و کننده و دهنده اش بزه گر.

(۹) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که چیز مینو خود [برای] خویشتن باید خواستن، مانى گفت که: مینوی خوب اندر توقف آراستگى است، و امیدی به نجات نیست.

(۱۰) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که دروج از تن بیرون باید کردن، مانى گفت که: تن مردم دروج است.

(۱۱) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که یزدان به تن مهمان باید کردن، مانى گفت که: یزدان به تن مهمان نه بود، بلکه اندر

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> pēšemālīh pasemālīh dādestān rāst rāyēnīdan handarzēnīd, druz-estag mānī, dādestān dād dāyvar az gēhān ānāftan, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> az a-dadīhā kuštan ī gāvān <ud> gōspendān pahrēz handarzēnīd, druz-estag mānī, ped gēhān a-varzišnīh īl davistan, dārišn ī hāmīš mardōm ānāftan, gōspend abāg mardōm abesihēnīdan, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> gētīg <ped> buništag \*nē<sup>o</sup> dāštan, handarzēnīd, druz-estag mānī, fragān \*pōst<sup>7</sup> ī kundag druz ī-š buništag drāyistan, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> xīr ī gētīg ped yazadān frāz hištan handarzēnīd, druz-estag mānī, gētīg xīr abāyistan vināh, u-š kirdār ud dādār bazakkar, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> xīr ī menōg xād xāstan handarzēnīd, druz-estag mānī, veh menōg andar drenzišn ī ārāstaḡīh<sup>8</sup>, u-š anemēd<sup>9</sup> bōxtišnīh-iz, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> druz az tan be kirdan handarzēnīd, druz-estag mānī, mardōm tan druz, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> yazadān ped tan mehmān kirdan handarzēnīd, druz-estag mānī, yazadān ped tan mehmān nē baved be andar tan bastag ast, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> gyāg <ē ud ē andar ē ud ē xēš tan gēhān vīrāstan handarzēnīd, druz-estag mānī, gēhān hagrīz vīrāstār <nē> baved be-z ped ādar ī jayēdān-sōz višōbīhed, davist.*

ده اندرز که مانى قائم بر دروج درایید پذیرهء اندرزهای صداقت آرای آذرباد مهرسپندان:

(۱) پذیرهء آن که صداقت آرای آذرباد اندرز داد که کین و ارون به منش نه باید داشتن، مانى قائم بر دروج اندرز داد که: کین و دیگر دروجان، لانه شان تن مردم است.

(۲) پذیرهء آن که آذرباد اندرز داد که آزرانه کین نه باید ساختن، مانى با آموزش کشت نه باید ورزیدن، انبار خورش

تن بسته است.

۱۲ پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که این و آن جای اندر این و آن خویشتن [باید ویراستن برای] ویراستن جهان، مانی گفت که: جهان را هرگز ویراستار نه بود، بلکه به آذر جاویدان سوز به گشوبد.

۱. druz-estag . د. دله سورسو . السن: druz xastag 'the crippled demon'
۲. lud/ anī 'و همچنین' . د. ۱۳۱ . السن: 'the secret' nihān
۳. X . د. ۳۱۱ . السن: dēwān
۴. a-dēsišnīh . د. سورسور . السن: āšyān
۵. ō veh vizīdagān . د. ۱۳۱ . السن: ۳۰۳
۶. nē . د. لسه . السن: rāy
۷. pōst . د. ۱۱۱ . السن: pad stūn
۸. dranjišn ī a-rāstagīh . السن: drenzišn ī ārāstagīh
۹. anemēd . السن: hu-ēmēd

### ۲.۸. از دینکرد ششم

1. (M572) *gōend kū: ādarbād ī mahrspendān guft kū, mardōmān xēm ī vad be šnāsišn, ud dūr aziš pahrēzišn. cē ka xēm ī vad šnāxt, aziš pahrixt, ud druz škast, mard bōxt.*

2. *ādarbād ēn-z guft kū: hagrīz anāgīh-ē ō man nē mad kē-m ēn si āsān-menišnīh andar nē būd:*

*ēk ēn kū: az (M573) abzār ī ahrmen kast ud ped man be uzīd.*

*ēk ēn kū: āzādīhā, cē vattar šāyist hē.*

*ēk ēn kū: anāgīh-ē ō tan ī frasāyand mad nē ō ravān hamēvīg.*

3. *ādarbād ēn-z guft kū: hagrīz man kas rāy nēk, kas man rāy vad, ped māyagvarīh, nē kird. cē-mān ēn jud jud māyagvarīhā ped xēštan kird.*

4. *ādarbād ēn-z guft <kū>: ōred dā xēš tan arzānīg be kuned! cē farrox ōy ī arzānīg. enyā yazadān sūd-šnās hend; ud dānend kū, nēkīh <ī> ped kas kunīhed cōn abāyišnīgdar, ped gētīg ayāb ped menōg. nigerend ud handāzend pādāšn ī arzānīg<ān> ō ānōh barend <kū> veh šāyed burdan. cē harv do avēšān xēš, menōg ud gētīg. ped hān bahrag rāy, ōy <ī> arzānīg aziš šnāyišn bavišn.*

۱ گویند که: آذرباد مهرسپندان گفت که: مردمان باید که خیم بد به شناسند و از دوری [و] پرهیز کنند. چه مردی که خیم بد شناخت، ازش پرهیخت و دروج شکست، نجات یافت.  
۲ این نیز آذرباد گفت که: هرگز اناگی ای به من نیامد که این سه آسان منشی ام اندر نه بود:  
یکی این که: از ابزار و نیروی اهرمن کاسته شد و به من به گذشت.

یکی این که: شکر، چه بدتر شایستی بودن.

یکی این که: اناگی به تن فرساینده آمد و نه به روان جاویدانه.

۳. این نیز آذرباد گفت که: هرگز نه من به خاطر کس نیکی کردم و نه کس عمدتا به خاطر من بدی کرد. چه، این [نیک و بد] عمدتا به خاطر خویشتن کردیم.

۴. این نیز آذرباد گفت که: آییند، تا خویشتن ارزانی به کنید! چه فرخ آن کس که ارزانی است. یزدان سودشناس اند؛ و دانند که، نیکی به کس چون سزاوارتر است کردن، به گیتی یا به مینو؛ نگرند و اندازند که پاداش ارزانیان به کجا بهتر شاید بردن. چه هر دو، مینو و گیتی، از آن ایشان است. بدین سان، او که ارزانی است، از [آن پاداش] سپاس [-گزار] باید بودن.

۲. *frasāyand*. د. ر. ل. ۱۴۱۳

۳. *māyagvarih*. د. ر. ل. ۱۳۱۳

۴. *nigerend*. د. ر. ل. ۱۳۱۳

*aziš*. د. ر. ل. ۱۳۱۳. شکر: *hamē*

۱. ...  
۲. ...  
۳. ...  
۴. ...

۲.۹. از شایست ناشایست

1. (8.23) *ādarbād ī mahrspendān guft kū: -š ped yazišn ī yazadān kirdan hagriz hān zamān tuxšāgdar abāyed būdan kū margarzān ē-cand kird ested. ped petit <ī> vināh hamē pādixšāy ka vizārišnīhā vizāre. ē ka az bun vināh, ped petit baved, az vinah-ē ī-š vināh, ped petit būd, baved. cē ohrmazd dām ī xēš, be ped rāh ī abetiṭīh \*enyā<sup>1</sup> ped gennāg menōg be nē hiled:*

2. (10.40) *ēk ēn kū: ādarbād ī mahrspendān guft kū: harv kas-ē <ī> be videred, pedām ud vastarag-iz az dāθrān xūb kunišn ka-š ravān āsāndar baved.*

۱ آذرباد مهرسپندان گفت که: به یزش یزدان کردن آن زمان تخشاًتر باید بودن که یکچند [کار] مرگروزان کرده باشد. به پتت گناه، همی جایز است که، گناه گزارانه به گزارای. یعنی، هنگامی که از گناه اصلی به پتت باشید، از گناهی که [از آن] گناه اصلی به پتت بوده [پیدا آید نیز، به پتت خواهید] بود. چه هر مزد دām خویش جز به راه ناپتتی به گنامینو به نه هلد.

۲. یکی این است که: آذرباد مهرسپندان گفت که: هر کسی که به گذرد، پنام و جامه اش از پیشکشهای خوب باید کردن تا که روان آسانتر گردد.

۱. *enyā*. د. ر. ل. ۱۳۱۳



هندو گفت که: همرو ناکس و ناچیز بدتر. ۶۵۹  
 پس آذرباد گفت که: مرگ پس از دروندی بدتر. ۶۶۰  
 شاهان شاه گفت که: زه! ۶۶۱  
 فرجامید با درود، رامش و شادی.

۱. SP. hrōmīg. ۱۶۰

۲. SP. javān. ۱۶۲ K. ۱۶۲

۳. K. hu-xāstag. ۱۶۳

۴. SP. ah. ۱۶۴ K. ۱۶۴

## ۳ آذرباد از لابه لای منابع پارسیگ، عربی و فارسی

- ۳.۱. از زند اوستا
- ۳.۱.۱. زند ویدیوداد

اندر ویدیوداد (۴۵:۴) آمده است که:

... vīspam ā ahmāt yaṭ tā sraṇvā drənjajayān yā paourva  
 aēθrapatayō drənjajayān.  
 تا این که همه این سخنان را به یاد سپرند، [سخنانی] که  
 یربدان پیشین به یاد سپرده بودند  
 زند نام آذرباد را نمونه، یک پیش هیرید آورده است:  
 hamag az hān ī ka avēšān srō drenzēnānd ī pēš hērbedān  
 drenzēnīd (ādarbād ī mahrspendān).

### ۳.۱.۲. آفرین زردشت

زردشت چون پیش گشتاسپ آمد، این آفرین کرد:  
 5. zayānte haca vō dasa puθra θrāyō bavāhi yaθa aθaurunō  
 θrāyō bavāhi yaθa raθaēštārahe θrāyō bavāhi yaθa vāstryehe  
 fṣuyantō aēva te bavāhi yaθa vīštāspāi.  
 از آن تان ده پسر زایاند! سه پسر به داری چون آثرون، سه

*pehikārišn abē-vahānag kirdan, hamāg gōyišn ō eskār ud vizōyišn āvurd. pas az bōxtan ī ādarbād ped gōyišn ī pesāxt, abāg hamāg avēšān jud-sardagān nask ešmurd, hān-z ī jud-ristagān. ēn-z guft kū: "nūn ka-mān dēn ped sī be dīd, kas-iz ag-dēnīh be nē hilem. vēš abar \*tōšag' tuxšem." ud ham-gōnag kird. (M413)*

شاپور هرمزدان، شاهانشاه، همه کشوریان گرد آورد برای بی بهانه کردن پیکار، و همه گویشها به سکالش و پژوهش [نهادن]. پس از پیروزی آذرباد، به گویش پساخت، با همه ایشان نسکهای جداگانه را برشمرد، نیز [نامه های] کیشهای دیگر را. [شاپور] این گفت که: « اکنون که دین (= اوستا و زند) را به طور مجسم و فردی به دیدیم، کسی به بددینی به نه هلیم. بیشتر ابر توشه [ء مینو] تخشیم. » و همین گونه کرد.

۱. *tōšag*. د. ۱۳ س. ۱۳۰

### ۳.۲.۳. دینکرد پنجم

دینکرد پنجم (M437) از ایادگار جاماسپ [به اوستائی] گوید که آورده بود داستان دو هنگام آینده، پولادین و آهنین آمیخته به خاک، و سخن گفته بود از اورثربه که به روزگار ساسانیان همان آذربادش گرفتند. اندر ایادگار جاماسپ به پارسیک چیزی در این باره نه یابیم.

*ud nāmcištīg tisan ī andar zamānagīhā pas pas madan, ud rased; ī aziš vizendgarān cōn aleksander īl ud aṣrēraθ, zadār margūs ud dahāk ud abārīg vizendgarān; varravišnvārān-z <cōn> maštīhā ud mānī ud abārīg; ud āvāmīhā cōn pōlavadēn ud āhen-xāk-gumixt ud abārīg; ud dēn ārāstārān, vinārdārān, āvurdārān cōn ardašir, ādarbād, husrō, ud pišišyōθn, ušīdar, ušīdarmāh, sōšyāns, abārīgān; ud ristag <ud> kunišn nišānīhā andar āvām āvām ō pēdāgīh madan <ud> rased; ē cē jāmsp az hān ī zardušt hammōg be guft ud ast ī nibišt, jumā abestāg ud zand ī ped gāv pōstīhā ud zarr nibišt estād, ped ganz ī xādāyān dāšt ...*

به ویژه، چیزهائی که اندر زمانه های پستر رخ دهند و

پسر چون ارثیشتار، سه چون واستریوش، [و] یکی چون گشتاسپ. زند:

*zāyānd az ašmā dah pus! si bavānd <cōn> āθrōn [hērbed, cōn mobedān mobed ādarbād ī mahrspendān]; si bavānd <cōn> arθēštār [\*asvār, cōn spendōyād ī vištāspān]; si bavānd cōn vēstryōš [varzegar, cōn (u)zav <ī> tumāspān ...]; u-t ēk bavād [dahebed] cōn vištāsp.*

از شما ده پسر زایاند! سه بوند چون آثرون [یعنی، هیربد، چون موبدان موبد آذرباد مهرسپندان]; سه بوند چون ارثیشتار [اسوار، چون اسفندیار گشتاسپان]; سه بوند چون واستریوش [برزیکر، چون زو تهماسپان]; و یکی بود [دهبد] چون گشتاسپ.

### ۳.۲. از دینکرد

#### ۳.۲.۱. دینکرد سوم

در دویست و یکم، اندر دینکرد سوم، ابر ده اندرز خسرو کوادان است به انجمنیان ایران. اندرز پنجم اش این است (M219):

*ēk, cāšišn ī dēn mahr, ud īzišn ud kirdagān ī yazadān, hāmīs dād <ud> ēvēn, ped cāštāg ud kirdag ī hāvištān ī ādarbād ī mahrspendān, ī az kurān deh būd, kirdan.*

یکی، آموزاندن مهرهای دین (= سخنان اوستا)، یزش و پرستش یزدان کردن، و همه دادها و آیینها به جای آوردن، بنا بر چاشته و کرده هاوشتان آذرباد مهرسپندان که از کوران ده بود.

#### ۳.۲.۲. دینکرد چهارم

*šābuhr, šāhān šāh, ī ohrmazdān, hamāg kišvarīgān ped*

*ud ēk kirdan ī zardušt andar vizīr ud dāyvar, hān ī bōxt ud ēraxt nimūdār var pesāxt ī abar dādestānīhā nihuftag. ī/ andar dēn guft usted cōn sih-u-si ēvēnag.*

*ēd ī pas-iz hān dā hanzaft ī erān xādāyīh hāvištān ī zardušt andar kār dāšt. u-š \*ēvēnag<sup>1</sup> ēk, hān ī vidāxtag rōy abar var rīxtan, cōn hu-fravard ādrbād ī mahrspeṇdān ped pesāxt ī abar dēn pediš bōxtan, āgāhīh andar gēhān \*vistardag<sup>2</sup>, ud pēdāgīhistan ī pez hān vazurg abdh. ped veh dēn, abar ham dar, ēn-z gōed kū: hān vas ka nigerend, a-šān varravend drvandān hān nīrang ī var.*

یکی، اندر وچر و داور، زردشت، پساخت ور را که نمودار بوخته و محکوم است، و بر دادستانها نهفته و پنهان است، [برقرار] کرد. اندر دین (/ اوستا) از سی و سه آئینه [ور] سخن رفته است.

سپس، هاوشتان زردشت، تا پایان ایران خدایی اندر کارش داشتند. یک آئینه، روی گداخته ابر سینه ریختن است، چنان که مرحوم آذرباد مهرسپندان، به پساخت ابر دین، از آن بوخت، آگاهی اندر جهان گسترد، و بدان [کار] آفدی بزرگ پیدا گردید. اندر دین به، ابر همان در، این گوید که: «هر گاه آن بسیار دروندان نیرنگ ور به نگرند، به گروند.» (۲) از در هفتم (M652-53):

*ud ped dēn ārāstār ādarbād ī mahrspeṇdān, fryān-nāf, cōn-iš ī abar peyvannišn ī xarrah ō tōmag, ēn-z gōed kū: "ka ul rased ahlāyīh az nāfān ud naftyān ī tūrān, ka \*uzīhed<sup>3</sup> ped fryānān guft (kū: -š ānōh pedīrišn baved), ped bavandag-menišnīh frādayend gēhān (ī astomand ī ahlāyīh, ud tangīh ō druz dayend). ud ham avēšān abar ped vahman mānend, zardušt, avēšān rāmēnīdārīh ped gōyīšn, zāyeh, zardušt, az amā kē amehrspeṇd hem, amā ēd tō rādīh ast kē amehrspeṇd hem."*

*ādarbād ī/ frašavaxš-tōm āvādag būd. u-š ēn-z abar gō<ed> kū: hān āvām pōlāvadīg kē andar hān mard zāyed, avarəθrabā, abzōnīgīh-ārāstār, ahlāyīh-ārāstār, hanzamanīg, (ādarbād ī*

پیش آیند، مانند: گزندگرانی چون الکسندر و اغریزث، زدار مرگوس، و ضحاک، و دیگر گزندگران؛ داعیانی (/ باوربرانی) چون مسیحا و مانی و دیگر؛ هنگامهائی چون پولادین و آهنین به خاک آمیخته و دیگر؛ آراستاران و وینارداران دین و دیناورانی چون اردشیر، آذرباد، خسرو، پشوتن، اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس و دیگران؛ نشانه ها و رسته ها (= راه ها، کیشها) و کنشهایی که اندر هنگام هنگام به پیدائی آیند و رخ دهند؛ این همه جاماسپ از روی آموزه زردشت به گفت و بهری به نوشت؛ و آن همراه با اوستا و زند که بر پوستهای گاو به زر نوشته بود، اندر گنج خدایان (/ شاهان) نگاه می داشتند.

### ۳.۲.۴. دینکرد ششم

*ahlemōyīh/ si [ēvēnag]: frēftār ud frēftag ud xād-dōšag. xād-dōšag hān baved <ī> gōed kū: "sēn veh az ādarbād." ud xād-dōšagīhā hān <ī> sēn gired. ud frēftag hān baved cōn hāvištān ī sēn. frēftār cōn xād sēn kē tis hān ī cōn pōryōtkēšān ī pēšinīgān cāšīd, ped nigerišn be vardēnīd.*

اشموغ سه آئینه است؛ فریفتار و فریفته و خودپسند. خودپسند آن کس است که گوید که: «سین بهتر از آذرباد است.» و خودپسندانه جانب سین گیرد. فریفته آن کس است که هاوشت سین است. فریفتار خود سین است که چیزهایی را که پوریودکیشان پیشین آموزانده اند، به عمد قلب کرد.

### ۳.۲.۵. دینکرد هفتم

*cōn hād ud fragard ī andar naskīhā, az dēn gugāyīh āgāhīh, az yašt-fravahr zardušt cāšīšn, andar erān šahr, ē-hazār būd, āšnāg.*

*ud pas az višōbišn <ī> az marak duš-x'arrah xēšm-kird aleksander mad, u-š būd ī ēdōn abāz nē vindād ī ped dastvar dāštan šāyist hē.*

*ud hān ī hufravard ādarbād ī mahrspondān pediš pesāxt kirdan ud bōxtan, āšnāg. \*dā-z \*nūn' andar \*dehān<sup>2</sup> ī erān šahr ped cāšīšn ud pašn dāšt ested.*

چنان که هادها و فرگردهای اندر نسکها [ی اوستا]، بنا بر گواهی و آگاهی دین، بر پایه آموزش یشت فروهر زردشت، اندر ایرانشهر، یک هزار بودند، آشنا است.

پس از گشوبش که از الکسندر شیریر، بدبخت و خشمالود آمد، و پاره هائی ازش ایدون نایاب گردیدند که به دستور نه شایستی داشتن.

و بساخت کردن و بوختن مرحوم آذرباد مهرسپندان بر سر [اوستا]، آشنا است. تا اکنون اندر زمینهای ایرانشهر [تدوین او را] برای آموزش و به عنوان سند داشته اند.

(۲) از در سیزدهم (M689-90):

*... cōn sāsānagān ī-šān ped \*hvāfrīdān ešmurd, u-šān x'adāyīh; ud andar mānušcihr ud nōdar <ud> \*jōšt<sup>3</sup> <ī> fryān \*az<sup>4</sup> spendōyādān tōhmag avarəθrabā ē ādarbād ī mahrspondān.*

چون ساسانیان، که هوافریدان شمردندشان، و خدایی شان؛ و اندر [خاندان] منوشچهر و نوذر و یوشت فریان، از تخمه اسفندیار، اورثربه، یعنی آذرباد مهرسپندان.

۱. *dā-z nūn*. د. ۱۵۹

۲. *M. dehān*. ۳۲۲: J5 ۳۵۳

۳. *jōšt*. د. ۳۲۶

۴. *az*. د. ۱۱۶۱. وست: *Namūn*

۳.۲.۷. دینکرد نهم

*mahrspendān).*

*ēn-z: avarəθrabā, ārāstār ē, ī ahlō fravahr yazem. X<sup>4</sup> ī mānušcihr āvādag, ud ādarbād nyāg.*

*gōyed kū: az ōy be avarəθrabā.*

در باره دین آرای، آذرباد مهرسپندان، از ناف فریان، که فر به تخمه اش پیوسته است، [اوستا] این گوید که: «هنگامی که اهلائی ابر آید از نافان و خاندان توران، و رسد به فرزندان فریان، گفت [یعنی، آن جای پذیرش اش بود]، با بونده منشی، جهان [مادی اهلائی] را بزرگتر کنند [و تنگی را به دروج دهند]. و هم ایشان، ای زردشت، به بهمن مانند، [و] ایشان با [این] گویش رامش بخشند: خواهی، ای زردشت، از ما که امشاسپندیم، ما را که امشاسپندیم این به تو رادی است.»

آذرباد از نسل و تخم فرشوخش بود. و [اوستا] این ابر او گوید که: «آن هنگام پولادین که اندر آن هنگام مردی زاید، اورثربه، آراستار تقدس، آراستار اهلائی، انجمنی [آذرباد مهرسپندان].»

این نیز [گوید که]: «فروهر صدیق اورثربه، [پسر] آراستار یزیم. X، از نسل منوچهر و نیای آذرباد.»

گوید که: «از او به [آید] اورثربه.»

۱. *ēvēnag*. د. ۱۹۳۳. موله: *āhank*

۲. *vistardag*. د. ۱۹۱۳

۳. *uzīhed*. د. ۳۲۴۳

۴. *X*. د. ۱۹۱۳. پازند: *vahiθrōv*: موله: *vakētrōkdah*

۳.۲.۶. دینکرد هشتم

(۱) از در نخست (M679):



۲. zāmīhistān. د. کهنسوزان. وست: 'torments' zakhamī-hastanō

ژینیو: 'blessures' چرتی: 'winter' zamestān

۳. grāyih. چرتی: grāyīšn

### ۳.۲.۸. از پایان دینکرد

*frazaft ... im an-angōšīdag, ud an-arz, ud a-hamtāg dēnkird nibēg nēmag ī abdom dā gyāg kū-mān ayāft ... ped āsūrestān andar ... baydād, az pecēn-ē kē andar dēnān dēn ast cōn hu-fravahrān, hu-dēnān, pēšobāyān ī az dūdag ī hufravard ādarbād ī mahrspendān, ī az panz ud šaš āvādag abāz, az abēzag dēn <ī> ast frahangān frahang ī harvīsp-pēsīd dānāgīh, vizārd, hudēnān, pēšobāyān ī pas pas abāz hāmvar andar xānišn, nigerišn dāštan, vīrāyīšn gyāg gyāg ped dast-nibēg-išān pediš kird ud nibišt estād. (M946)*

فرجامید ... این بیمانند و ارزیابی ناپذیر و بیهمتا کتاب دینکرد، نیمهء اقدم، تا جایی که یافتیم، ... به آسورستان، اندر ... بغداد، از نسخه ای که اندر دینها دین است، چنان که خوب فروهران خوبدین پیشوا پنج شش نسل از دودهء مرحوم آذرباد مهرسپندان بدین سوی، آن را از آبیزه دین گزاردند که فرهنگان فرهنگ دانائی همه گونه زینت یافته است. سپس خوبدینان پیشوا همواره اندر خوانش و نگرش داشتند، جای جای به دستنویس شان ویرایش کردند و نوشتند.

### ۳.۲. از بندهش

بندهش (۲۲۷) نژادنامه زیر را برای آذرباد آورده است:

در هشتم (M792)، ابر هفتم فرگرد سودگر نسک، تاورد (tā vā urvātā):

*abar nimāyīšn ī ō zardušt ēvēnag līl cahār āvām ī andar zarduštān hazangrōzim':*

*fradom, zarrēn, hān kē pediš ohrmazd ō zardušt dēn nimūd; didīgar, sēmēn, hān kē pediš vištāsp az zardušt dēn pedīrift; sidīgar, pōlāvadēn, hān āvām kē ahlāyīh-ārāstār ādarbād ī mahrspendān andar zād;*

*cahārom, āhan-xāk-gumixt āvām, ēn kē andar frāy-zāyīšnīh ī pādixšāyīh ī ahlemōy ud abārīg vattarān.*

*abar višōbišn ī dēn ud xādāyīh, ud nizārīh ī harv gōnag vehīh <ud> nekīh ud frōd vaštan ī xēm ud xrad az erān dehān. andar ham āvām, ešmārišn ī vas škeftīh ud zāmīhistān<sup>2</sup> ī āvām ō hān grāyīh<sup>3</sup> ī vehān zīndagīh ī andar abāyīšnīgīh baved.*

*pahlom ahlāyīh ābādīh ast.*

ابر نمایش چهار آینه هنگام اندر هزارهء زردشتان به زردشت:

فردم، زرین، آن است که بدان [هنگام] هر مزد به زردشت دین نمود:

دودیکر، سیمین، آن است که بدان گشتاسپ از زردشت دین پذیرفت:

سدیکر، پولادین، آن هنگام است که اهلائی-آراستار، آذرباد مهرسپندان اندر زاد:

چهارم هنگام آهن آمیخته به خاک، این است که اندر فراوان زایشی و تسلط اشموغان و دیگر بدان [باشد].

ابر گشوبش دین و خدایی و نزاری هر گونه خوبی و نیکی، و فروگشتن خیم و خرد از زمینهای ایران؛ اندر همین هنگام، شمارش بس شکفتی و حرکت ایام بدان روال که زندگی مردمان خوب اندر نیازمندی بود.

اشم وهو و هیستم استی.

۸. zarduštān hazangrōzim. ژینیو: 'le Livre de Zoroastre'

۱۱۱۳۲ - ۱۱۱۳۳ - ۱۱۱۳۴ - ۱۱۱۳۵ - ۱۱۱۳۶ - ۱۱۱۳۷ - ۱۱۱۳۸ - ۱۱۱۳۹ - ۱۱۱۴۰  
 ۱۱۱۴۱ - ۱۱۱۴۲ - ۱۱۱۴۳ - ۱۱۱۴۴ - ۱۱۱۴۵ - ۱۱۱۴۶ - ۱۱۱۴۷ - ۱۱۱۴۸ - ۱۱۱۴۹ - ۱۱۱۵۰  
 ۱۱۱۵۱ - ۱۱۱۵۲ - ۱۱۱۵۳ - ۱۱۱۵۴ - ۱۱۱۵۵ - ۱۱۱۵۶ - ۱۱۱۵۷ - ۱۱۱۵۸ - ۱۱۱۵۹ - ۱۱۱۶۰  
 ۱۱۱۶۱ - ۱۱۱۶۲ - ۱۱۱۶۳ - ۱۱۱۶۴ - ۱۱۱۶۵ - ۱۱۱۶۶ - ۱۱۱۶۷ - ۱۱۱۶۸ - ۱۱۱۶۹ - ۱۱۱۷۰

۱۱۱۷۱ - ۱۱۱۷۲ - ۱۱۱۷۳ - ۱۱۱۷۴ - ۱۱۱۷۵ - ۱۱۱۷۶ - ۱۱۱۷۷ - ۱۱۱۷۸ - ۱۱۱۷۹ - ۱۱۱۸۰  
 ۱۱۱۸۱ - ۱۱۱۸۲ - ۱۱۱۸۳ - ۱۱۱۸۴ - ۱۱۱۸۵ - ۱۱۱۸۶ - ۱۱۱۸۷ - ۱۱۱۸۸ - ۱۱۱۸۹ - ۱۱۱۹۰  
 ۱۱۱۹۱ - ۱۱۱۹۲ - ۱۱۱۹۳ - ۱۱۱۹۴ - ۱۱۱۹۵ - ۱۱۱۹۶ - ۱۱۱۹۷ - ۱۱۱۹۸ - ۱۱۱۹۹ - ۱۱۲۰۰

۱۱۲۰۱ - ۱۱۲۰۲ - ۱۱۲۰۳ - ۱۱۲۰۴ - ۱۱۲۰۵ - ۱۱۲۰۶ - ۱۱۲۰۷ - ۱۱۲۰۸ - ۱۱۲۰۹ - ۱۱۲۱۰  
 ۱۱۲۱۱ - ۱۱۲۱۲ - ۱۱۲۱۳ - ۱۱۲۱۴ - ۱۱۲۱۵ - ۱۱۲۱۶ - ۱۱۲۱۷ - ۱۱۲۱۸ - ۱۱۲۱۹ - ۱۱۲۲۰  
 ۱۱۲۲۱ - ۱۱۲۲۲ - ۱۱۲۲۳ - ۱۱۲۲۴ - ۱۱۲۲۵ - ۱۱۲۲۶ - ۱۱۲۲۷ - ۱۱۲۲۸ - ۱۱۲۲۹ - ۱۱۲۳۰

۱۱۲۳۱ - ۱۱۲۳۲ - ۱۱۲۳۳ - ۱۱۲۳۴ - ۱۱۲۳۵ - ۱۱۲۳۶ - ۱۱۲۳۷ - ۱۱۲۳۸ - ۱۱۲۳۹ - ۱۱۲۴۰

۱۱۲۴۱ - ۱۱۲۴۲ - ۱۱۲۴۳ - ۱۱۲۴۴ - ۱۱۲۴۵ - ۱۱۲۴۶ - ۱۱۲۴۷ - ۱۱۲۴۸ - ۱۱۲۴۹ - ۱۱۲۵۰  
 ۱۱۲۵۱ - ۱۱۲۵۲ - ۱۱۲۵۳ - ۱۱۲۵۴ - ۱۱۲۵۵ - ۱۱۲۵۶ - ۱۱۲۵۷ - ۱۱۲۵۸ - ۱۱۲۵۹ - ۱۱۲۶۰  
 ۱۱۲۶۱ - ۱۱۲۶۲ - ۱۱۲۶۳ - ۱۱۲۶۴ - ۱۱۲۶۵ - ۱۱۲۶۶ - ۱۱۲۶۷ - ۱۱۲۶۸ - ۱۱۲۶۹ - ۱۱۲۷۰  
 ۱۱۲۷۱ - ۱۱۲۷۲ - ۱۱۲۷۳ - ۱۱۲۷۴ - ۱۱۲۷۵ - ۱۱۲۷۶ - ۱۱۲۷۷ - ۱۱۲۷۸ - ۱۱۲۷۹ - ۱۱۲۸۰

۱۱۲۸۱ - ۱۱۲۸۲ - ۱۱۲۸۳ - ۱۱۲۸۴ - ۱۱۲۸۵ - ۱۱۲۸۶ - ۱۱۲۸۷ - ۱۱۲۸۸ - ۱۱۲۸۹ - ۱۱۲۹۰

۱۱۲۹۱ - ۱۱۲۹۲ - ۱۱۲۹۳ - ۱۱۲۹۴ - ۱۱۲۹۵ - ۱۱۲۹۶ - ۱۱۲۹۷ - ۱۱۲۹۸ - ۱۱۲۹۹ - ۱۱۳۰۰  
 ۱۱۳۰۱ - ۱۱۳۰۲ - ۱۱۳۰۳ - ۱۱۳۰۴ - ۱۱۳۰۵ - ۱۱۳۰۶ - ۱۱۳۰۷ - ۱۱۳۰۸ - ۱۱۳۰۹ - ۱۱۳۱۰  
 ۱۱۳۱۱ - ۱۱۳۱۲ - ۱۱۳۱۳ - ۱۱۳۱۴ - ۱۱۳۱۵ - ۱۱۳۱۶ - ۱۱۳۱۷ - ۱۱۳۱۸ - ۱۱۳۱۹ - ۱۱۳۲۰

۱۱۳۲۱ - ۱۱۳۲۲ - ۱۱۳۲۳ - ۱۱۳۲۴ - ۱۱۳۲۵ - ۱۱۳۲۶ - ۱۱۳۲۷ - ۱۱۳۲۸ - ۱۱۳۲۹ - ۱۱۳۳۰

۱۱۳۳۱ - ۱۱۳۳۲ - ۱۱۳۳۳ - ۱۱۳۳۴ - ۱۱۳۳۵ - ۱۱۳۳۶ - ۱۱۳۳۷ - ۱۱۳۳۸ - ۱۱۳۳۹ - ۱۱۳۴۰

۱۱۳۴۱ - ۱۱۳۴۲ - ۱۱۳۴۳ - ۱۱۳۴۴ - ۱۱۳۴۵ - ۱۱۳۴۶ - ۱۱۳۴۷ - ۱۱۳۴۸ - ۱۱۳۴۹ - ۱۱۳۵۰

۱۱۳۵۱ - ۱۱۳۵۲ - ۱۱۳۵۳ - ۱۱۳۵۴ - ۱۱۳۵۵ - ۱۱۳۵۶ - ۱۱۳۵۷ - ۱۱۳۵۸ - ۱۱۳۵۹ - ۱۱۳۶۰

۱۱۳۶۱ - ۱۱۳۶۲ - ۱۱۳۶۳ - ۱۱۳۶۴ - ۱۱۳۶۵ - ۱۱۳۶۶ - ۱۱۳۶۷ - ۱۱۳۶۸ - ۱۱۳۶۹ - ۱۱۳۷۰  
 ۱۱۳۷۱ - ۱۱۳۷۲ - ۱۱۳۷۳ - ۱۱۳۷۴ - ۱۱۳۷۵ - ۱۱۳۷۶ - ۱۱۳۷۷ - ۱۱۳۷۸ - ۱۱۳۷۹ - ۱۱۳۸۰  
 ۱۱۳۸۱ - ۱۱۳۸۲ - ۱۱۳۸۳ - ۱۱۳۸۴ - ۱۱۳۸۵ - ۱۱۳۸۶ - ۱۱۳۸۷ - ۱۱۳۸۸ - ۱۱۳۸۹ - ۱۱۳۹۰  
 ۱۱۳۹۱ - ۱۱۳۹۲ - ۱۱۳۹۳ - ۱۱۳۹۴ - ۱۱۳۹۵ - ۱۱۳۹۶ - ۱۱۳۹۷ - ۱۱۳۹۸ - ۱۱۳۹۹ - ۱۱۴۰۰

۱۱۴۰۱ - ۱۱۴۰۲ - ۱۱۴۰۳ - ۱۱۴۰۴ - ۱۱۴۰۵ - ۱۱۴۰۶ - ۱۱۴۰۷ - ۱۱۴۰۸ - ۱۱۴۰۹ - ۱۱۴۱۰  
 ۱۱۴۱۱ - ۱۱۴۱۲ - ۱۱۴۱۳ - ۱۱۴۱۴ - ۱۱۴۱۵ - ۱۱۴۱۶ - ۱۱۴۱۷ - ۱۱۴۱۸ - ۱۱۴۱۹ - ۱۱۴۲۰  
 ۱۱۴۲۱ - ۱۱۴۲۲ - ۱۱۴۲۳ - ۱۱۴۲۴ - ۱۱۴۲۵ - ۱۱۴۲۶ - ۱۱۴۲۷ - ۱۱۴۲۸ - ۱۱۴۲۹ - ۱۱۴۳۰  
 ۱۱۴۳۱ - ۱۱۴۳۲ - ۱۱۴۳۳ - ۱۱۴۳۴ - ۱۱۴۳۵ - ۱۱۴۳۶ - ۱۱۴۳۷ - ۱۱۴۳۸ - ۱۱۴۳۹ - ۱۱۴۴۰

۱۱۴۴۱ - ۱۱۴۴۲ - ۱۱۴۴۳ - ۱۱۴۴۴ - ۱۱۴۴۵ - ۱۱۴۴۶ - ۱۱۴۴۷ - ۱۱۴۴۸ - ۱۱۴۴۹ - ۱۱۴۵۰

۱۱۴۵۱ - ۱۱۴۵۲ - ۱۱۴۵۳ - ۱۱۴۵۴ - ۱۱۴۵۵ - ۱۱۴۵۶ - ۱۱۴۵۷ - ۱۱۴۵۸ - ۱۱۴۵۹ - ۱۱۴۶۰  
 ۱۱۴۶۱ - ۱۱۴۶۲ - ۱۱۴۶۳ - ۱۱۴۶۴ - ۱۱۴۶۵ - ۱۱۴۶۶ - ۱۱۴۶۷ - ۱۱۴۶۸ - ۱۱۴۶۹ - ۱۱۴۷۰  
 ۱۱۴۷۱ - ۱۱۴۷۲ - ۱۱۴۷۳ - ۱۱۴۷۴ - ۱۱۴۷۵ - ۱۱۴۷۶ - ۱۱۴۷۷ - ۱۱۴۷۸ - ۱۱۴۷۹ - ۱۱۴۸۰  
 ۱۱۴۸۱ - ۱۱۴۸۲ - ۱۱۴۸۳ - ۱۱۴۸۴ - ۱۱۴۸۵ - ۱۱۴۸۶ - ۱۱۴۸۷ - ۱۱۴۸۸ - ۱۱۴۸۹ - ۱۱۴۹۰

۱۱۴۹۱ - ۱۱۴۹۲ - ۱۱۴۹۳ - ۱۱۴۹۴ - ۱۱۴۹۵ - ۱۱۴۹۶ - ۱۱۴۹۷ - ۱۱۴۹۸ - ۱۱۴۹۹ - ۱۱۵۰۰  
 ۱۱۵۰۱ - ۱۱۵۰۲ - ۱۱۵۰۳ - ۱۱۵۰۴ - ۱۱۵۰۵ - ۱۱۵۰۶ - ۱۱۵۰۷ - ۱۱۵۰۸ - ۱۱۵۰۹ - ۱۱۵۱۰  
 ۱۱۵۱۱ - ۱۱۵۱۲ - ۱۱۵۱۳ - ۱۱۵۱۴ - ۱۱۵۱۵ - ۱۱۵۱۶ - ۱۱۵۱۷ - ۱۱۵۱۸ - ۱۱۵۱۹ - ۱۱۵۲۰  
 ۱۱۵۲۱ - ۱۱۵۲۲ - ۱۱۵۲۳ - ۱۱۵۲۴ - ۱۱۵۲۵ - ۱۱۵۲۶ - ۱۱۵۲۷ - ۱۱۵۲۸ - ۱۱۵۲۹ - ۱۱۵۳۰

۱۱۵۳۱ - ۱۱۵۳۲ - ۱۱۵۳۳ - ۱۱۵۳۴ - ۱۱۵۳۵ - ۱۱۵۳۶ - ۱۱۵۳۷ - ۱۱۵۳۸ - ۱۱۵۳۹ - ۱۱۵۴۰  
 ۱۱۵۴۱ - ۱۱۵۴۲ - ۱۱۵۴۳ - ۱۱۵۴۴ - ۱۱۵۴۵ - ۱۱۵۴۶ - ۱۱۵۴۷ - ۱۱۵۴۸ - ۱۱۵۴۹ - ۱۱۵۵۰  
 ۱۱۵۵۱ - ۱۱۵۵۲ - ۱۱۵۵۳ - ۱۱۵۵۴ - ۱۱۵۵۵ - ۱۱۵۵۶ - ۱۱۵۵۷ - ۱۱۵۵۸ - ۱۱۵۵۹ - ۱۱۵۶۰

۱۱۵۶۱ - ۱۱۵۶۲ - ۱۱۵۶۳ - ۱۱۵۶۴ - ۱۱۵۶۵ - ۱۱۵۶۶ - ۱۱۵۶۷ - ۱۱۵۶۸ - ۱۱۵۶۹ - ۱۱۵۷۰  
 ۱۱۵۷۱ - ۱۱۵۷۲ - ۱۱۵۷۳ - ۱۱۵۷۴ - ۱۱۵۷۵ - ۱۱۵۷۶ - ۱۱۵۷۷ - ۱۱۵۷۸ - ۱۱۵۷۹ - ۱۱۵۸۰  
 ۱۱۵۸۱ - ۱۱۵۸۲ - ۱۱۵۸۳ - ۱۱۵۸۴ - ۱۱۵۸۵ - ۱۱۵۸۶ - ۱۱۵۸۷ - ۱۱۵۸۸ - ۱۱۵۸۹ - ۱۱۵۹۰

۱۱۵۹۱ - ۱۱۵۹۲ - ۱۱۵۹۳ - ۱۱۵۹۴ - ۱۱۵۹۵ - ۱۱۵۹۶ - ۱۱۵۹۷ - ۱۱۵۹۸ - ۱۱۵۹۹ - ۱۱۶۰۰  
 ۱۱۶۰۱ - ۱۱۶۰۲ - ۱۱۶۰۳ - ۱۱۶۰۴ - ۱۱۶۰۵ - ۱۱۶۰۶ - ۱۱۶۰۷ - ۱۱۶۰۸ - ۱۱۶۰۹ - ۱۱۶۱۰  
 ۱۱۶۱۱ - ۱۱۶۱۲ - ۱۱۶۱۳ - ۱۱۶۱۴ - ۱۱۶۱۵ - ۱۱۶۱۶ - ۱۱۶۱۷ - ۱۱۶۱۸ - ۱۱۶۱۹ - ۱۱۶۲۰

### ۳.۴. از زند بهمن یسن

زند بهمن یسن از نموده هفت هنگام گوید.

### ۳.۴.۱. متن پارسیک

اندر متن پارسیک، شاخ برنجین پس از شاخ رویین آمده است. این اشتباه احتمالا از نسخه نویسی سر زده است.

3.22. ...haft āvām ast ī rased. 23. ud hān ī zarrēn, xādāyīh ī vīštāsp šāh ... 24. ud hān ī asēmēn, xādāyīh ī ardašir ī kay ka vahman ī spendōyādān xānīhed ... 25. ud hān ī rōyēn, xādāyīh ī aradšir ī gēhān-ārāstār ud vīrāstār, ud hān ī šābuhr šāh, ka gēhān ī man ohrmazd dād ārāyed, bōxtagīh ped sāmān ī gēhān ravāg kuned, ud vehīh pēdāg be baved. ud udarbād perōz, bōxt, ī dēn-rāst-vīrāstār, ped rōy īl pesāxtag, ēn dēn, abāg jud-ristagān, abāz ō rāsfih āvared. 26. ud hān ī brinjēn, xādāyīh ī aškānān šāh ... 27. ud hān ī arzīzēn, xādāyīh ī vahram ī gōr šāh ... 28. ud hān ī pōlāvādēn, xādāyīh ī husrō ī kavādān ... 29. ud hān ī āhan-*xāk-gumixt* ...

۲۲:۳. ... هفت هنگام به رسد. ۲۲. هنگام زرین، خدایس

گشتاسپ شاه ... ۲۴ و هنگام سیمین، خدایی کی اردشیر که  
بهمن اسفندیاران خوانند. ... ۲۵. و هنگام رویین، خدایی  
اردشیر، آراستار و ویراستار جهان، و خدایی شاپور شاه که  
جهان من هر مزد داده را آراید، نجات به سامانهای جهان روا  
کند، و خوبی پیدا گردد. و آذرباد پیروز ناجی دین راست  
ویراستار، به روی [ گداخته ] آزموده، این دین، با جدرستگان،  
باز به راستی آورد. ۲۶ و هنگام برنجین، خدایی اشکانان  
شاه ... ۲۷. و هنگام ارزیزین، خدایی شاه بهرام گور ... ۲۸. و  
هنگام پولادین، خدایی خسرو کودادان ... ۲۹. و هنگام آهن  
آمیخته به خاک ...

۲.۴.۲. متن پازند

[ برای پازند بهمن یشت، نک. آنتیا، ۴۸-۳۳۹؛ و برای آن چه آورده  
ایم، ۴۱-۲۴۰؛ نیز نک. چرتی، ۸۴-۱۸۳ ]

hafta azga hafta oğam hast <i>\*bahōt. ą i zarīn ku θō \*u mən  
dīt ham-pursim. ą i sīmīn xadāi guštāspa dīn mazdayasna pādīrafta  
... u ą i baranjān xadāi sīsayaṇan ... u ą i rvīn \*xadāi xada <arđāšir>  
\*ārāstār u gēhān vīrāstār u xadāi šāhpūr kā īn gēhā mən hōrmazda  
dāt ārāit buxtārī i pa gēhān pādā kunaṭ. ādarabāt i mārspāndan i  
pārōz baxtā aβazūnī i dīni ārāstār /pal \*vīrāstār pa var pasāxta īn  
dīn jaṭ-rastagan dīn āhō u kāš ą aβāz ō rāstai u āβarī āβarēt. u ąn i  
aržīzīn xadāi i bahirəm gōr ... u <ą i> pulāvādīn xadāi xusruba  
kaivāda ... u āhīnān aβar gumāxta ...

۲.۴.۳. متن فارسی-پارسیک

اندر دستنویس MU29 (۱۰۰-۸۲) متنی به زبان آمیخته (فارسی و  
پارسیک) یابیم که چنین آغازد: اندر دین هرمزدی و زردشتی، از اوستای

بهمن یشت ... ایدر پاره ابر هفت هنگام (۹-۸۶):

هنگام سیمین، خدایی کی اردشیر که  
بهمن اسفندیاران خوانند. ... ۲۵. و هنگام رویین، خدایی  
اردشیر، آراستار و ویراستار جهان، و خدایی شاپور شاه که  
جهان من هر مزد داده را آراید، نجات به سامانهای جهان روا  
کند، و خوبی پیدا گردد. و آذرباد پیروز ناجی دین راست  
ویراستار، به روی [ گداخته ] آزموده، این دین، با جدرستگان،  
باز به راستی آورد. ۲۶ و هنگام برنجین، خدایی اشکانان  
شاه ... ۲۷. و هنگام ارزیزین، خدایی شاه بهرام گور ... ۲۸. و  
هنگام پولادین، خدایی خسرو کودادان ... ۲۹. و هنگام آهن  
آمیخته به خاک ...

۲.۴.۴. متن فارسی

"معنی زند و همن یشت" اندر روایات پارسی (پوسته دوم، ۹۶-۸۶)  
آمده است. گوید که (۸۸):

"اول، شاخ زرین که دیدی آن است که به همپرسهء من  
رسیدی و دین پذیرفتی، و گشتاسپ از تو دین به پذیرد، و در  
جهان روا به کند ...؛ و شاخ دوم که دیدی که سیمین بود،  
پادشاهی اردشیر کیان شاه است که بهمن اسفندیار خوانند  
...؛ و شاخ برنجین پادشاهی اشکانیان هست ...؛ و آن شاخ  
رویین که دیدی پادشاهی اردشیر جهان آراست، و شاپور  
شاه که این جهان بیاراید و دین و داد راست در جهان روا پیدا

کند، و آذرباد مهراسفندان ای فیروز بخت و دین آراستار رود  
گداخته بر سینه ریزد که تا جددینان شک و گمان از دل  
برگیرند، و دین به روا کنند، و بس دیویسنان را با رای  
راست آورد؛ و شاخِ ارزیزین پادشاهی بهرام گور...؛ و شاخِ  
پولادین پادشاهی خسرو قبادان هست که انوشیروان خوانند  
...؛ و هفتم شاخ، آهن گمیخت، و هزاره تو سر آید، ای  
اسفندمان زرتشت، و دیو سیاه جامه، گشاده موی و هاشم  
تخمه اندر جهان و ایرانشهر دوارند ...»

### ۲.۴.۵. از زراتشتنامه

کیکوس زند بهمن یسن را اندر زراتشتنامه خود آورده است. چنین  
آغازد:

نکو بشنو این قصه ارجمند  
بیاورده از زند و وستا به در  
ز گفتارِ آَن موبد هوشمند  
ز گفتارِ دادارِ پیروزگر.  
نیشتم من این را به لفظ دری  
که تا باشد آسان چو تو بنگری.  
خوانیم که (۹-۶۸):

درختی که دیدی تو با هفت شاخ  
نهاده جهان است پیشت فراخ.  
بود هفت ره شورش اندر جهان  
ز نیک و بد و گردش آسمان.  
پس آن شاخِ زرین که دیدی همی  
بود آن که زی ما رسیدی همی؛  
ز من دین پذیری و پیغام من  
رسانی یکایک بدان انجمن.

بود شاخِ سیم آن که شاه زمین  
پذیرد ز تو پاک و پاکیزه دین ...  
ز شاخِ برنجین که دیدی عیان  
بود پادشاهی اشکانیان ...  
ز شاخی که رویین به خوانند اوی  
بود وقت آن شاه بارنگ و بوی،  
کجا نامِ آن شاه هست اردشیر  
بود پورِ ساسان، ز من یاد گیر!  
جهان را بیاراید او سر به سر  
رهاند بهان را هم از درد سر؛

دگر باره آرید<sup>۱</sup> او دین به،

کند تازه این رسم و آیین به.  
[شاید یک بیت ابر آذرباد افتاده است.]

پذیرد همه کس از او دینِ راست  
ازیرا که برهانش بر دین گواست.  
به بیند همه خلق آن برز<sup>۲</sup> اوی  
گذازند<sup>۳</sup> بر سینه اش مس و روی  
ابی آن که آیدش رنجی به تن  
از آن پس که قوت بیابد ز من.

به پنجم که دیدی تو ارزیز فام  
بود پادشاهی که بهرام نام ...

ششم شاخِ پولاد ای هوشیار  
که دیدی بر او بر پسندیده دار  
که آن هفت هنگامِ نوشیروان  
که گردد جهانی ز عدلش جوان ...  
به هفتم از آن شاخِ آهن گمیخت

ز گیتی بدان که به باید گریخت.  
۱. رضازاده ملک (۲۶۲:۲) پیشنهاد کند که به جایش "آزرد" به خوانیم.

*ud dēn-āgāh nē būd, 9. ud ped tis ī yazadān gumān būd hend, ud vas ēvēnag kēš ud varravišn, jud-ristagīh ud gumānīh ud jud-dādestānīh andar gēhān be ō pēdāgīh āmad. 10. dā hān ka zād hufravard anōšag-ravān ādārbād ī mahrspendan kē pedīš pesāxt ī ped dēn-kird rōy vidāxtag abar var rīxt; 11. ud cand dādestān ud dāyvarīh abāg jud-kēšān ud jud-varravišnān be kird; ud ēn dēn andar šēbišn, ud mardōmān andar gumān būd hend.*

۸:۱. پس از آن، مردمان ایرانشهر با یکدیگر [اندر] آشوب و پیکار بودند. و چون خدای و دهدب و سالار و دستور و دین آگاه شان نه بود، ۹. و به چیز یزدان [اندر] گومان بودند؛ و بس آیین کیش و گروش، جدرستگی و گومانمندی و جدادستانی اندر جهان به پیدائی آمد. ۱ تا آن که زاد مرحوم انوشروان آذرباد مهرسپندان کی برای بساخت (/ آزمایش) بر سر دینکرد (= اوستا و زند)، روی گداخته بر سینه اش ریختند؛ ۱۱ و چندین دادستان و داوری با جدکیشان و جدگروشان به کرد؛ و این دین اندر نشیب بود و مردمان اندر گومان.

### ۳.۵.۲. متن فارسی

اندر ارداویرافنامه، منظوم خوانیم که (۱۰۴):

چنین تا آن گهی آمد پدیدار  
یکی موبد نکودین و نکوکار  
که آذرباد بن مهرسپند است  
اشو و پاک و راد و ارجمند است.  
بر او گفتارِ اردا شد حقیقت  
وز او تازه شد آن راه طریقت.  
به باب از تخم زرتشت سفنتمان  
به نام، آذرباد بن مارسفندان

### ۳.۴.۶. از دبستانِ مذاهب

دبستانِ مذاهب گزارشی از زندِ بهمن یسن آورد (رضا زاده، ۹۰: ۸۷). چنین آغازد: «موبدی از اوستا و زند بیرون نوشته که ... این باید از روی زراتشتنامه آمده باشد. گوید که:

«این درخت هفت شاخه، نهادِ جهان است، و هفت ره شورش در او بود از گردش سپهر. اول، زرین شاخ، عبارت از راهی و جذبه ای است که به حضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی؛ دوم، سیمین شاخ، اشارت بدان است که شاه زمین آیین تو را پذیرد و دیوان نهران شوند؛ سوم، شاخ برنجی، هنگامِ خسروی اشکانیان است ... چهارم، شاخ رویین، عبارت از عهدِ اردشیر بن ساسان است که جهان را به دین بیاراید، محی آیین شود، و از روی برهان دین پذیرند؛ زیرا که مس و روی بر سینه آذرباد گذارند و آسیبی به تن او نه رسد؛ پنجم، شاخ ارزیز، نشانِ پادشاهی بهرام گور است، و جهان از او بیاساید؛ ششم، شاخ پولاد، عهدِ نوشیروان است که از داد او جهان پیر جوان شود ... و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی، نشانِ هنگامی است که هزارهء تو به سر آید، و پادشاهی به مرد کین رسد ...»

### ۳.۵. از ارداویرازنامه

#### ۳.۵.۱. متن پارسیک

*1.8. pas az hān mardōmān ī erānšahr ek abāg did āšōb u pehikār būd. ud cōn-išān xādāy ud dahyubed ud sālār ud dastva*

هم از گشتاسپ شه از سوی مادر  
از این تخمه نه باشد نیز بهتر.  
پس آذرباد بر گفتار ویراف  
درستی کرد چون بودش دل صاف.  
همی بر راستی دین زراتشت  
یکی برهان نمود و گشت هم پشت.  
شدند آن جا دوباره چل هزاران  
بر او جمع از سران و نامداران.  
سر و تن را به شست آن موبد پاک  
میان آنجمن بی ترس و بیباک.  
چو بر یزدان و دین به یقین بود  
در آن جا حجت و برهانش این بود  
که نه من روی را به گداخت صفار  
روان بر سینه او ریخت هموار.  
به سان آب زر بر تخته سیم  
به استاد و نه بودش هیچ از او بیم.  
نه شد یک موی کم بر سینه او  
نه بد حاجت به مرهمهای دارو.  
کسی کش هست یزدان پشت و یارش  
نه یارد هیچ بد کردن فکارش.  
ز آب و آتش خصمان چه باک است  
پناه و یار چون یزدان پاک است.  
چنین داند ز قدرت پاک یزدان  
هر آن چیزی که او خواهد کند آن.  
یکی عاجز که باشد کمتر از خاک  
رساند از بلندی تا به افلاک.  
یکی کو هست شاه هفت کشور  
کند قهرش ز خاک راه کمتر.

تو خشنو شو به پاکی و خداییش  
زبان بیرون کن از چون و چراییش!  
چو آذرباد این برهانش به نمود  
گمان و شک که اندر مردمان بود  
همه برخاست و پذیرفتند دینش  
ز برهان گشت هر شبهت یقینش.  
کسی کو داشتی دل بر گمانی  
و گر در دین جدا بودش نهانی  
چو آذرباد این برهان بیاراست  
نهانها و گمانها جمله برخاست.  
شد آن ایام چون ایام پیشین  
که در ایام شه گشتاسپ بهدین.  
وز آن پس هر که او گشتی شهنشاه  
به فیروزی نشست بر سر گاه.  
بدی فرزند آذرباد دستور  
ز تخم او بدی دستور گنجور.  
بدی هر روز دین به روانتر  
بر او بر خلق عالم استوانتر.  
به گسترده همای عدل پرواز  
به رسته مردمان از رنج و آزار.  
ز کین آرام دادند این جهان را  
همی آراست مردم مر روان را.  
چنین بودند آن شاهان بادین  
که بر دروند و بیدین باد نفرین.  
جهان آباد بد زیشان و بیرنج  
ز نیکی بد ذخیره شاه را گنج.  
سقاوت بود و رادی و دیانت  
حیا و رحمت و شفقت امانت.

۶۹:۱۰. از فراز به بن، به پیوند، خدایان کی تخمه و برزاوند آمدند ۷۰. تا بساخت با روی گداخته بر سینه ریختن، که مرحوم آذرباد مهرسپندان، اندر خدایی اعلیحضرت مرحوم، شاهان شاه شاپور هرمزدان، اندر پیکار با بس گونه و دسته اشموغان، که بزرگتر از همه ایشان دسته ای بود که پنج بایستگان می خواندند، بوخت.

### ۳.۸. از منوچهر، دادستان دینی

36.26. ... hān ī dēnāvarag cōn ādarbād.

۲۶:۲۶ ... دیناور چون آذرباد.

### ۳.۹. از پتت

#### ۳.۹.۱. پتت پشیمانی (نخست)

12.1. *ped hān dēn dastvar estom kē ohrmazd ō zardušt cāšt, ud zardušt ō vištāsp, ped peyvann <ō> ādarbād ī mahrspondān mad, pedišt pesāxt kird, bōxt. ahlāyīh veh ravān dōšārm rāy abāyišnīgdar <ud> veh sahom.*

۱:۱۲. بدان دستوره‌های دین ایستم که هرمزد به زردشت آموخت، و زردشت به گشتاسپ، و به پیوند آمد تا به آذرباد مهرسپندان. بر سرش بساخت کرد و بوخت. اهلائی، برای دوستی روان خوب، نیازانتر و بهتر انکارم.

#### ۳.۹.۲. پتت پشیمانی (دوم)

12.1. *ped hān dēn dastvar \*estād hom [kū: avistvār hom abar. ō framān ī dēn avistvār hom] ō dēn kē dādār ohrmazd <ō> ahlō*

دریغ ایران به دست ناکسان در  
فتاده شد از آن ویران بیمر.  
ز دروندان به جز بد نیست پیشه  
که بادا در شکست و زد همیشه.  
خره دین یزدان باد فیروز  
شکسته باد دروند جهانسوز.

### ۳.۶. از شایست ناشایست

(۱) از در ششم:

7. *abēzag-dād ud veh-dēn amā hem, ud pōryōtkēš hem. ud gumēzag-dād sēnīg škefīh.*

۷. آبیزه داد و بهدین ماثیم، و پوریودکیش ایم؛ آمیزه داد شکفتیهای سینی اند.

(۲) از در پانزدهم:

16. *ud ādarbād-iz ī mahrspondān ped ēn dastvarīh kird kū, āhen ī vidāxtag ka abar ox ud dil ī abēzag hilend, a-š ēdōn x'āš baved cōn kē šīr pedišt dōšend.*

۱۶. آذرباد مهرسپندان بدین دستوری کرد که، چون آهن گداخته بر سینه و دل آبیزه نهند، ایدون خوش بود که انکار شیر دوشند.

### ۳.۷. از مردان فرخ، گزارش گومان شکن

10.69. *az frāz ped peyvann ō bun, xādāyān ī kay-tōmagān ī burzāvandān mad 70. dā-z pesāxt ī ped vidāxt rōy ī abar-var-rēzišnīh ī ōy hufravard ādarbād ī mahrspondān, andar xādāyīh ī ōy bay, šābuhr, ī šāhān šāh, ī ohrmazdān, ped pehikār ī abāg vas sardag jud-sardagān ašemōyān, 71. <ī> az avēšān mazandom ašemōyān ī-šān \*panz-abāyistagān x'and hend, bōxt.*

*zardušt cāšid, ud hān dēn rāy zardušt be <ō> vištāsp [cāšid]. az peyvann [zardušt ahlō ud vištāsp šāh] pus ī mahrspend ādarbād rasid [kū: pēdāg būd]. \*ōy [ādarbād anī bārag dēn ī zardušt rāy] ārāstag, andar gēīg ravāg kird [kū: az bahr ī dēn ī veh, ādarbād ī mahrspend <ān> labar/ \*man ī nō (kū: nō man) rōy vidāxtag abar sēnag rīxtag, dēn rāy abēgumān kird ud gumān ud šak az anī mardōmān dūr kird.] ahlāyih veh ravān hī/ dōšārm rāy abāyišnīgdar <ud> xāhišnomand hom.*

۱:۱۲. بدان دستوره‌های دین ایستاده ام [یعنی، استوار ام ابر. به فرمانهای دین استوار ام.] به دینی که زردشت اهلوا از دادار هرمزد آموخت؛ و آن دین را به گشتاسپ [آموزانید]. از پیوند [زردشت صدیق و گشتاسپ شاه] به پسر مهرسپند، آذرباد، رسید [یعنی، پیدا گردید]. او [آذرباد، دیگر باره، دین زردشت را] آراست، اندر گیتی روا کرد [یعنی، از بهر دین به، آذرباد مهرسپندان نه من روی گداخته ابر سینه ریخت، دین را بیگومان کرد، و گومان و شک از دیگر مردمان دور کرد]. اهلائی، برای محبت روان خوب، نیازانتر و خواهشمندتر ام.

۳.۹.۳. خود پنت

12. *abē-gumān hom ped astīh ud abēzagīh ī veh \*dēn <ī> mazdesnān, ud dādār ohrmazd, ud amehrspendān, amār ī ped saduš, ud būdan ī ristāxēz ud tan ī pasēn. ped ēn dēn estom, abēgumānīh <ā> pediš varravom, ēdōn cōn ohrmazd ō zardušt cāšt; ud zardušt ō frašōštar ud jāmāsp cāšt; ādarbād ī mahrspendān <pediš> pesāxt kird, bōxt; \*pōryōtkēš rāst ud dashtarān ped peyvann abar āvurd; ō amāh amad; amāh-iz pediš varravem.*

۱۲. بیگومان ام به هستی و آبیژگی دین به مزدیسنان، و دادار هرمزد، و امشاسپندان، آمار به سدوش، و تن پسین. بدین دین ایستم، بیگومانانه به گوش، بدان سان که هرمزد

به زردشت آموخت، و زردشت به فرشوستر و جاماسپ. آذرباد مهرسپندان [بر سرش] پساخت کرد و بوخت. پوریودکیشان راست و دستوران، به پیوند، ابر آوردند، تا به ما رسید. ما نیز بدان به گرویم.

۳۱. از سوگندنامه

۳۱۰.۱ سوگندنامه که بدان عمل کنند

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱: ۴۵-۶۰. گوید که:

«سوگند می خورم به روان فروهر زردشت اسفنتمان و به روان آذرباد مهرسپندان و به روان هما فروهر اشوان هستان و بودان ...» (۴۶)

۳۱۰.۲ کتاب سوگندنامه

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱: ۴۶-۵۴. گوید که:

«... روزگار شابور اردشیر گروهی پرشک بود. تا موبدان موبد آذرباد مهرسپندان که از سوی پدر تخمه زراتشت اسفنتمان بود و از سوی مادر گشتاسپ شاه. گفت: اگر شما را شکی است، من به درستی و راستی می دانم که دین به آویزه مازدیسنان است، و من سوگند می خورم. و آن قوم اندک شکی داشتند. گفتند که: سوگند چگونه می خوری؟»

آذرباد گفت که: چنان که نه من روی به گدازید و من در پیش شما سر و تن به شویم، و روی گداخته بر سینه من به ریزند. اگر آن باشد که به سوزم، شما راست می گوید. و نه سوزم، شما دست از گمراهی به باید شست. و چون بر دین به



مازديسنان و بر قول ویراف بیشک و بیشبهه باید شد، و دین پذیرفت.

پس تمام گمراهان بدین قول اقرار کردند. آذرباد درپیش هفتاد هزاران مرد سر و تن به شست، و نه من روی به گذاخته، بر سینه او ریختند. و او را هیچ رنجی نه رسید. پس ایشان همه بیشک و بیگومان شدند. همه بر دین به، «و قول ویراف اقرار دادند. اکنون رسم بیگناهان بر این سان بوده است. و شما نیز اگر بیگناه و راست گفتار اید، و بر گفتار ما سخن دین کار نه می کنید، اکنون این راستی به آتش راست کنید. آن جای سیاوخش بر آتش گذشت. همانا دو کوه آتش بود. و ما زان شمار دو خروار هیزم گرد آوریم، و آتش در آن زنیم، و شما بر آن گذر کنید. و اگر راستی پیدا می کنید. و آن جای که روی بر سینه آذرباد ریختند، نه من بود. ما از آن شما یک من شیر به گدازیم و بر سینه شما ریزیم، تا ما را معلوم شود که گناهکار کدام است و بیگناه کدام.» (۱-۵۰)

### ۱۱ از دیباجه

برای دیباجه، فارسی، نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱: ۵۸-۲۵۴؛ و برای دیباجه پازند، نک. فیروز کوتوال، ۱۹۹۱، ۵۴-۱۴۹. اندر دیباجه فارسی (۲۵۶) آمده است که:

«آذرباد مهرسفند» ان ایدر یاد باد! اردشیر بابکان ایدر یاد باد! «

### ۱۲ از آفرین ربیهون

#### ۱۲.۱ متن پازند

نک. آنتیا، ۱۰۲-۹۸. گوید که:

*hamāzōr fravahrə ardašīr bābakān bāt ašā hamā fravahrə  
ārāstārān vīrāstārān vīnārtārān dīn xādāi bāt! hamāzōr fravahrə  
ādirbāt maθraspaṇḍān bāt ašā hamā fravahre paōiryō.tkaēšān  
maynuṣān hamā piḍān dīn bāt! hamāzōr fravahre ādarbāt zaraθuštān  
bāt ašā hamā fravahre mōβḍān dāvarān u dastūrān dīn bāt.* (102)

#### ۱۲.۲ متن فارسی

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱: ۲۵-۲۲۲. گوید که:

«همازور فروهر اردشیر بابکان باد اوا هما فروهر آراستاران، ویراستاران و وینارتاران دین خدای باد! همازور فروهر آذرباد مانثرسپندان باد اوا هما فروهر پوریودکیشان مینوان هما پدان دین باد!»

#### ۱۲ از آفرین پنزی\* (به پازند)

*hamāzōr farōhar i ātrəpāt i māraspaṇḍān bāt ašā hamā farōhar  
i paoryōtkēšān i mūnōyaṇ hamā maopatān i dīn bāt.*

\* "In the Pazand Prayer, called *Afrine Panzi* and composed in the time of emperor Noshervan Kobad, the holy souls of all the religious men of Persia - kings, heroes, Dasturs, and leaders of religion - who helped and propagated the good faith and who lived from the time of the holy prophet, Zarthušt, to that of Emperor Noshervan are remembered and a brief laudatory account of their works is given. The soul of Dasturān Dastur Ādarbād Mahrespand is remembered therein after that of Emperor Ardeshar Bābekān and he is there put down as one of the Peshwā Mobeds (i.e. Priests whose rank is as high as that of prophet) possessing the power of the invisible angels." (Sanjana, 1885, xviii-xix)

#### ۱۴ از یادنامه (به پازند)

یک یادنامه که اندر دستنویس ر ۱۱۵ (-۱۴۴) یابیم، نام کیان و جنگاوران و مغان ایرانشهر را بزرگ داشته است: اندر او نام دستوران پارسی را نیز می‌یابیم؛ و جالبتر از همه نام فردوسی (۱۴۷) را: ... *ādarbāt <i> mihirspant<an> ādar yāt bāt anušahe ravān ravānī ... fradusi tūsi ād.*

### ۳۱۵ دستوری

نساسالاران چون به خانه مرده اندر آیند، گاهوگ کنار نسا نهند، باج گیرند و دستوری خوانند (نک. مدی، ۱۹۲۲، ۲-۶۱). دو دستوری اندر روایات داراب هرمزدیار (۱) داریم:

(۱) «نساسالار دستوری که به واج می‌خوانند این است: به دستوری دادار اورمزد و به دستوری امشاسفندان و به دستوری سروش اشو و به دستوری زراتشت اسفنتمان و به دستوری دستور آن زمانی که بوده باشد.»

(۲) «به دستوری اورمزد و امشاسفندان، به دستوری سروش اشو، به دستوری زراتشت اسفنتمان، به دستوری آذرباد مه‌رسفندان، به دهیوودی شاه وشتاسپ، به دستوری دستور آن زمان که بوده باشد.»

### ۳۱۶. از کتاب جاماسپی

کتاب جاماسپی، به نظم، اندر روایات فارسی به نظم آمده است. خوانیم که (نک. دستنوشتها 44, Suppl. Pers. 72r, 46; 431, Suppl. Pers.):

شه اردشیر به انصاف دان

بدان را به شوید همو از جهان

کند پادشاهی چهل سال و هشت

به آباد دارد همه کوه و دشت

چو اردای ویراف در وقت او  
جهان را کند تازه و پاکرو  
دگرباره او دین زردشت را  
روان می‌کند خود به عیش و سرا  
پس آن شاه شاپور بن اردشیر  
به سی سال شاهی کند آن دلیر (nēv)  
شود آذرباد دستور اوی  
به دین بهی آورد رنگ و بوی.

### ۳۱۷ از داستان مزدک و نوشیروان عادل

این داستان اندر روایات داراب هرمزدیار (۲-۲۱۴) آمده است. گوید که:

به دوری که گشتاسپ بد شهریار  
زراتشت این دین به کرد آشکار.

نمودش بسی معجز اندر جهان  
که دیدند او را کهان و مهان.  
هم از دور شاه اردشیر گزین  
آذرباد معجز نمود این چنین.

به دیدند آن را عیان مردمان  
که بودند بر دین خدا بیگومان.

### ۳۱۸. احوال صبر و شکیب آذرباد

این عنوان اندر یک دستنوشته (LV، دانشگاه بمبئی) یابیم. اندر روایات پارسی (۱: ۲۸۷) "در صفت آذرباد مه‌رسفند و قصه او در سپاسداری" آمده است. یک دستنوشته (312r, Suppl. Pers. 46) افزاید: "از روایت بهمن پونجیه، کلام دستور نوشیروان"

خداوندا بده کام و مرادم  
 که از لطفت بوم من شاد و بیغم!  
 یکی گفتارِ دیگر من به گویم  
 که هر کس به شنود ای مرد همدم  
 به دانند راه دینِ آن خداود  
 بوند به سپاس ای مرد خردمند<sup>۱</sup>  
 ز آذرباد مهرسفند به شنو  
 کنم اظهار این گفتارِ نیکو<sup>۲</sup>  
 که اهریمن بداندیشِ ستمگر  
 -نه ماناد جمله دیوان و خراستر-  
 گزند انداخت بر آن مرد دیندار  
 رسانید او بدان دستور آزار  
 که ناشکری کند آن مرد بهدین  
 به گوید کفر او اندر ره دین.  
 گزند اهرمن به شنو تو آیدون  
 فتادش کرم بر تن پس همیدون<sup>۳</sup>  
 بدی تا هفت سال او خود پر آزار  
 ز رنج اهرمن بود او گرفتار.  
 نه شد نسپاس زو آن مرد اشو<sup>۴</sup>  
 که تا یابد به مینو جای نیکو.  
 شبان و روز اندر پیشِ دادار  
 ستایش کرد، هر چند بودش آزار  
 سپاس و شکر می کرد او ز یزدان  
 شکسته کرد او دیوان و شیطان.  
 گه و بیگه به گفتش نامِ ایزد  
 به اهریمن به دادی هر زمان زد.  
 پس از هفت سال از حکمِ خداوند

علاجش کرد او خود گشت خرسند.  
 نموداری به کردش مرد بهدین  
 که بد لطف خدا این از ره دین.  
 به شد بر چشمهء آبی همان راه  
 به شستش تن، به شد از درد آزاد.  
 چو آمد خود به منزل آن خوره ناک  
 تنش از رنج شد آزاد آن پاک.  
 دگر به شنو چه پیش آمد مر او را  
 به گویم من، شنو ای مرد یارا!<sup>۵</sup>  
 به بودش دختری از موبدان پیش  
 که بد همجفت و آن دختر و را خویش<sup>۶</sup>  
 شبانی ناگهان یک روز پنهان  
 چو آن زن دید پس آن مرد نادان  
 دلش اندیشهء بد کرد آن جا  
 که تا زن را فریبد آن فریبا<sup>۷</sup>  
 به سه سال اش دویدی همچنان او  
 -نه بیند کامِ دل خلقانِ بدخو!-  
 قضا را ناگهان بد صبح یک روز  
 برون شد زن ز خانه شاد و فیروز  
 که آب آرد به خانه نیز آن زن  
 چه پیش آمد مر او را به شنو از من!  
 همان چوپانِ مکارِ ستمگر  
 چو دیدش آن چنان زن مردک خر  
 نگاهی کرد بر سوی صحرا  
 نه دیدش کس، به دیدش بود تنها  
 بیامد پس گرفتش دست او را  
 که: در این جا به ده تو کامِ ما را!

سه سال است عشقِ تو هستم گرفتار  
به ده کام و دلم از غم برون آر!  
جوایش داد آن زن کایِ بداختر  
نه خواهم کرد این کار و تو به گذر!  
نه می ترسی تو از روزِ قیامت؟  
به پیشِ مردمان یابی ملامت  
کنی این جا مرا گر پاره پاره  
نه یابی کام از من، مرد بیره.  
چو چوپان این سخن از زن شنیدش  
همان گه کاردی بیرون کشیدش  
به زد دست و گرفت گیسوی او را  
یکی به برید، این به شنو تو از ما.  
نهادش در بغل آن مرد ناپاک  
نه ترسید از خدا و نه بدش باک.  
به دنبال گله رفت آن زمان او  
-تو این گفتارها با مردمان گو!  
همان چوپانِ مکارِ بداختر  
بیامد پیشِ دستور، این تو به نگر.  
به آذرباد گفتش آن زمان شاد:  
پیمبرزاده، دایم شادمان باد!  
زنی داری بود بدکار و بیراه  
ز احوالش کنم من خود تو آگاه.  
به دیدم با کسی او را به جایی  
که بد بر کارِ بیراه و تباهی.  
گرفتم من مر او را اندر آن جای  
بریدم موی او ای مرد دانای.  
بیاوردم نشانه پیشِ دیندار  
از این کرده تو خود از من میازار!

نمودش موی بر دستور آن دم  
-که بدکاران روند اندر جهنم.  
همان دستور از گفتش به جوشید  
ولی آن راز از خود زن به پوشید<sup>۱</sup>  
سپاس و شکر بیحد کرد آن راد  
به گفتش: ای خدا کن تو مرا شاد  
من ام یکرنگ تو ای پاک یزدان  
به ده کام مرا در هر دو گیهان!  
به گفت این و پتت برخواند بهدین  
که او بد یکجهت خود بر ره دین.  
نمازِ شام چون شد خود همان روز  
بد او دلشاد و نه بودش ابا سوز.  
زنش آمد نشست پهلوی او  
به پیش خود کشیدش مرد نیکو.  
به کردش دست و دیدش موی او را  
به بد از حکمِ یزدان موی بر جا<sup>۱</sup>  
همان گه آن زن از دستور پرسید  
که: مویم را چرا دیدی تو به دید؟  
همان دستور چون گفتار به شنید  
به شد شاد و فراوان او به خندید.  
به گفتش: صد هزاران شکر دادار  
که هرگز کس نه دیده از من آزار.  
که اهرمن گزند انداخت بر من  
بود مینو مرا خود جای روشن.  
همان گه زن زبان به گشاد پیشش  
که بیگانه نه بود او، بود خویشش.  
به گفتش حال آن چوپان صحرا  
که بامن خواست او کارِ بدی را<sup>۱</sup>

همی می خواست تا من را فریبید... که با من سازد او کاری بد، ای رد... نه کردم من قبول ای مرد دیندار... به قصد او موی من به برید مکار... چو آذرباد این گفتار به شنید... ستایش کرد با دادار نالید... به گفتش: ای خدا از قدرت تو... بود هر چیز خود از صنعت تو... نمایی این چنین معجز تو دادار... که ناحق گو به غم باشد گرفتار... تونی دادار و هم پانا و بینا... تویی خود رهبرِ خلقان به هر جا... توئی خود کردگارِ پاک و هم راد... تو یاور باش تا خلقت شود شاد... به گفت این و دگر بسیار نالید... پتت کرد و رخان بر خاک مالید... به روزِ فروردین نوشیروان گفت... ز التماسِ زبان این درها سفت... ۱. اونوالا: که هر کس به شنود زین راه دانند... سپاس دادگر هرگاه خوانند... ۲. اونوالا: کنم اظهار با تو قصه نو... ۳. اونوالا: بدینگونه گزندی اهرمن بود... فتاده کرهما بر ذات تن بود... ۴. LV: نشد نسپاس آن مرد نیکوخوا... ۵. اونوالا: ای مرد همتا... ۶. LV: بدش او دختری از موبدان پیش

بود هم جفت او دختر و را خویش

- ۷. SP: که آن زن را فریبید بشنو از ما
- ۸. SP: همان راز زن خود را بیوشید.
- ۹. اونوالا: بد از حکم خدا آن موی برجا
- ۱۰. LV: که سال سه بود او مرد بیراه
- ۱۱. SP: مرا میخواستش تا او فریبید

۱۹۳ از بیرونی، آثارالباقیه

اندر پاره های افتاده آثارالباقیه که فوک (۱۹۵۲) به چاپ رسانید، خوانیم که:

«وقد ذُکر فی کتب التواریخ ان فی آخر ملک سابور ذی الاکتاف ظهرت امة مخالفة للمجوسية فحاجهم آذرباذ بن مارسفند من شعب دوسر بن منوشجر و غلبهم ثم اراهم آية بأن امر بصب نحاس مذاب علی صدره فصب علیه وجمد ولم یضره فحينئذ صیر سابور اولاده مع اولاد زرادشت فی الموبدان موبذیه و لیس یطلق علم ما فی الابستا الذی جاء به الا لرجل منهم یوثق بدینه و تحمد طریقته عند اصحاب دینهم ولا یوسع له فی ذلک الا بعد ان یکتب له سجل یتحتج به فی إطلاق ارباب الدین ذلک له.» (۷۶)

۳۰۲. از حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض

والانبياء

نک. Gottwaldt, ۱۸۴۴, ۵۲. کوید که:

«وفی زمانه (ای، فی زمان شاپور ذوالاکتاف) کان آذرباد الذی أذیب الصفر علی صدره.»

«وكان مانی راهبا بحران واحداث هذا الدين وهو الذي قتله الملك بهرام بن بهرام اذ ناظره بحضوره اذرباذ بن ماركسفند موبذ موبذان في مسألة قطع النسل وتعجيل فراغ العالم. فقال له الموبذ انت الذي تقول بتحريم النكاح ليستعجل فناء العالم و رجوع كل شكل الى شكله وان ذلك حق واجب. فقال له مانی واجب أن يعان النور على خلاصه بقطع النسل مما هو فيه من الامتزاج. فقال له اذرباذ فمن الحق الواجب أن يعجل لك هذا الخلاص الذي تدعو اليه و تعان على ابطال هذا الامتزاج المذموم. فانقطع مانی فامر بهرام بقتل مانی ...» (۲۶)

۳۲۲. از ابن نبابة المصرى، سرح العيون (شرح

رسالة ابن زيدون)

نک. افشار شیرازی، ۲۸۸. «ولمانى واصحابه فى امتزاج النور والظلمة وحدوث الشمس والقمر والنجوم لاستصفاء النور من الظلمة الى أن لايبقى شىء منه فى هذا العالم وتنطبق السماء على الأرض ويرجع كل شىء الى شكله اقوال عجيبه الى غير ذلك من أنه لايرى المناكح يستعجل فناء العالم ويسرع بجمع الاشكال ولم تزل اتباعه تكثر وشوكته تعظم الى ان احضره بهرام بن يزدجرد وقيل سابور واراد قتله باتفاق الموابذة فامر اذرباذ موبذ موبذان بان يناظره فناظره في مسألة قطع النسل وتعجيل فراغ العالم. فقال الموبذ انت الذي تزعم و تقول

بتحريم النكاح تستعجل فناء العالم و يرجع كل شكل الى شكله وان ذلك حق واجب. فقال مانی واجب أن يعان النور على خلاصه بقطع النسل مما هو فيه من الامتزاج. فقال له اذرباذ فمن الواجب أن يعجل لك هذا الخلاص الذي تدعو اليه و تعان على ابطال هذا الامتزاج المذموم. فانقطع مانی فامر بهرام بصلبه ...»

۳۲۳ از مجمل التواريخ والقصص

(۱) «اندر اول عهد او زردشت پيش وى آمد و دعوت كرد و آتش پرستيدن فريضة كرد، و دين مغيين به نهاد، و شعبدتها نمود تا گشتاسف او را به پذيرفت. و گويند برهنه بر قفا خفت، و به فرمود تا ده رطل روى در چهار بوته به گداختند، و بر سينهء وى ريختند خوار خوار. و آن جاىگاه بر، دانه دانه بيفسرد كه هيچ موى و اندامش نه سوخت. و حمزه اصفهانى اين مرد را آذرباد همى خواند در عهد ساسانيان. و خدای داناتر بدان.» (۵۱)

(۲) «و حمزه گوید: آذرباد نامى بیامد پيش او (شاپور ذوالاکتاف) مس بر سينه گداخت و هيچ آسیبى نه رسيدش. و اين چنين زردشت را ذکر گفته ام. خدای تعالى داناتر است.» (۶۷)

۳۲۴ از حمدالله مستوفى، تاريخ گزيده

«و بعضى مورخان گویند: مانی در زمان اردشیر بود. و حمزه اصفهانى آورده كه: به عهد بهرام اول بود. مردى آذرباد نام هم به عهد او به آذربایجان دعوى پیغمبرى كرد. اهل آن ولایت متابع او شدند. گویند آذربایجان بدو باز مى خوانند.

شابور [ذوالاکتاف] او را به گرفت. بعضی فلزات بر سینه او گذاخت. ضرر بدو نه رسید. مردم در حق او معتقد شدند. او مردم را به ناشایست تحریض داد و اباحت کرد. آن فلزات [تبرک را] در خانه پادشاهان بودی. هارون الرشید آن را به راحتی ساخت.» (۱۰۹)

#### ۳۲۵ از مناجات شهریار خدابخش

این مناجات اندر پایان فرامرزنامه آمده است (بمبئی، ۱۹۰۷). خوانیم که (۴۵۹):

به حق زراتشت اسفنتمان

که آورد دین بهی در جهان

از او دور شد کژی و کاستی

به کرد آشکارا ره راستی.

به دستور آداب گزین

که بر روح پاکش هزار آفرین.

#### ۴. سخنان آذرباد (به عربی و فارسی)

۴۱. اندرز آذرباد به پسرش

۴۱.۱. از مسکویه، الحکمة الخالدة

مسکویه در "آداب الفرس" را با این سخنان آذرباد آغاز کرده است. نک. ع. بدوی، ۱۹۵۲، ۸-۲۶.

فمن ذلك مواعظ آذرباد. قال لابنه بعضه:

يابني! اقتصد في القرى تكن مضيافاً. وتمسك بالقناعة، تكن رخي البال. واستشعر الرضا، تكن وادعاً. واجتهد في الطلب، تكن واجداً. وتجنب الذنوب، تكن آمناً. والزم القصد، تكن أميناً. وحالف الأدب، تكن عالماً. وثابر على الشكر، تكن مستوجباً. والزم التواضع، تكن كثير الإخوان. وكن لروحك مصافياً برأ طاهراً.

لاتدعن، من أجل اكتساب المال، ما هو أفضل من المال. لاتتركن، من أجل حظوظ الدنيا الفانية، طلب الفوز بحظوظ الآخرة الباقية.

وليكن العلم أحظى الأشياء و أكرمها عليك.

أنعم الوعى عن العلماء؛ وأحسن الطاعة لأهل المقدره.

عاشر الأصدقاء بما لا تحتاج معه إلى حاكم.

درب نفسک علی التواضع للناس، فلن يضع ذلك منك، بل يرفعك و يزيد في مقدارك.

لا تستعمل اليقين فى الأمور التى يعرض فيها الشك.  
 ليكن ذكر المعاد وخوف العقاب منك على بال.  
 لا تثقن بالشفعاء.  
 لا تستعمل الثقة بالنساء، ولا تفش إلهن سراً.  
 ولا تهتم بما لا يحدث.  
 لا تذكرن ما مضى لك من قول وعمل، واستعمل الرضا والتسليم لما حدث.  
 لا تغرمين بافتتاح المنطق فى المجالس قبل كل أحد.  
 لا تداين الرجل القوى فيلحقك التعب عند محاولتك استرجاع ذلك منه.  
 لا تنازع الأكفاء فى المتكأ ولا فى المراتب.  
 لا تطلع الحسود على جدتك.  
 لا تخاطرن أحداً.  
 لا تثقن بشيء فى عالم الكون والفساد أصلاً.  
 لا تطاعم الشره الوقح.  
 لا تعاشر الرجل السكير السيء الخلق.  
 لا تنازع الأريب المفوه.  
 لا تماش الأثيم.  
 استعمل الرجل العفيف بواباً، والحر الذكى رسولاً، والحر الكريم صديقاً لئلا يخذلك ولا يخونك.  
 لا تستعمل الغش والتمويه فى شيء من أمورك.  
 تنكب البطر والاستكانة، فان العالم الأديب لا تسكره النعمة ولا تكره النكبة.  
 إذا رأيتم الأمر المنكر الغريب فلا يتداخلنكم الارتياب بربكم، ولا تندموا على ما قدمتم من الخير والبر.  
 لا تأسفن على ما فاتك من الثراء، فان المال شبيه بطائر ينتقل من نشر إلى نشر؛ فهو عند إقباله سريع الإقبال، وعند إدماره حثيث الانتقال.

لا تؤانسن المعجب الكفور الذى يعيب الناس، فانك منه بعرض غرم مجحف، ثم لا تعدم على بابك شفعاء ممن يثقل عليك رده وتصعب مخافته فيما يسألك.  
 اجتنب الحلف فى حال الصدق، فأما الكذب فاجتنبه أصلاً.  
 لا تمار إخوانك، وإن كنت لسناً جدلاً.  
 وإن كنت جد ماهر بالسباحة، فلا تسرعن إلى تيار الوادى.  
 وإن كنت حاذقاً بالرقى، فلا تبادرن إلى تناول الحيات.  
 إذا شرعت فى خير فلا تشك فى ثوابه، وإذا حركت فى شر فكن متوقفاً لعقابه.  
 تعهد مالك بالتثمير، وشدة التفقد وإنعام المحاسبة لئلا يلحقك المثل السائر: «حين حضر المال عزب العقل، وحين حضر العقل عزب المال.»  
 ثابر على الاجتهاد فى ادخار الحسنات لئلا تلحقك الحسرة والندامة وقت حاجتك إليها.  
 ولا يخدعنك الشيطان العاتى بغروره وتمويهه فيستولى عليك، فانه كما الناس ينصبون الفخ ويعمون أثره ويظهرون حبه ويعقدونه حيلة على الطير وذريعة إلى صيده، كذلك الشيطان يزين صنوف المهالك والمهاوى للناس تطرقاً إلى التمكن من زمامهم، و تسببا إلى أن يورطهم و يطبق الشقوة عليهم.  
 تنكب الإكثار من ذبح السوائم ما استطعت وتوخ فيه القصد، فان التبعة عليه فى الآخرة شديدة.  
 وتأمل سوء مغبته أيضاً فى الدنيا، لأن كل مكان يكون القتل وسفك الدماء فيه أقل، يكون عدد الناس فيه أكثر، ولا يظهر فيه الشر ظهوراً فاحشاً، وتكون سلامتهم أعم، وسلطان الآفات والعاهات أضعف، وفساد الشياطين والسحرة أقل وأوهن.  
 قدروا الأشياء على تقدير العقل وموافقة الروح، لا موافقة الهوى والبطن والفرج، بمنزلة البهائم.



المجتهد هو الذي يبادر الفراغ من العمل الذي يحتاج إليه في حينه ووقته قبل أن يعجل عنه، ويكون كل حين على ثقة وبصيرة من أن نيته إن فاجأته لم يحتج إلى تاهب ولا رم شيء من أسبابه وأحواله.

استهن بالدنيا مع المعاد، وأنعم النظر والتفكر لمعادك، وكن على ثقة ويقين من أن ربنا قاهر حاكم عادل وأن الشيطان جاهل ليس بتام القدرة، وأنه غير عالم بحضور الأجل إذا اقترب، وتمام المدة إذا اقتربت. فهذا هو عين اليقين.

۱. بدوی: لزوجک

۱.۲. ۴. از داراب پالن، فرضیات نامه

نک. مدی، ۱۹۲۴، ۲۲-۲۹.

در بابت این که آذرباد مارسفند فرزند خود زرتشت را فرهنگ گفت:

بد این در پهلوی اندرز فرهنگ

به دیدم نیکتر روزی بی آهنگ

انوشیروان آذرباد دستور

نموده بود از روی هش و نور.

چو آذرباد را فرزند تن زاد

نه بود و شکر می کرد از ره داد

اوستا را به خوانده پیش یزدان

قبولش کرد آن دانای گیهان.

که بعد از چند مدت زاد فرزند

پدر از دیدنش خشنود و خرسند.

ورا زرتشت نام از شوق به نهاد

چو شد بالغ ورا پندی همی داد

که: فرزند منی و جان من تو

تو را فرهنگ گویم هر زمان نو

که: ای جانم ثواب اندیش باشی

ز جرم اندیشه خود را جد شناسی.

به پیش پادشاه هم پیش سردار

مه شو گستاخ، باش از روی کردار.

و هر چه آن پسند تو نیاید

به دیگر کس پسندیدن نه شاید.

چه اندر دوستان و چه خداوند

یکان باشی همی بیچون و بیچند.

تن خود را به عجز و بندگی خوار<sup>۱</sup>

به دیگر کس به گیتی زود مه سپار.

هر آن کس با تو از بس خشم و کینه

بباید، دور باش از آن کمینه.

به هر گه، هر زمان، امید خود را

به یزدان دار و هم کن دوست او را.

به گیتی دوست هم آن بار<sup>۲</sup> دارد

که سود تو امید خود شمارد.

به یزدان و همی امشاسفندان

به شو تخشا و جان خود سپاران.

تو راز خود نه گویی با زنان هم

کز آن باشد تو را درد و بسی غم.

از آن رازی که کس خشنود نه باشد

مه گو آن راز کان خوبت شناسد.

زن و فرزند و خویشان تو را هم

جد از دانش نیاموزی ورا هم

که ات تیمار و بیش از وی نیاید

پشیمان زان نه باشی غم نه باشد<sup>۲</sup>

مه کن بیوقت چیزی خیر و رادی

به هر مردم که شرمش کم به دیده  
نشینی و همیشه باش فاضل.  
مه دار امید از او ای نارسیده.  
مه خور سوگند کذب و راست زینهار  
خطا بسیار بینی تو از آن کار.  
هر آن زن کاولین با مهرت آید  
ورا خواهی به دل کان خوش نماید.  
اگر تو مال داری خیر کن خیر  
کز آن خیرت نه باشد کار تو غیر.  
خصوصا خیر با مردان دینی  
کز آن کرفته دو چندان دخل بینی.  
زیان مردمان در دل نیاری  
به تن تا جان بود سودش شماری  
که چندان توانت هست در مال  
به وزنش خیر و رادی کن تو هر حال.  
هر آن خواهنده کاید بر در تو  
فریبش کم دهی از بدخویی تو.  
که می دانم توئی به شکسته احوال  
که خواهد بود با تو این قدر مال.  
به گوید بر درش گرداند او را  
به آخر حاجتش نه رساند او را.  
جد از خویشان و یاران و عزیزان  
نه گیری وام ای صاحب تمیزان.  
همیشه شرمگین زن دوست باشی  
تو قدر خویش بیش از جان شناسی.  
به دانا مرد دخت شرمگین ده  
که باشد تخم او اندر جهان به.  
به دانا مرد دادن آن چنان دان

به وقتش ده که آید نیک شادی.  
مه کن افسوس تو با هیچ کس خود  
کز آن آبت رود زان فعل بیحد.  
مه شو همراز و همدم با دش آگاه  
مه شو با خشمگین مردم تو همراه.  
مه کن با آزور تو خویشکاری  
به صاحب مال و زر همخوان نیاری.  
مه شو تو همخورش با مرد مستوک  
که تا نه بود تنت ماندهء دوک.  
بدگوهر همی وامش نه گیری  
مه ده وامش اگر روشن ضمیری.  
مه از آن قرض بر دروازهء تو  
همیشه مردم آید هر زمان نو  
کز آن درد و زیان باشد تو را نیز  
کنند شادی عدوانت ز هر چیز.  
مه کن یاری به بدچشمان و بدرای  
به رشکی مرد مال خویش مه نمای.  
مردمهای کار آگاه و دانا  
به همپرسش به شو هر گه توانا.  
پاده فراه کردن مردمان نیز  
مه کن خواهش که هست رنج گران  
مردم را مه کش ای یار دانا  
که وقت رفته ناید باز بر جا.  
مه کن تو مشورت با مرد رهزن  
که گوید با تو راز مکر و پرفتن.  
مردمهای دانا را گرامی  
کنی از جان عزیز و مرد نامی.  
مجلسهای دانایان و عاقل

زمین نیک را چون تخم آید  
 از او برهای گونه گونه زاید.  
 هر آن گفتار کان گویی به دنیا  
 ز روی راستی گو آشکارا.  
 اگر زن را به خواهی شرمگین خواه  
 به فرزانه بود فرزندش آگاه  
 به ده یا خواه خود تو این چنین زن  
 کز آن در دین و دنیا باشی ایمن.  
 تو مرد پاک و دیندار اشورا  
 مه کن افسوس بازی ای نیکو را.  
 به بیفرمان و نامرزیده مردم  
 مه کن زینهار ای دارای عالم.  
 پسر چون هفت ساله گشت از داد  
 به مکتب در و را باید فرستاد.  
 که تا چشم دلش از علم روشن  
 شود زن باغ دل مانند گلشن.  
 اگر گویی سخن آهسته گویی  
 زهر سو گوش بر دیوار جویی.  
 سخنها چرب گو شیرین زبان دار  
 منشنیها فرارون بیگومان دار.  
 سخن یک هست کو چون<sup>۴</sup> گفته بهتر  
 یکی ناگفته بهتر ای هنرور.  
 چه بهتر گفتنی باشد نکوئی<sup>۵</sup>  
 چه ناگفته دروغ و مکر زشتی.  
 که تا جاننت به گیتی هست هشیار  
 کنشنی را فرارون دار ای یار.  
 همیشه بیم دوزخ در نظر دار

روان خویش را زان بر حذر دار.  
 به هر کس بهر هر چیزی تو گستاخ  
 به گردی هر درخت باز هر شاخ<sup>۶</sup> (۹)  
 که هوفرمان شوی یعنی تو هوبهر  
 بوی بیجرم ای بیبیم از قهر.  
 به نیکی و به ارزانی سپاسش  
 ز یزدان دار از دیوان هراسش.  
 یکان باشی که یعنی آفرینگان (/ باوریکان)  
 که یعنی خود بدین ظاهر شو از جان.  
 به باشی باخرد ای دوست بیمر  
 به بادت دوست ای خوشروی به نگر.  
 به باشی روی خوش ای هوزیوشن  
 کن از سوی فرارون راه روشن.  
 چو هوبهر و چو هودین و چو هودوست<sup>۷</sup>  
 که یعنی باش اشو مغز همه اوست.  
 روان خویش پرسیدار می باش  
 که یعنی تو بهشتی باش و خوش باش.  
 که پیوسته سوی دادار خود باش  
 که یعنی تو گرونمانی نکو باش.  
 مه شو تو همسخن بیگانه زن را  
 گناهی بس گران باشد به عقبی.  
 تو عیب دیگران را خود مه کن فاش  
 به کشت دل تو تخم نیکویی پاش.  
 روان خویش را از خشم و کینه  
 نه سازی تو تبه ای پاک سینه.  
 اگر پشت تو<sup>۸</sup> چندین مال و زر هست  
 به مال و زر بیگانه مه شو مست.  
 مه شو مغرور بر دنیای ناکس

که این دنیا نه شد پاینده با کس.  
در این مغرور بودن بس زبون هست  
همان مغرور باشد هر که دون هست.  
مثال مرغ پرنده بدان مال  
نه ماند با کسی پاینده هر حال.  
که چون مرغ پرنده تیز لختی  
نشیند از درختی بر درختی  
به این مانند زر وقتی به وقتی  
به خلقان درفتد دستی به دستی.  
همان ماند که نیکی کرده باشد  
به رادی دست خود را برده باشد.  
به پیش مردمانهای دش آگاه  
تو مه نشین ای برادر گاه بیگاه  
که تا خلقان نه خوانندت دش آگاه  
نه باشی زان همی معروف هرگاه.  
به مجلسهای نیکان گر نشینی  
تو جای خویش زیرینتر گزینی  
نه کس دیگر نه خیزاند از آن جا  
که بلکت باز به نشاند به بالا.  
و از به نشستن زیرین و بالا  
مه شو تو غمزده ای یار دانا.  
گر تو از هنرمندی دلیری  
به جای زیر به نشینی چو شیری.  
گر چون صورت دیوار باشی  
به جای صدر باشی ناشناسی.  
شو از حکم مام و باب ترسان  
نیوشیدار شو بر دار فرمان.  
شخصی تا که مام و باب زیود

به گیتی او همی از کس نه ترسد.  
چو مام و باب و هم استاد خود را  
نگهداری ز هر بیداد او را.  
مثالش پیش تو گویم خبردار  
به پند من ز جان و دل خیر دار.  
چو شیر ویشگان از کس نه ترسد  
دلیر و تیز باشد نیز بیحد.  
اگر خواهی که دشنامی نه شنوی  
تو خود کس را همی دشنام نه دهی.  
دروغ و کذب را زنهار زنهار  
نه گویی تا نه باشد کار تو خوار.  
به دنیا هر کسی گوید دروغی  
به روی او نه باشد هم فروغی.  
به اهریمن دروغگوی است همکار  
ته دوزخ ورا جای است ای یار.  
نه گویی تو دروغ و کذب زنهار  
که تا نه بوی به پیش مردمان خوار.  
که بر روی دروغگویان فروغی  
نه باشد زان به پرهیز از دروغی.  
شوی شبخیز اندر روز هر جا  
که تا کارت روا گردد به دنیا.  
به دشمن بر نه داری اعتباری  
مثالش را چنان دان همچو ماری.  
نه فرموده همی کینه به صد سال  
مه شو غافل ز دشمن تو به هر حال.  
تو یزدان را همیشه آفرین کن  
تو روی خویش را رامش گزین کن.  
که تا باشد ز یزدانت فزایش

به نیکوی دار از وی خودستایش.  
 به دهیوبد که آن سردار شهر است  
 مه کن نفرین گرت از عقل بهر است.  
 که شهر و خلق را او پاسبان است  
 چه خوبیها به گیتی زان روان است.  
 دیگر گویم چو فرزند منی تو  
 عزیز و نیک از جان و تنی تو  
 دهشن یار، با مردم خرد وه  
 ز جمله چیز در گیتی خرد مه  
 اگر مرگ است و مال و زر رود نیز  
 و یا خود چارپا میرد به هر چیز،  
 خرد نه رود ز جمله چیز مردم  
 فزاید زان همی شادی و غم کم.  
 به دین شو استوان «و» باش تخشا  
 به دین مزدیستان باش دانا.  
 ز ننگ و شرم در گیتی تو کن کار  
 به دوزخ در روان خویش مه سپار.  
 چو دست خود ز دزدی باز داری  
 چو پا را نیز از ناخویشکاری  
 چرا زان کرفته ای کان کرده باشد  
 که پاداش از روان به نهفته باشد  
 گناهی کان نموده شد ز بیداد  
 کشد پاده فراه هم باز فریاد.  
 به تهمت بهر کس چاهی کند کس  
 بیفتد هم در آن چه باز خود پس.  
 همه این پند آذرباد گفته  
 در دانش به سلک عقل سفته.

همی در پهلوی دیدم تمامی  
 به نظم آورده ام آن پند سامی.  
 هر آن چه دیده ام به نوشته ام راست  
 نیفزودم در آن و نی از آن کاست.  
 کس از باور نه خواهد کرد این پند  
 به پیش پاک آذرباد او بند.  
 تو ای داراب پالن هر چه پند است  
 نویسی اندر این کان سودمند است.  
 ۱. مدی: دار  
 ۲. مدی: یار  
 ۳. مدی: که تیمار پیش از وی نیاید  
 پشیمان زان نباشی غم نیاید  
 ۴. مدی: از  
 ۵. مدی: گفته باشی و نکبی  
 ۶. مدی: بگردی هر درخت با زهر شاخ  
 ۷. مدی: هوروست  
 ۸. مدی: چو  
 ۴۲. نهش چیز گیتی  
 ۴۲۱. از مسکویه، الحکمة الخالدة  
 نک. ع. بدوی، ۶۷.  
 وقال حکیم الفرس آذرباد: أمور الدنيا مقسومة علی خمسة  
 و عشرین سهماً: خمسة بالقضاء والقدر، وخمسة منها بالاجتهاد  
 والعمل، وخمسة منها بالعادة، وخمسة منها بالجواهر، وخمسة  
 منها بالوراثة.  
 فأما الخمسة التي بالقضاء والقدر: فالأهل والولد والمال  
 والسلطان والعمر.  
 وأما الخمسة التي بالاجتهاد والعمل: فالعلوم - وأشرفها

العلم بالله عزوجل وجوده-، ثم العمارات، ثم الصناعات وأشرفها الكتابة، ثم الفروسية والفقہ.  
وأما الخمسة التي بالعادة: فالأكل والنوم والمشى والجماع والتغوط.

وأما الخمسة التي بالجواهر: فالخيرية، والتواصل، والسخا، والثقة، والاستقامة.  
وأما الخمسة التي بالوراثة: فالذهن، والحفظ، والشجاعة، والجمال، والبهاء.

### ۴.۲.۲. از ابوحيان توحیدی، البصائر والذخائر

نک. کیلانی، ۲، ۶۷۳. از زبان پارسیان آورده است.

قالت الفرس: الناس وأحوالهم تنقسم الى خمسة وعشرين سماً: خمسة بالجد، وخمسة بالاختبار، وخمسة بالعادة، خمسة بالجواهر، وخمسة بالنسب. فأما التي بالجد فالحياة، لأهل، والولد، والمال، والمملكة. وأما التي بالاختبار فالتطب، لنجوم، والفلسفة، والإثم، والأجر. وأما التي بالعادة فالأكل، لنوم، والجماع، والمشى، والأعمال الصعبة. وأما التي جواهر فالمحبة، والعداوة، والخلق، والشقاء، والاستقامة. أما التي بالنسب فالعقل، والدهر، والمنطق، والحسد، جمال.

### ۴.۲.۳. از غزالی، نصيحة الملوك

نک. همانی، ۲۵-۲۲۴.

و جهانیان اتفاق کردند که: کار جهان همه بر بیست و پنج است:  
پنج از او به قضا و قدر است: یکی زن خواستن، و دیگر

فرزند آوردن، و سدیگر مال، و چهارم پادشاهی، و پنجم زندگانی.

و پنج چیز دیگر جهد باید کردن: یکی علم، و دیگر دبیری، و سدیگر سواری، و چهارم بهشت، و پنجم رهائی از دوزخ.  
و پنج چیز دیگر طبعی است: یکی وفا کردن، دیگر مدارا کردن، سدیگر تواضع کردن، چهارم سخاوت کردن، پنجم راست گفتن.

و پنج [چیز] دیگر عادتی است: یکی راه رفتن، دیگر خوردن، و سدیگر خفتن، و چهارم جماع کردن، و پنجم بول و غایط کردن.

و پنج دیگر میراثی است: /یکی/ روی نیکو، و خوی نیکو، و همت بلند، و متکبری، و سفلی.

### ۴.۲.۴. از روایت شاپور بروچی

نک. روایات داراب هرمز دیار، ۲: ۵۵.

این چنین گویند کش گیتی بیست و پنج بهره نهاده اند: پنج به بخت، پنج به کنش، پنج به خوی، پنج به گوهر. مانند: زیوش و زن و فرزند و خدایش (/خدایی) و خواسته به بخت؛ اثورنی و ارثیشتاری و واستریوشی و کرفه و بزه به کنش؛ به زنان شدن و کار و زاردن و خوردن و رفتن و خفتن به خوی؛ مهر و آزر و رادش (/رادی) و راستش (/راستی) و ایرمنشنی به گوهر؛ \*تنواری و اوش و نیروی په اورماند.

۱. اونوالا: و زنان سودمان

۲. اونوالا: تن و هاز

### ۴.۲.۵. از روایت بهمن پونجیه

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۲: ۶-۵۵؛ و نیز 70r-v, Suppl. Pers. 1022  
 آذرباد ماسفند این به گفت  
 بدان گه که گشت او به اندرز جفت  
 که در روی گیهان قضا و قدر  
 بود بیست و پنج، پنج هر پنج در.  
 بود پنج در اختر مردمان  
 کنش پنج دیگر همی تو به دان.  
 همانا دگر پنج باشد به خوی  
 ز گوهر دگر پنج باشد به گوی.  
 اورماند مادر دگر پنج دان  
 که این بیست و پنج است با مردمان  
 خدایی و فرزندی و زن هم عرض  
 همان زندگانی و صحت و مرض  
 مر این پنج یکسر ز اختر بود.  
 کنش از همه پنج دیگر بود  
 اشویی و دروندی از روزگار  
 اثورنان و دیگرش ارثیشتار  
 دگر و استریوش که برزیکر است  
 کنشنی بود این نه از اختر است.  
 هر آن کار کان می کند مرد رای  
 از این پنج آرایش آرد به جای.  
 دگر پنج کان گفت دانا به خوی  
 بود خوردن و رفتن راه گوی،  
 چو بسیار شهوت ایا کم به زن  
 کنند دگر خواب وقت آن چه من،  
 دگر کار و کسب کم و بیش دان  
 مر اینها به خوی است نه از زمان.  
 دگر هیم و مهر و بهی راستی

ز رادی تو گوهر بیار استی،  
 مر این پنج از نسل گوهر بود  
 نه این پنج از راه اختر بود.  
 هش و ویر و فن با خرد نیز فهم  
 مر این پنج دانا چنین زد رقم  
 یقین دانی از شیر مادر بود  
 نکوتر اگر نیز بدتر بود  
 اورماند مادر ز اصل و نژاد  
 مر این را چنین نام دانا نهاد.

#### ۴.۲.۶. از اندر صفت حکیمان مشهور

این رساله را اندر چند دستنوشته روایات پارسی یابیم. نک.  
 130v-131r, Suppl. Pers. 1191. از زبان بزرگمهر آورده است.  
 فصل هشتم. در صفت ابوزرجمهر  
 به دان که ابوزرجمهر وزیر نوشیروان عادل بود. به سن  
 هشت سالگی وزارت یافت. اندرز او:  
 چنین گوید که: پنج چیز به قضا و قدر است و سعی بنده  
 در او سودی نه کند: اول زن، دویم خواسته، و سیوم مال یافتن،  
 و چهارم فرزندی، و پنجم پادشاهی.  
 و پنج چیز به جهد و سعی بنده حاصل گردد: اول علم، دویم  
 ادب، سیوم شجاعت، چهارم یافتن بهشت، و پنجم رستن از  
 دوزخ.  
 و پنج چیز طبعی است: اول وفا، دویم مدارا، سیوم تواضع،  
 و چهارم سخا، و پنجم راستی.  
 و پنج چیز عادتی است: اول رفتن، دویم خفتن، سیوم جماع  
 کردن، چهارم بول و غایط، و پنجم خوردن.  
 و پنج چیز میراثی است: اول روی خوب، دویم همت بلند،

سیوم متکبری، چهارم خوی خوش، و پنجم سفلی از تخمه دانست.

۴.۲.۷. از مستوفی، تاریخ گزیده

نک. نوائی، ۶۷. از زبان بزرگمهر آورده است.

بوزرجمهر وزیر انوشیروان عادل بود و مروی نژاد. از سخنان او است:

پنج چیز به قضا و قدر است و سعی بنده در آن مفید نیست: زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن.

و پنج چیز به جد و جهد بنده حاصل گردد: علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ.

و پنج چیز طبیعی است: وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راستگویی.

و پنج چیز عادی است: رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن.

و پنج چیز موروئی است: روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلی.

۴.۲. گفتار اندر سپاسداری

۴.۳.۱. از زرتشت بهرام

نک. روایت داراب هرمزدیار، ۸۷:۱-۲۸۶. اندر برخی از دستنوشها آمده است که: «این کلام زرتشت بهرام است.» [نک. (Cama O. Inst.) R VIII. 1.A.]

210r-; (B.N.) Suppl. Pers. 46, 311] این آید از یکچند واژه آذرباد، ۲۶-۲۲، و

یا دینکرد ششم، M572.

همی خواندم کتابی باستان من

چنین دیدم ز گفت راستان من

که: آذرباد بن<sup>۱</sup> مانثره سفندان

به هر بد، شکر می کردی ز یزدان

به هر گاهی که دیدی یک انائی

به کردی ده سپاس از پارسائی.

ز دل گفתי سپاس این ز داور

که این بد نی از این پتیاره بدتر<sup>۲</sup>

که از هر بد بتر بودن تواند

بدی و نیکوئی با کس نه ماند.

دوم گفתי سپاس پاک ایزد

که هم بر تن گذشت این رنج و این بد.

کشد این تن، نیاید<sup>۴</sup> بر روانم

که بود این حکم رفته بیگومانم.

سیوم گفתי که از یزدان سپاسم

که اکنون زین انائی بیهراسم.

از آن رنجی که بد قسمم به عالم

کنون باری از آنها شد یکی کم.

چهارم بار زین سان بود گفتار

که می دارم سپاسی این ز دادار

که آزار و جفای دیو<sup>۵</sup> دژخیم

یکی کم شد از آن گشتیم بیبیم.

به پنجم گفت شکر حق از آنم

که دانستم که باری از بهانم

که اهریمن انائی هر چه بدتر

کند با بهترین در عالم ایدر.

ششم گفתי سپاس از داور<sup>۶</sup> راد

که هم بر من گذشت این رنج و بیداد.



به بهدینی دگر نامد از این رنج  
 بدی را کو نه بودی قوت و گنج.  
 به هفتم شکرِ یزدان گفت مادام  
 که هم بر من گذشت این رنج ناکام  
 نه ماندست این انائی بهرِ فرزند  
 سپاس از تو بدین کار ای خداوند.  
 کرا روزیست رنج از چرخِ گردان  
 چو زو به گذشت فرزندان کشند آن  
 به هشتم گفت شکر از دادگستر  
 که به گذشت این انائی رفت بر سر.  
 نه پتیاره مرا در پیش ماندست  
 چو بر اختر مرا این حکم راندست.  
 نهم ره در سپاسِ حق به گفتی  
 که به گذشت این انائی و شکفتی.  
 نه زخم از شکست اهرمن بود  
 که از فعل و گنہکاریِ من بود.  
 دهم گفتی که از ایزد سپاسم  
 که دین می دانم و یزدان شناسم.  
 اگر بر من گذشت این یک انائی  
 به گفتم شکر ده از نیکرایی.  
 از آن گفتم من این گفتارها را  
 که گویی شکر هر ساعت خدا را.  
 چنان نازک بزرگی پاکمردی  
 به هر رنج از خدا ده شکر کردی.  
 تو از یک رنجِ خود فریاد داری  
 ز ناکامی دلت ناشاد داری.  
 اگر یک کار ناید بر مرادت  
 زبان بر ناسپاسی بر گشادت.

مه کن بیطاقتی در هیچ کارت  
 ز دست اهرمن به ستان مهارت<sup>۵</sup>  
 مه کن در هیچ کاری ناسپاسی  
 که هست آن از ره حق ناشناسی.  
 چو ارزانی نه دارد هیچ نیکی  
 خدا نسیاس را در هر دو گیتی  
 به دینِ به همه کاری بهی است  
 هر آن کس را که از دین آگهی است.  
 شبان و روز کن شکرِ خداوند  
 گه و بیگه به شادی و غم و بند<sup>۶</sup>  
 به ناز و نعمت و در شوربختی  
 ابا فرمانروائیها و سختی.  
 درون آسایش و سختی و خواری  
 به هر مونی سپاسِ حق گزاری.

۱. د. د. دین

۲. SP: ره

۳. د. د. بهتر

۴. SP: نیابد

۵. اونوالا: مرادت

۶. اونوالا: پند

۲. ۴.۳ از توحیدی، البصائر والذخائر

نک. کیلانی، ۲۵۴. از زبان بزرگمهر آورده است.

قال بزرجمهر في تكتنية عن حاله فقال: إني لما دفعت إلى  
 المحنة بالأقدار السالفة، والخفيات السماوية إلى العقل الذي  
 به يعتدل كل مزاجٍ وإليه يرجع كل علاجٍ فركب لي شربةً  
 أتحساها وأتمزرها. قيل له: عرفناها، قال: هي مركبة من أشياء

ها، أني قلت القضاء والقدر لا بد من جريانه؛ والثاني، أني  
إن لم أصبر فما أصنع؛ والثالث، أني قلت: يجوز أن يكون  
من هذا: [؟] والخامس، أني قلت: لعل الفرج قريب وأنت لا  
ي قال فقلت: أورثني هذا سكوناً، ووكل في راحة و على  
اعتمد في تمام المأمول.

#### ٤.٣٣. از تنوخی، الفرج بعد الشدة

ک. چاپ قاهره، ٢٨. از زبان شریح آورده است.

وقال شريح: إنني لأصاب بالمصيبة فأحمد الله عليها أربع  
ت. أحمدته إن لم تكن أعظم مما هي، وأحمدته إذ رزقني الصبر  
ها، وأحمدته إذ وفقني للاسترجاع لما أرجوه من الثواب،  
مده إذ لم يجعلها في ديني.

#### ٤.٤. از مسکویه، الحکمة الخالدة

ک. بدوی، ٦٧.

قال [حكيم الفرس آذرباذ] أيضاً: التأنى فيما يخاف عليه  
ت أفضل من العجلة إلى إدراك الأمل.  
قال أيضاً: أيها الشديد، إحذر الحيلة! أيها العجول، خف  
ي! أيها المحارب، لا تفكر في العاقبة!

#### ٤.٥. از دستور نوشیروان

اره، زیر اندر یک دستنوشته (LV، دانشگاه بمبئی) یافت گردد. آن  
لب پرسش و پاسخ است که به دستور نوشیروان از راه روایت  
ی رسید و او به نظم در آورد.

شنیدم من یکی از راه سوزی  
همی پرسید از آذرباد روزی:

چه مردی و کدامی هست دینت

کدامی راه می آید گزینت؟

جوابش داد آذرباد بهدان

که: دارم دین به در راه یزدان.

به پرسیدش که: این دین بهی چیست،

چه معنی دارد، از وی آگهی چیست؟

به گفتا: کن، مه کن؛ گوی و مه گوی آن؛

به خور نیز و مه خور؛ به ستان و مه ستان؛

به گیر و هل: بیفزای و به گاه این؛

به ده نیز و مه ده. این است ره دین.

به پرسیدش که: معنی چیست این را؟

به گو تا من به دانم راه دین را!

جوابش داد آذرباد بهدین:

تو به شنو معنیش را از ره دین.

به کن کرفه، مه کن هرگز گناهان

که هست این دین پاک نیکرایان.

همی گو است زو یابی فروغی

مه گو هرگز جهان اندر دروغی.

خور و زاد از حلال و داد می خواه

مه خور از دزدی و کژی و بیراه.

ستان پیمان، مه ستان کامی

اگر خواهی روان را نیکنامی.

همی گیر آشتی، هل کین همیشه

که اندر دین نیکوکاری «است» پیشه.

گناهان را به گاه و کرفه افزای

به یابی رستگاری زان همه جای.

به ده رادی، مه ده دشنام <و> افسوس در بیان زبان و بیانی  
 به دین جز نیکوئیها هیچ مه نیوش.  
 همیشه کام یزدان نیکوئی دان  
 بدی و مستی <اند> از کام شیطان.  
 همه معنی دین به چنین است  
 مرا این راه در گیتی گزین است.  
 شنید آن مرد از گفتار هر دین  
 نه باشد در جهان بهتر ره دین.  
 پتت کرد و همان گه دین پذیرفت  
 همیشه شکر آدرباد می گفت.  
 تو هم جهدی کن ای بهدین بهدان  
 که باشد کار و کردار تو چونان.  
 به کار دین شتابت کرد باید  
 هما کار ثوابت کرد باید.

به روز فروردین نوشیروان گفت

ز التماس زبان این درها سفت.

۴.۶. از روایت بهدین جاسا

نک. روایات داراب هرمز دیار، ۱: ۴۸۹.

از آدرباد پرسید که: از کجای آمدیم، و ایدر چه کار کنیم، و دیگر به کجای شویم؟

دستور پاسخ کرد که: من از خویش دانم. از پیش اورمزد خدای آمدیم؛ به زدن دیو و دروج را ایدر آمدیم؛ هم دیگر او اج او پی اورمزد خدا شویم.

## فهرستِ خانها

- افشار شیرازی، ا. متون عربی و فارسی در باره مانی و مانویت، تهران، ۱۳۳۵.
- بهار، م. ت. "نظم اندرزهای آذرباژ مارسفندان از پهلوی به پارسی"، مهر، ۱۳۱۳، ۲، ۲۴-۳۱۷، ۹۲-۷۲۳، ۲۵-۸۱۸.
- ترجمه چند متن پهلوی، تهران، ۱۳۴۷.
- بیرونی: کتاب آثار الباقية عن القرون الخالية، زاخو، لیبسیک، ۱۹۲۳ (ترجمه ا. دانا سرشت، تهران، ۱۳۶۳).
- پورداد، ا. خرده اوستا، بمبئی، ۱۹۳۱.
- ویسپرد، تهران، ۲۵۳۷.
- تفضلی، ا. تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران، ۱۳۷۶.
- التنوخی: الفرج بعد الشدة، ۱، القاهرة، (۴-) ۱۹۰۲. [ترجمه فرج بعد از شدت، حسین اسعد دهستانی، ویرایش ا. حاکمی، ۱، تهران، ۲۵۳۵]
- ابوحیان التوحیدی: البصائر والنخائر، ابراهیم الکیلانی، دمشق، ۲، ۱۹۶۴.
- ثعالبی: غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ۱، الباریس، ۱۹۰ (ترجمه م. فضائلی، تهران، ۱۳۶۸).
- ابوعبدالله حاکم نیشابوری: تاریخ نیشابور م. ر. شفیع کدکنی، تهران، ۱۳۷۵.
- ابن حزم: کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل، القاهرة، الجزء الاول، ۱۳۱۷.
- حمزه اصفهانی: کتاب تاریخ سنی ملوک الارض والأنبیاء، نک. Gottwaldt

- چاپ سوم) ۱۳۴۲.
- احمد بن ابی یعقوب: تاریخ الیعقوبی، بیروت، ۱۳۷۹/۱۹۶۰ (ترجمه، م-ا-آیتی، تهران، ۲۵۳۶).
- Alexandre de Lycopolis: *Contre la doctrine de Mani*, A. Villey, Paris, 1985.
- Allberry, C.R.C.: *A Manichaean Psalm-book. Part II*, Stuttgart, 1938.
- Alster, B.: *Proverbs of Ancient Sumer: The world's earliest proverb collections*, 1-2, Bethesda, 1997.
- Alt, A.: "Zur literarischen Analyse der Weisheit des Amenemope", *Wisdom in Israel and in the Ancient Near East*, M. Noth & D.W. Thomas, Leiden, 1955, 16-25.
- Anklesaria, B.T.: *Zand-ī VohūmanYasn, and Two Pahlavi Fragments*, Bombay, 1957.
- Antia, K.: *Pāzend Texts*, Bombay, 1909.
- The Book of the Acts of Ardašir son of Pābag*, R. Asha, Ermān, 1999.
- The Cities of Erān šahr. The Wonders and Mirabilia of Sagestān*, R. Asha, Ermān, 1999.
- Asmussen, J.P.: *X'āstvānīft. Studies in Manichaeism*, Copenhagen, 1965.
- Audet, J.: Origines comparées de la double tradition de la loi et de la sagesse dans le Proche-Orient ancien", *Actes Internationales Orientalistenkongresses*, Moscow, 1962, 1, 352-57.
- Baethgen, F.: *Sindban oder die sieben weisen Meister* (Syrisch und Deutsch), Leipzig, 1879.
- Barhadbešabba v. F. Nau
- Bar Hebraeus: *Mnarat Kudshé*, J. Bakoš (éd.) [Patrologia Orientalis, XXII], Paris, 1930.
- Benveniste, E.: "Le témoignage de Théodore bar Kōnay sur le zoroastrisme", *Le monde oriental*, 1932, 170-215.
- Bickerman, E.J.: *Four strange Books of the Bible*, New York, 1968.
- al-Bīrūnī: *Chronologie orientalischer Völker*, E. Sachau, Leipzig, 1923.
- The Chronology of Ancient Nations*, Translated and edited by C. Edward Sachau, London, 1879.
- Blackham, H.J.: *The Fable as Literature*, London, 1983.
- de Blois, F.: "The Admonitions of Ādurbād and their relationship to the Aḫīqar Legend", *JRAS*, 1984, 41-53.
- Boyce, M.: *The Manichaean Hymn-cycles in Parthian*, Oxford U. P., 1954.
- : "Middle Persian Literature", *Handbuch der Orientalistik*, 1968, 31-66.
- : *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian*, [Acta Iranica, 9], Leiden, 1975.

- دبستان مذاهب، ۱. ر. رضازاده ملک، تهران، ۱۳۶۲؛ ع-ا-مصطفوی، تهران، ۱۳۶۱.
- ابوبکر زکریا الرازی: رسائل فلسفیه مضاف إليها قطعاً من کتبه المفقودة، پ. کراوس، بیروت، ۱۹۸۲.
- زرتشت بهرام پژدو: ارداویرافنامه منظوم، ر. عقیقی، مشهد، ۱۳۴۳.
- ظهیری سمرقندی: سندبادنامه، ا. آتش، تهران، ۱۳۶۲.
- عریان، س.: متون پهلوی، تهران، ۱۳۷۱.
- عقیقی، ر.: اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی، تهران، ۱۳۷۴.
- محمد غزالی طوسی: نصیحة الملوك، ج. همائی، تهران، ۱۳۵۱.
- فرامرزننامه، رستم بهرام سروش تفتی، بمبئی، ۱۳۷۶ یزدگردی/۱۹۰۷.
- شاهنامه فردوسی، موهل، ۵، تهران، ۱۳۶۳؛ عثمانوف، ۷، مسکو، ۱۹۶۸.
- مجملة التوارىخ والقصاص، م-ت. بهار، تهران، ۱۳۱۸.
- محقق، م.: فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی، تهران، ۱۳۶۸.
- مزدآپور، ک.: شایست ناشایست. متنی به زبان پارسی میانه، تهران، ۳۶۹.
- حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، ع-ح. نواشی، تهران، ۱۳۶۴.
- مسعودی: التنبیه والاشراف، ا. پاینده، تهران، ۱۳۴۹.
- أبوعلی أحمد بن محمد مسکویه: الحکمة الخالدة (جاویدان خرد)، ع. بدوی، القاهرة، ۱۹۵۲.
- معین، م.: مزدیسنا و ادب پارسی، ۱، تهران، ۱۳۳۸.
- مقدسی: آفرینش و تاریخ، م-ر. شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۴.
- میرفخرائی، م.: روایت پهلوی، تهران، ۱۳۶۷.
- ابن نیاة المصری: سرح العیون، الاسکندریة، ۱۲۹۰.
- نوابی، م.: مجموعه مقالات، ۱، شیراز، ۲۵۳۵ [اندرز آذربید مارسیندان]، "چند متن کوچک پهلوی"، واژه ای چند از آذربید مارسیندان].
- هدایت، ص.: زند و هومن یسن و کارنامه اردشیر پاپکان، تهران،

Perry, B.E.: "The Origin of the Book of Sindbad", *Fabula* (Zeitschrift für Erzählforschung), Berlin, 1960, 1-94.

Pognon, H.: *Inscriptions mandaites des coupes de Khouabir*, deuxième partie, Paris, 1899.

Polotsky, H.J. & Böhlig, A.: *Kephalaia*, Stuttgart, 1935-40, (Manichäische Handschriften der Staatlichen Museen Berlin)

Porten, B. & Yardeni, A.: *Textbook of Aramaic Documents from Ancient Egypt*, 3, Jeruslaem, 1993.

Posener, G.: *L'enseignement loyaliste: Sagesse égyptienne du moyen empire*, Genève, 1976.

Pritchard, J.B.(ed.): *Ancient Near Eastern Texts relating to the Old Testament*, second ed., Princeton U.P., 1955.

Puech, H.-Ch.: *Sur le manichéisme et autres essais*, Flammarion, 1979.

Rosenberg, F.: *Le Livre de Zoroastre de Zartusht-i Bahrâm ben Pajdû*, St.-Pétersbourg, 1904.

Russel, J.R.: "Kartir and Mâni: A shamanistic model of their conflict", *Papers in Honour of E. Yarshater*, [Acta Iranica, 30], Liège, 1990, 180-93.

-- : "The Do'a-ye Nâm Stâyišn", *Corolla Iranica. Papers in Honour of D.N. MacKenzie*, Peter Lang, 1991, 127-32.

Rygaloff, A.: *Confucius*, Paris, 1946.

Sachau, E.: *Drei aramäische Papyruskunden aus Elephantinê*, Berlin, 1908.

-- : *Aramäische Papyrus und Ostraka aus einer jüdischen Militärkolonie zu Elephantinê*, Leipzig, 1911.

Sanjana, P.D.B.: *Ganjeshâyagân, Andarze Âtrepât Mârâspandân*, ..., Bombay, 1254/1885.

-- : *The Dinkard*, vol. V, Bombay, 1257/1888.

Scheftelowitz, I.: *Die Zeit als Schicksalsgottheit in der indischen und iranischen Religion*, Stuttgart, 1929.

Schneider, Th.R.: *The Sharpening of Wisdom: Old Testament Proverbs in Translation*, Pretoria, 1992.

Scialpi, F.: "The Ethics of Aśoka and the Religious Inscription of the Achaemenids", *East and West*, 1984, 55-74.

Shaked, Sh.: "Some legal and administrative Terms of the Sasanian Period", *Monumentum H.S. Nyberg*, [Acta Iranica, 5], Leiden, 1975, 213-25.

-- : *The Wisdom of the Sasanian Sages* (Dēnkard VI), Westview Press 1979.

-- : *Dualism in Transformation. Varieties of Religion in Sasanian Iran*, London, 1994.

Sims-Williams, N.: "The Manichean Commandments: A survey of the sources", *Papers in Honour of M. Boyce*, 2, Leiden, 1985, 573-82.

*Iranistik*, Band I/Heft 1, 1922, 16-32.

Madan, Dh.M.: *The Complete Text of the Pahlavi Dinkard*, I-II, Bombay, 1911.

Marx, K.: *Œuvres*, III. Philosophie, Paris, 1982.

Mas'ûdî: *Kitâb't-tanbih wa'l-ishrâf*, M.J. de Goeje (ed.), Leyden, 1894.

Mayrhofer, M.: *Onomastica Persopolitana. Das altiranische Namengut der Perspolis-Täfelchen*, Wien, 1973.

-- : *Die altiranischen Namen*, Wien, 1979.

Meherjirana, E.S.: *Rahbar-e Dîn-e Zardošfi*, translated and commented F.M. Kotwal: *A Guide to the Zoroastrian Religion*, Harvard U. P., 1982.

Meherjirana, S.K.D.: *Denâ Vâjak i aichand i Atropât Mârespandân. Some of the Sayings of Adarbad Marespand*, Transliteration and translations in English and Gujarati, Bombay, 1930.

de Menasce, J.P.: "Autour d'un texte syriaque inédit sur la religion des Mages", *BSOS*, IX, 1937-39, 587-601.

-- : *škad-gumânig vicâr. La solution décisive des doutes*, Fribourg, 1909.

-- : *Le troisième livre du Dēnkard*, Paris, 1973.

Mitchell, C.W.: *St. Ephraim's Prose Refutations of Mani, Marcion, Bardaisan*, Oxford, 1912.

Modi, J.J.: *Jâmâspi, Pahlavi, Pâzend and Persian Texts*, Bombay, 1903.

-- : *The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees*, Bombay, 1909.

-- : *The Persian Farziât-Nâmeh and Kholâseh-i Dîn of Dastur Dâ Pâhlan*, Bombay, 1924.

Molé, M.: *Culte, mythe et cosmologie dans l'Iran ancien*, Paris, 1963.

Monnot, G.: *Penseurs musulmans et religions iraniennes*, Paris, 1974.

Müller, F.: *VIII Beiträge zur Textkritik und Erklärung des Andarz i Âtur i Mahrspandân* [Sitzungsberichte der Kais. Akademie der Wissenschaften Wien], 1897.

al-Nadim: *Kitâb al-Fihrist*, G. Flügel (ed.), 1-2, Leipzig, 1871-72.

Nau F.: *Histoire et Sagesse d'Aḥikar l'assyrien*, Paris, 1909.

-- : *La première partie de l'histoire de Barhadbešabba 'Arbaia*, [Patrolog Orientalis, XXIII], Paris, 1932.

Nöldeke, Th.: *Untersuchungen zur Achiqar-Roman* (Abhandlungen der Gesellschaft d. Wissenschaften zu Göttingen Phil.-hist. Klasse.), Berlin, 1913.

Oerter, W.B.: "Die 'Vorzüge der manichäischen Religion'. Betrachtung zu Kephalaia Cap. 154", *Carl-Schmidt-Kolloquium Religion an der Mar Luther-Universität 1988*, P. Nagel (ed.), Halle, 1990, 259-71.

Olsson, T.: "The Refutation of Manichaean Doctrines in Dēnkard 3.20", *Manichaica Selecta. Studies presented to J. Ries*, A. von Tongerloo & S. Givón (ed.), Lovanii, 1991, 273-83.

## فهرست واژگان

### ایرانی کهن

- ۱.۵ \*arta-  
 ۱.۱ \*ātr-pāta-  
 ۱.۱ manθra- svanta-  
 اوستائی  
 ۱.۳ axtya-  
 ۱.۱ ayah  
 ۱.۱ avarəθrabah-  
 ۱.۲.۱.۱ avarəθrabā  
 ۱.۵ aša-  
 ۱.۱ \*aša.rāzah-  
 ۱.۴ ahura- mazdā-  
 ۱.۱ ātərpāta-  
 ۱.۱ irista-  
 ۱.۱ upa-irista-  
 ۱.۱ upa.riθ  
 ۱.۲ gāθā  
 ۱.۲ dāta  
 ۱.۱ \*dūraēsrahah-

- ۱.۴ paiti  
 ۱.۱ paiti-irista-  
 ۱.۱ paiti.riθ  
 ۱.۱ pānu-  
 ۱.۱ frya-  
 ۱.۱ fryāna-  
 ۱.۲ bāṇha-  
 ۱.۱ maθra- spənta-  
 ۱.۴ yavaētāt-  
 ۱.۲ yōišta- fryāna-  
 ۱.۴ raocah-  
 ۱.۱ rāštara.vaxəñfi  
 ۱.۱ riθ  
 ۱.۴ vanhan-  
 ۱.۴ vīspō.vīdvah-  
 ۱.۱ vyāxana-  
 ۱.۴ saēna-  
 ۱.۴ sāini-  
 ۱.۱ \*spəntō.rāzah-  
 ۱.۵ zaurvan-  
 ۱.۵ zar  
 ۱.۲ haða-maθra  
 ۱.۱ ham.riθ  
 ۱.۱ hvā-frita-

### پارسیک کهن

- ۱.۵ aθurā

Spiegel, Fr.: *Die Traditionelle Literatur der Parsen*, Wien, 1860.

Sternbach, L.: "Similar Thoughts in the Mahābhārata, the Literature of 'Greater India' and in the Christian Gospel", JAOS, 1971, 438-42.

Sundermann, W.: *Mittelpersische und parthische kosmogonische und Parabeltexte der Manichäer*, Berlin, 1973.

Tarapore, J.C.: *Pahlavi Andarz-Nāmak*, Bombay, 1933.

Tardieu, M.: "La diffusion du Bouddhisme dans l'empire Kouchan, l'Iran et la Chine, d'après un Kephlaion manichéen inédit", *Studia Iranica*, 1988, 153-82.

Tavadia, J.C.: *šāyast-nē-šāyast. A Pahlavi Text on Religious Customs*, Hamburg, 1930.

al-Tha'ālabī: *Histoire des rois des Perses*, H. Zotenberg, Paris, 1900.

Theodorus bar Kōnī: *Liber Scholiorum*, pars posterior, Addai Scher (ed.), Paris, MDCCCXII.

Unwāla, E.M.R.: *Dārāb Hormazyār Rivāyat*, I-II, Bombay, 1922.

Vandier-Nicolas, N.: "La philosophie chinoise des origines au XVII<sup>e</sup> siècle", *Histoire de la philosophie*, Paris, 1969, 248-404.

von Wesendonk, O.G.: "The Kālavāda and the Zervanite System", JRAS, 1931, 53-109.

West, E.W.: *Pahlavi Texts*, I (SBE 5), Oxford U.P., 1880; II (18), 1882; III (24), 1885; IV (37), 1892; V (47), 1897.

--: "Notes sur quelques petits textes pehlevi", *Le muséeon*, 1887, 263-72.

West, M.L.: "The ascription of fables to Aesop in archaic and classical Greece", *La fable*, Genève, 1983, 105-35.

Widengren, G.: *Mani und der Manichäismus*, Stuttgart, 1961.

Williams, A.V.: *The Pahlavi Rivāyat Accompanying the Dādestān ī Dēnīg*, I-II, Copenhagen, 1990.

Williams, R.J.: "Theodicy in the Ancient Near East", *Canadian J. of Theology*, 1956, 2, 14-26.

Wilson, J.: *The Pārsī Religion: As contained in the Zand-Avastā, and propounded and defended by the Zoroastrians of India and Persia, unfolded, refuted, and contrasted with Christianity*, Bombay, 1843.

Wu-chi, L.: *A Short History of Confucian Philosophy*, London, 1955.

Zaehner, R.C.: "Aparmānd", JRAS, 1940, 35-45.

--: *Zurvān. A Zoroastrian Dilemma*, Oxford, 1955.

--: "Postscript to Zurvān", BSOAS, 1955, 232-49.

--: *The Teachings of the Magi. A compendium of Zoroastrian beliefs*, London, 1956.

--: *The Dawn and Twilight of Zoroastrianism*, London, 1961.



۱.۴ rys'  
 اویغوری  
 ۱.۲ šinnu  
 ۱.۲ wrmzt  
 ۱.۳ xormuzta tānri  
 مصری  
 ۱.۵ ma'at  
 ۱.۵ sb'yt  
 قبطی  
 ۱.۲.۱.۱ adourbat  
 چینی  
 ۱.۵ chou  
 ۱.۵ kiun-tseu  
 ۱.۵ siao jen  
 ۱.۵ tao  
 ۱.۵ tchong  
 ۱.۵ tchong-yong  
 ۱.۵ tseu kong  
 فهرست واژگان  
 آبان ۸۷

آذر ۸۷  
 آذرباد ۵  
 آذرباد زردشتان ۱۵  
 آذربایجان ۱۶۳.۷  
 آذروک / آزرک ۱۰.۸.۲۵  
 ۱۱۲  
 آسمان (روز) ۸۸  
 آسورستان ۱۳۷  
 آشور ۶۳.۶۰  
 آشور حدیدین ۶۰  
 آشوریان ۶۶  
 آلمانی ۶۰  
 آنکتیل دویرون ۴۹  
 اپیکور ۶۲  
 احیقر ۶۷-۵۴  
 اخت ۳۷  
 ارد ۸۸  
 ارشیر (کی) ۱۴۰، ۱۴۱  
 ارشیر پابکان ۶۶، ۹  
 ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۳  
 ۱۶۳، ۱۵۵، ۱۵۴  
 اردیبهشت ۴۲، ۸۷  
 ارمزد ۵۳  
 ارمنی ۵۳  
 اسدی توسی ۳۳  
 اسفراین ۷  
 اسفندیار ۸، ۱۲۰، ۱۲۵  
 اسکاتلند ۲۳

۱.۴ zrw'  
 سنسکریت  
 ۱.۵ riq-  
 ۱.۵ dharma  
 یونانی  
 ۱. 'Ατροπάτης  
 ۱.۴ σοφία  
 ۱.۵ στήλη  
 σφραγίς  
 ۱.۳  
 لاتین  
 ۱.۳ signaculum  
 ۱.۳ tria signacula  
 ایلامی  
 ۱.۱ ha-tar-ba-ad-da  
 اکدی  
 ۱.۵ qš-šur

۱.۱ at-ta-ra-pa-ta  
 ۱.۵ šumšu  
 آرامی  
 ۱.۵ 'hr  
 ۱.۵ 'š(w)r  
 ۱.۵ 'twr  
 ۱.۵ br  
 ۱.۵ br bḥny  
 ۱.۵ y'ḏ  
 ۱.۱ m't'  
 ۱.۵ nkry'  
 ۱.۵ šmh  
 ۱.۵ šbyt 'zqth  
 سوری  
 ۱.۳ 'nš' qdmy'  
 ۱.۴ 'yty'  
 bnÿ ḥšwk'  
 ۱.۳  
 ۱.۱ mt'  
 ۱.۴ nwhr'  
 ۱.۵ nwkry'  
 ۱.۴ nwr'  
 ۱.۴ 'wmq'  
 ۱.۴ rwm'



بودی ۵، ۱۷، ۵۵  
بویس ۱۲، ۵-۴۴، ۱۰۸  
بهرام ۱۹، ۳۹، ۸۸، ۳-۱۶۲  
بهرام گور ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴  
بهرام (اباختر) ۵۳  
بهمن ۴۲، ۸۷، ۱۳۴  
بهمن اسفندیاران ۱۴۰، ۱۴۱  
بهمن پونجیه ۱۷۹  
بیرونی ۷، ۴۲، ۱۶۱  
پاردان ۱۰  
پارس ۶۲  
پارسی ۱۲۶  
پارسیان ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۵  
پشوتن ۳۲، ۵۹، ۶۰، ۶۷  
پوریودکیش ۲۸، ۴۵، ۱۱۷  
پوریودکیشی ۴۴، ۴۶  
پورداد ۶، ۱۸، ۲۴  
پیشداد ۱۳۸  
تاردیو ۶  
تاوادی ۴۶  
تاورد ۱۱  
تبتی ۵۷  
تنوخی ۱۰۱، ۱۸۶  
توبیه ۵۶

توحیدی ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۷۸، ۱۸۵  
توران ۶، ۷، ۱۰، ۲۱، ۱۳۴  
تهماسب ۱۳۰  
تیر ۸۷  
تیر (اباختر) ۵۳  
ثعالبی ۳۶، ۳۹  
جاسا ۱۸۸  
جاماسب ۱۳۱، ۱۵۱  
جکسون ۲۸، ۳۴  
جوشت نک. یوشت  
جوینی ۵۱  
چرتی ۱۲  
چستر بیٹی ۱۸  
چین ۴۰-۳۹، ۴۵، ۵۸، ۵۹  
چینی ۵۸  
چینیان ۴۶  
ابن حزم ۱۹، ۳۶، ۳۹، ۵۱  
۱۶۲  
حمزه اصفهانی ۱۶۱  
خرداد ۴۲، ۸۷  
خسرو کوادان ۱۳۰، ۱۳۲  
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۸۱  
خور ۸۷  
داداردای ۷  
داراب پالن ۲۴، ۱۶۸، ۱۷۷  
دارمستتر ۴۵  
دانیل ۱۲

اسموسن ۲۲  
اشتاد ۸۸  
اشکانیان ۵، ۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱  
۱۴۳، ۱۴۴  
اشوک ۵۹، ۶۵  
اغریرث ۱۳۲  
افرایم ۳۳  
اقرهاد ۱۷  
اکدی ۵۴  
اکلیمندس نک. کلیمنس  
اگوستین ۲۹، ۳۱  
الفانتین ۶۰  
الکسندر ۱۷، ۲۱، ۵۶، ۱۳۲، ۱۳۵  
الکسندرگرد ۶۱  
الکسندر لیکوپولسی ۳۶  
الله ۵۲  
امرداد ۴۲، ۸۷  
امنموپه ۵۴  
امهرسپند ۲۵  
اناھید ۵۳  
انکلسریا ۱۶  
انیر ۵  
انیران (روز) ۸۸  
اورثریبه ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۸  
۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵  
اورهای ۵  
اوشیدر ۱۷، ۱۸، ۱۳۲

اوشیدرماه ۱۳۲  
اھرمن ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۱، ۵۳  
۱۵۶، ۱۸۴  
اھوم ستود ۴۶  
ایر ۴۴  
ایران ۵۵، ۵۹، ۱۳۶، ۱۴۸  
ایرانشهر ۵، ۱۷، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۵  
ایرانی ۵۹  
ایوب ۵۴  
بابل ۲۸، ۶۲  
بابلیان ۶۱، ۶۶  
باد (روز) ۸۸  
برایس ۵۴  
بردیصان ۵، ۴۴-۸  
برعیری ۴۸  
برکونی ۴۸، ۵۱  
برلین ۱۹  
بریتانیا ۱۸، ۵۴  
بزرگمهر ۷-۶۶، ۱۰۵-۱۸۱، ۱۸۵  
بغداد ۱۳۷  
بلاش ۲۱  
د-بلوا ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵  
بناک ۱۶  
بواک ۱۶  
بود ۴۱، ۴۴، ۶۵

شریح ۱۸۶، ۱۰۱  
 شکد ۲۳ ۲۹، ۲۹  
 شنحاریب ۶۳  
 شهرستانی ۶۲  
 شهریار خدابخش ۱۶۴  
 شهریور ۸۷، ۴۲  
 عبدالجبار ۵۷  
 عیسی ۳۹، ۱۷  
 غزالی ۱۷۸، ۱۰۵  
 فارس ۷، ۶  
 فردوسی ۴۲، ۳۹، ۱۶  
 فرسوخش ۱۳۴، ۱۰  
 فرسوشتر ۱۵۱  
 فروردین ۸۸  
 فریان ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۰، ۹، ۸  
 فربه ۱۰  
 کاولی ۶۰  
 کردیر ۱۶  
 کرمان ۶  
 کسنوفون ۶۶  
 کلدانیان ۶۲  
 کلیمنس ۶۱  
 کنستانتینوس ۱۷  
 کنفوسیوس ۵۴، ۵۷، ۵۸  
 ۶۷، ۵۹  
 کوران ۷، ۶، ۱۳۰  
 کورش ۶۶  
 کوندک ۱۲۱، ۳۳

کیکاوس ۱۴۲  
 کیوان ۵۳  
 گرلو ۶۰  
 گزیدگان ۳۲، ۳۰  
 گشتاسپ ۳۰، ۱۷، ۱۱، ۷  
 ۱۳۶، ۱۲۹ ۱۴۶، ۱۴۱، ۱۴۰  
 ۱۴۹، ۱۴۷ ۱۵۴، ۱۵۱، ۱۵۰  
 ۱۵۵  
 گندیشابور ۲۲۸  
 گوش ۸۷  
 گیلان ۲۶  
 گیورسن ۱۸  
 گیومرد ۴۲  
 لامیر ۵۴  
 لودلول ۵۴  
 لوقیانوس ۱۲۶  
 لوکس ۵۶  
 مارکس ۶۲  
 مازندر ۳۳  
 مانکجی پشتونجی ۲۳  
 مانوی ۱۷، ۱۸، ۳۰، ۳۱  
 مانی ۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۵  
 ۴۲-۲۸، ۴۴، ۴۶، ۵۲، ۵۳  
 ۱۲۲-۱۱۹، ۱۲۲، ۲، ۱۶۱  
 ماه ۸۷  
 مایرهوفر ۶  
 متیه ۵۶  
 مردان فرخ ۱۴۸، ۴۷، ۳۳

دریوتون ۵۴  
 دموکریتوس ۲-۶۱  
 دوبلین ۱۹  
 دوسیپانی ۲۴  
 دوسر ۷، ۱۶۱  
 دی ۸۷، ۸۸  
 دیصانی ۴۷  
 رازی ۵۳  
 راسل ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۳  
 رام ۸۸  
 رشن ۸۸  
 روم ۱۷  
 رومی ۵، ۱۷، ۷-۱۲۶  
 زال ۶۵  
 زراتشت نک. زردشت  
 زرتشت بهرام ۱۸۲  
 زردشت ۵، ۷، ۹، ۱۰، ۱۱  
 ۱۷، ۲۶، ۲۷، ۴۱، ۵۲، ۶۳، ۷۶  
 ۱۳۳، ۱۲۹ ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۵  
 ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵  
 ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۸  
 زردشت آذربادان ۱۵، ۱۷  
 ۱۸، ۶۳، ۱۶۸  
 زروان ۵۲، ۶۵  
 زروانی ۲۴، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۳  
 زمیاد ۸۸  
 زندیک  
 زندیکی ۵

زو ۱۳۰  
 زینر ۶، ۴۴، ۴۷، ۵۵  
 زینو ۱۱، ۱۲، ۵۵  
 خوراسان ۷، ۵  
 ساسان ۱۴۲، ۱۴۴  
 ساسانیان ۵، ۸، ۱۹، ۴۴، ۴۶  
 ۴۸، ۱۳۱، ۱۶۳  
 سپندارمد ۴۲، ۸۷  
 سروش ۸۸  
 سگان شاه ۱۰  
 سگستان ۱۰، ۲۱  
 سلیمان ۵۴  
 سنجانا ۲۲  
 سندیاد ۶۵  
 سندیان ۵۶، ۶۵  
 دسوسور ۵۹  
 سوشیانس ۱۳۲  
 سومری ۵۴  
 سین ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۳  
 ۱۳۲  
 سینخریب ۶۰  
 سینی ۴۵  
 شاپور اردشیران ۲۱، ۲۸  
 ۶۶، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۵۵  
 شاپور بروچی ۱۷۹  
 شاپور هرمزدان ۱۵، ۱۶  
 ۱۷، ۲۱، ۴۰، ۴۴، ۱۳۱، ۱۴۹  
 ۱۶۱، ۱۶۴

مهر هرمزد ۱۱۲، ۱۰۸، ۲۵  
 نادن ۶۴، ۶۳، ۶۰  
 ابن نبابة ۱۶۲، ۳۶، ۱۹  
 ابن الندیم ۵۲  
 نریوسنک ۴۷  
 نو ۵۶  
 نوذر ۱۳۵، ۸  
 نوشیروان نک. خسرو  
 کوادان ۵۰، ۸۷  
 نوشیروان (ستور) ۱۶۰،  
 ۱۸۶  
 نیبرگ (/ نوبری) ۵۲، ۵۳  
 نینوا ۶۳  
 نیوشاکان ۳۲، ۳۰، ۲۹  
 وای ۵۰  
 وست ۸، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸،  
 ۲۰، ۴۵، ۶۹، ۸۵  
 وشتاسپ نک. گشتاسپ  
 ویراف ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۴۶  
 ویلسون ۴-۲۳، ۲۵  
 د-هارله ۲۲  
 هارون الرشید ۱۶۴  
 هاوک ۸۵  
 هخامنشیان ۶۰، ۵۹، ۲۱، ۶  
 ۶۶، ۶۵، ۶۱  
 هرمزد ۱۱، ۲۷، ۴۲، ۴۳، ۵۰،  
 ۵۱، ۶۵، ۸۷، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۵۰  
 هرمزد (اباختر) ۵۳

مرگوس ۱۳۲  
 مزدک ۱۵۵  
 مزدیسن ۲۳، ۱۹  
 مزدیسنی ۴۷، ۴۶، ۲۰، ۵  
 مستوفی ۱۸۲، ۱۰۵  
 مسعودی ۵۱  
 مسکویه ۱۶۵، ۱۰۵، ۲۵  
 ۱۸۶، ۱۷۷  
 مسلمان ۲۴  
 مسیحا ۱۳۲، ۴۱، ۳۲  
 مسیحی ۲۴، ۲۳، ۲۰، ۱۷، ۵،  
 ۶۳  
 مصر ۶۲، ۶۰، ۵۴، ۱۸  
 مصری ۶۲، ۵۹  
 مغان ۵، ...  
 مکران ۱۰، ۶  
 مکنزی ۱۲  
 مکوران ۷  
 د-مناش ۴۷، ۴۶، ۳۲، ۲۹  
 مناندر ۵۶  
 منوچهر ۱۳۴، ۷  
 منوچهر مغ ۱۴۹، ۱۶  
 منوشچهر ۱۳۵، ۱۰، ۹، ۸، ۷  
 ۱۶۱  
 موله ۸  
 مهر ۸۷، ۳۲  
 مهرجی رانا ۲۳  
 مهرسپند ۶، ...



هرمزد (شاه) ۳۶  
 هرودوت ۶۶  
 هند ۵۸، ۳۹، ۱۰  
 هندو ۱۲۷-۸، ۵۵  
 هندی ۱۲۶، ۶۲، ۵۹، ۵۷، ۳۸  
 هنینگ ۳۹  
 هوافریدان ۱۳۵، ۸  
 هوشنگ ۱۳۸  
 هیلل ۵۶  
 یزدگرد شاپوران ۱۶۲، ۱۵  
 یعقوب ۱۹، ۱۷  
 یوستی ۱۷، ۱۶، ۶  
 یوشت ۱۳۵، ۳۷، ۸  
 یونان ستور ۱۰۵  
 یونانی ۱۲۶، ۶۱  
 یهود ۶۳  
 4.1. The admonitions of Adarbad to his son  
 4.1.1. From Miskawayh, *Al-bihar al-zahid (Jahidat zaid)* (165-166)  
 4.1.2. From Dā'irah Fārsiyyah, *Farziyat-nama* (168-177)  
 4.2. The division of the kingdoms of the material world  
 4.2.1. From Miskawayh, *Al-bihar al-zahid* (177-178)  
 4.2.2. From Abū Ḥayyān al-Tawhīdī, *Al-basā'ir wa-l-dawā'ir* (178)  
 4.2.3. From Ghazālī, *Nahw al-ma'ārif* (178-179)  
 4.2.4. Šāpur Bharuchi's *Avāyāt* (179)  
 4.2.5. Bahman Punjra's *Avāyāt* (179-181)  
 4.2.6. From *About the renowned philosophers* (181-182)  
 4.2.7. From H. Mustawfī, *Tārīk al-guclā* (182)  
 4.3. On granicide  
 4.3.1. From Zantūš Bahāmī (182-185)  
 4.3.2. From Abū Ḥayyān al-Tawhīdī, *Al-basā'ir wa-l-dawā'ir*

- 3.12.2. The Persian version (153)
- 3.13. From *Āfrīn ī panzī* (in Pāzand) (153)
- 3.14. From *Yād-nāma* (in Pāzand) (153-154)
- 3.15. The *Dastōrī* formula (154)
- 3.16. Verses from the Book of Jāmāspī (154-155)
- 3.17. Verses from the Story of Mazdak and the king *Xusrō Anōšervān* (155)
- 3.18. Ādarbād and the story of his patience (155-161)
- 3.19. From Bīrūnī, *The Chronology of Ancient Nations (Āθār-ul-bāqiya)* (161)
- 3.20. From Hamza, *Kitāb tārīx sinī mulūk al-arḍ wa'l-anbiyā'* (161)
- 3.21. From Ibn Hazm, *Al-fiṣal fī l-milal wa l-ahwā' wa l-niḥal* (162)
- 3.22. From Ibn Nabāba, *Sarḥ-ul-'uyūn* (162-163)
- 3.23. From *Mujmal-altawārīx wa-'lqiṣaṣ* (163)
- 3.24. From H. Mustawfī, *Tārīx i guzīda* (163-164)
- 3.25. From *Munājāt* composed by Šahryār X'adābaxš (164)
4. Sayings of Ādarbād (in Arabic and Persian)
- 4.1. The admonitions of Ādarbād to his son
- 4.1.1. From Miskawaih, *Al-ḥikmat al-xālida (Jāvēdān xrad)* (165-168)
- 4.1.2. From Dārāb Pāhlan, *Farzīyāt-nāma* (168-177)
- 4.2. The division of the things of the material world
- 4.2.1. From Miskawaih, *Al-ḥikmat al-xālida* (177-178)
- 4.2.2. From Abū Ḥayyān al-Tawḥīdī, *Al-baṣā'ir wa-l-ḍaxā'ir* (178)
- 4.2.3. From Ghazālī, *Naṣīḥat al-mulūk* (178-179)
- 4.2.4. Šāpur Bharuchi's rivāyat (179)
- 4.2.5. Bahman Punjya's rivāyat (179-181)
- 4.2.6. From About the renowned philosophers (181-182)
- 4.2.7. From H. Mustawfī, *Tārīx i guzīda* (182)
- 4.3. On gratitude
- 4.3.1. From Zartušt Bahrām (182-185)
- 4.3.2. From Abū Ḥayyān al-Tawḥīdī, *Al-baṣā'ir wa-l-ḍaxā'ir*

(185-186)

- 4.3.3. From Tanūxī, *Al-faraj ba'da l-šidda* (186)
- 4.4. From Miskawaih, *Al-ḥikmat al-xālida* (186)
- 4.5. From Dastōr Nōšervān (186-188)
- 4.6. From Behdēn Jāsā's rivāyat (188)

Bibliography (189-196)  
Index of word (197-201)

## Contents

### Acknowledgments

### Contents

#### 1. Ādarbād son of Mahrspend

- 1.1. Ādarbād's "epoch" and homeland (5-14)
- 1.2. Ādarbād's time and works (15-27)
- 1.3. Mani and Ādarbād (28-43)
- 1.4. Ādarbād, Sēn and Bardaišan (44-53)
- 1.5. Confucius, Aḥīqar and Ādarbād (54-67)

#### 2. Sayings of Ādarbād (in Persian)

- 2.1. The admonitions of Ādarbād to his son Zardušt (69-84)
- 2.2. A hemerology (of what ought to be done on each of the thirty days of the month) (85-88)
- 2.3. Some sayings of Ādarbād (/his testament) (89-100)
- 2.4. A copy from the book of Ādarbād (101-104)
- 2.5. The division of the things of the material world (105-107)
- 2.6. Injunctions of Ādarbād, from the sayings of his teacher Mihr-Ohrmazd (/ twenty-two words) (108-116)
  - 2.7.1. Ten injunctions of Ādarbād and other Ancient Sages (117-119)
  - 2.7.2. Ten injunctions which Mani clamoured against those of Ādarbād (119-122)
- 2.8. From Dēnkird 6 (123-124)
- 2.9. From *Šāyist nē-šāyist* (125)
- 2.10. Conference (126-128)

#### 3. Persic, Arabic and Persian Passages concerning Ādarbād

- 3.1. From the Persic Zand of the Avesta

- 3.1.1. From *Vidēvdād* 4.45 (129)
- 3.1.2. From *Āfrīn ī Zardušt* 5 (129-130)
- 3.2. From *Dēnkird*
  - 3.2.1. Dk. 3, M219 (130)
  - 3.2.2. Dk. 4, M413 (130-131)
  - 3.2.3. Dk. 5, M437 (131-132)
  - 3.2.4. Dk. 6, M567 (132)
  - 3.2.5. Dk. 7, M644-45, M652-53 (132-134)
  - 3.2.6. Dk. 8, M679, M690 (134-135)
  - 3.2.7. Dk. 9, M792 (135-137)
  - 3.2.8. Dk. Colophon, M946 (137)
- 3.3. From *Bundahišn* TD<sub>2</sub> 237 (137-139)
- 3.4. From the *zand of the Vahman yasn*
  - 3.4.1. ZVY 3.22-29 (139-140)
  - 3.4.2. The Pāzand version (140)
  - 3.4.3. The Persic-Persian version (140-141)
  - 3.4.4. The Persian version (141-142)
  - 3.4.5. From *Zartušt-nāma* (142-144)
  - 3.4.6. From *Dabestān i Maḏāhib* (144)
- 3.5. From *Ardā-virāz-nāmag*
  - 3.5.1. AVN 1.8-11 (144-15)
  - 3.5.2. Verses from the Persian version (145-148)
- 3.6. From *Šāyist nē-šāyist* 6.7, 15.16 (148)
- 3.7. From *Mardān-farrox*, *Škenn-gumānīg vizār* 10.69-70 (148-149)
- 3.8. From *Manucihr*, *Dādestān ī dēnīg* 36.26 (149)
- 3.9. From the *Petits*
  - 3.9.1. From the first *Petit ī pašēmānīh* 12.1 (149)
  - 3.9.2. From the second *Petit ī pašēmānīh* 12.1 (149-150)
  - 3.9.3. From the *X'ad petit* 12 (150-51)
- 3.10. From *Sōgand-nāma*
  - 3.10.1. Shorter version: The Book of Oath by which one should practice (151)
  - 3.10.2. Larger version: The Book of Oath by which a judge should discriminate (151-152)
- 3.11. From *Dībāja* ('Introduction' of the *Āfrīnagāns*) (152)
- 3.12. From *Āfrīn ī rabihvin*
  - 3.12.1. The Pāzand version (152-153)